

کتاب گستان

تصحیح و حواشی عبدالمعین ارکانی

با نظریات جدید

طبع دوم

کتابخانه و مطبعه علمی

# کتاب گلستان

فی النوادر و الأمثال و الشعر و حکایات النساء اربع الفیه المجلد الحادی عشر

ابو عبد الله مشرف بن مصلح السعدي الفارسی

غفر الله له و لوالديه

با بسم الله و تصحیح و حواشی

میرزا عبد العظیم خان کرکانی

در سنه ۱۳۱۰ شمسی

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

در سراسر مملکت باعظمت ایران کمتر کسی است که شیخ اجل امجد خاتم  
شعراى متقدمین افصح المتأخرین استاد غزل و پند و حکمت سعدی فارسی  
شیرازی را نشناسد و از روائح گلهای رنگین و باطراوت گلستان و شمائم عطر  
آگین ازهار بوستان دماغ جان و مشام روان خویش را خوشبو و معطر نگر دانیده  
باشد در موقعی که سپاهیان وحشی مغول و قوم درنده خونخوار تاتار بوطن کوروش  
و داریوش حمله آورده بی گناهان را با کمال بیرحمی و قساوت بقتل میآوردند حکم  
قتل عام شهرهائی را که منبع علوم و ادب و سرچشمه فضل و دانش است صادر  
میکند خانه‌ها را خراب و مدارس و مساجد را اعیان اسباب خرد میسازند کتابخانه‌ها را  
بآتش ظلم و بیداد خویش میسوزند و کرورها کتاب را بیادنا بودی میدهند  
علمای بزرگ و دانشمندان سترک را عرضه تیغ بیدریغ و کاخهای دانش و فرهنگ را  
سرنگون میسازند آستان ترقی و تمدن و فرهنگ آشیان بومان میشود و بابلان  
خوش الحان سخنوری بترک باغ و گلستان معرفت میگویند و راه کشور بیگانه  
می پویند در این ایام تیره و وحشت خیز و درین گیر و دار پر آشوب رستاخیز  
چیزیکه اندکی ما را تسکین میدهد و خاطر افسرده را با جزئی آرامش و تسلیت  
می بخشد ظهور بعضی ستارگان درخشان فضل و ادب است که از افق تیره و تاریک  
کشور عزیز وطن محبوب ما طالع گردیده آسمان فضل و ادب و برباعت و بلاغت را  
بفروغ افکار بلند و سخنان گرانمایه ارجمند خود روشن و منور می سازند  
شیخ اجل سعدی یکی از این روشنان قدر اول است که در آن ایام بدبختی و  
سختی از افق تیره ایران طلوع نموده عالم ادب و فرهنگ را بواسطه آثار گرانبها  
و وسعت فکر و قریحه و علو مضامین و زشافت الفاظ و لطافت معانی رونقی

تازه بخشیده و طراوت و صفائی بی اندازه داده این استاد بزرگوار از بلخا و سخندانان بزرگ است که مادر روزگار مانند وی کمتر فرزندی در مهد تربیت پرورده و بوجود آورده است وی یکی از مفاخر ایران و ایرانیان است والحق بحق در حق او گفته شده

در شعر سه تن پیمبرانند  
قولی است که جملگی بر آنند

هر چند که لا نبی بعدی  
فردوسی و انوری و سعدی

راجع بترجمه و شرح حال شیخ اجل نخست بنقل اقوال دیگران و بعد بذکر عقاید خود میپردازیم

نام و لقبش را صاحبان تذکره و مؤرخین باختلاف نوشته اند حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد هو مشرف الدین مصلح الشیرازی و عبد الرحمن جامی در تذکره نفحات الانس نام و لقب وی را مشرف الدین مصلح بن عبد الله نوشته و در کتاب بهارستان مینویسد نام وی شیخ مصلح الدین است دولت شاه سمرقندی نام وی را سعد الدین و لقبش را شیخ مصلح الدین نوشته است رضاقلیخان هدایت در کتاب ریاض العارفين لقبش را مشرف الدین و اسمش را مصلح بن عبد الله مینویسد بعضی از ارباب تذکره نوشته اند صاحب کتاب سلم السموات اصل او را کازرونی نگاشته و باعلاّمه شیرازی قرابتی داشته است نگارنده گوید اینکه مینویسند صاحب سلم السموات اصل وی را کازرونی نوشته براه خطا رفته و دقت در عبارت کتاب مزبور ننموده اند ما عین عبارت ویرا می نویسیم تا حقیقت روشن و واضح گردد صاحب سلم السموات مینویسد: « شیخ سعدی پدر و مادرش هر دو از نژاد علما و فضلا بودند چنانکه در این بیت اشعار بدان نموده :

همه قبیله من عالمان دین بودند  
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

مولانا مسعود کازرونی که جدّ امی شیخ است بتربیت او همت گماشت و وی را با اسم پدر خود مولینا مصلح الدین موسوم نمود و شیخ بعد از استکمال علوم رسمیه از شیراز عزم سیر و سیاحت جهان نمود و بقصد زیارت اشراف جهان مدّتی مدید بمسافرت مشغول گردید و هم در مطاوی حال داعیه مؤدّت و نائره منجبت او را بر نظم اشعار باعث شد چنانکه در فنّ غزل سر آمد اعصار و مسلم روزگار

گردید و بعد از مراجعت و سیر اقالیم در نواحی گازرگاه شیراز که الحال مرقد و مزار او است مقیم و مجاور گردید و چون از بدایت حال سعد زنگی باوی تووجه مخصوص داشت خود را بسعدی متخلص نمود «

نگارنده گوید بر فرض آنکه عبارت کتاب سلم السموات صحیح و مسعود کازرونی جدّ امی شیخ باشد از کجا ثابت میشود که پدر شیخ از اهل کازرون بوده و عبارت کتاب مزبور نمی رساند که شیخ از اهل کازرون است. در باب تخلص وی مینویسند چون سلطان زمانش اتابک سعدبن زنگی بوده لهذا سعدی تخلص نموده ولی صاحب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی مینویسد چون سعدی ملازم سعد دوم پسر ابوبکر بوده لهذا این تخلص را اختیار کرده است بعضی قول دوم را اختیار کرده اند و دلیلشان آنست که سعدی در زمان سلطنت سعدبن زنگی در شیراز نبوده و در اشعار و نوشته های خود وی را مدحی نکرده اعتراضی که بنظر نگارنده بر قول دوم وارد میشود این است که هرگاه سعدی بواسطه ملازمت سعدبن ابوبکر این تخلص را اختیار کرده باشد البته باید بعد از مراجعت بشیراز باشد در این صورت باید سعدی در ایام تحصیل خود در بغداد و مسافرتها گه کرده تخلصی اختیار نکرده باشد یا تخلصی دیگر داشته و یا بهیچوجه شعری نکرده باشد و این مطلب بغایت بعید بلکه قریب بمحال است تولد شیخ را بعضی در حدود پانصد و هشتاد نوشته و بعضی در پانصد و هفتاد و یک و بعضی در پانصد و هشتاد و یک نگاشته اند و دلیل ایشان آنستکه بنابر گفته شیخ در گلستان در حلقه درس شیخ ابوالفرج بن جوزی در مدرسه نظامیه بغداد حاضر شده و استفاده میکرده است

هرگاه فرض کنیم شیخ در این وقت لا اقل شانزده سال داشته باشد چون وفات ابوالفرج بن جوزی در پانصد و نود و هفت واقع گردیده تولد شیخ سعدی باید در حدود پانصد و هشتاد باشد و چون وفات شیخ بطور تحقیق در حدود ششصد و نود و یانود و یک واقع گردیده باید مدت زندگانی وی در حدود یکصد و اوزده سال باشد پدر شیخ چنانکه از اشعار وی برمیآید در زمان طفولیت او در گذشته چنانکه خود در

بوستان گوید:

مرا باشد از درد طفلان خبر  
 که در خردی از سر برقم پدر  
 و بنا بر قول صاحب سلم السموات پدر مادرش مسعود کازرونی در تربیت وی  
 نهایت اهتمام را نموده و از وی نگاهداری کرده است  
 شیخ اجل<sup>۱</sup> تحصیلات مقدماتی خود را در شیراز انجام داد آنگاه بیغداد که در  
 آن زمان مرکز علوم و معارف و دارالعلم بود مسافرت نمود و در مدرسه نظامیه  
 بتکمیل تحصیل خود پرداخت و چنانکه در کتاب گلستان مذکور است در  
 خدمت شیخ ابوالفرج جوزی که یکی از مدرسین نظامیه بود با استفاده  
 پرداخت و بعد از فراغ از تحصیل قسمت مهم<sup>۲</sup> عمر خود را سیاحت هر مرزو  
 بوم مصروف ساخت و گذشته از عربستان بغالب بلاد آسیای صغیر و شام و مصر  
 و مراکش و آذربایجان سفر کرده و از راه بلخ و غزنین و پنجاب بگجرات  
 رفته و در ساحل غربی این ناحیه معبد سیوا را در سومنات دیده و بت بزرگ را  
 شکسته و مدت مدیدی در دهلی اقامت گزیده و با امیر خسرو شاعر معروف ملاقات  
 و مقاولات کرده و چنانکه از کتاب گلستان بر می آید در زمان صلح محمد خوارزمشاه  
 با خطا بولایت کاشغر نیز رفته. اوقاتی که شیخ در دمشق مقیم بود با کمال احترام و بعنوان  
 شیخی بزرگ زندگانی میکرد در این شهر و در شهر بعلبک علاوه بر شهرت ادبی مقام  
 واعظ روحانی بزرگی را دارا بود چون از اقامت در دمشق خسته میشود و دلتنگ  
 میگردد سر در بیابان قدس که مجاور بیت المقدس است میگذارد و پیاده و تنها  
 مسافرت میکند و بقول خود با حیوانات انس میگیرد و چون در آن زمان میان مسلمین  
 و عیسویان جنگهای صلیبی بر پا بود فرنگیان وی را دستگیر میکنند و او را بشهر  
 طرابلس برده در خندق آن شهر با یهودان بکار گل و ساختن خندق میگمارند تا  
 آنکه یکی از رؤساء شهر حلب که با وی سابقه معرفت و موادت داشته اتفاقاً  
 از آنجا میگذرد و بر روزگار سختی و بدبختی او آگاه میگردد بده دینار وی را  
 از فرنگیان میخرد و با خود بحلب میبرد و دختر خویش را بعقد نکاحش  
 در میآورد. صاحب مجمع الفصحا مینویسد: سعدی مولانا جلال الدین محمد مولوی

معنوی را در روم ملاقات نموده و با وی صحبت داشته شیخ سعدی غالب بلاد  
افریقا و آسیای صغیر را بقدم سیاحت پیموده و معروفست که چهارده سفر زیارت  
مکه معظمه رفته و غالب آنها را پیاده بوده

علی بن احمد بن ابی بکر مشتهر به بیستون در یکی از رسائل کلیات از قول شیخ  
سعدی نقل میکند که در وقت مراجعت از سفر مکه بشهر تبریز رسید و خواست  
خواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش خواجه علاء الدین صاحب تاریخ  
جهانگشا را ببیند که حقوق بسیار در میان شیخ و ایشان ثابت بود اتفاقاً در وقتی که  
اباقاآن با موکب خود در یکی از کوچه های تبریز حرکت میکرد صاحب دیوان و  
برادرش سعدی را ملاقات میکنند در حال از اسب پیاده شده نزد شیخ میروند  
و او را دربر میگیرند و بوسه بر دست و پای وی میدهند و کمال تواضع و فروتنی را  
نسبت بوی معمول میدارند اباقاآن متعجب شده از حال سعدی استفسار میکند  
صاحب دیوان مقام بلند شیخ و مراتب سخندانی و بلاغت وی و ارادت خود را نسبت باو  
بعرض میرساند اباقاآن سعدی را نزد خود میطلبد و غایت احترام و اکرام را درباره  
وی مبذول میدارد و با وی صحبت میکند و در وقت بازگردیدن شیخ اباقاآن میگوید  
مرا پندی ده که در تمام عمر بکار آید شیخ گفت از دنیا و آخرت چیزی با خود  
نمیتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری اباقاآن گفت این معنی را بشعر  
تقریر فرمای شیخ بر بدیهه این قطعه را سرود

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد      حلال باد خراجش که مزد چوپانی است  
و گرنه راعی خلق است زهر مارش باد      که هر چه میخورد او جزیه مسلمانان است  
اباقاخان بگریست و چند نوبت گفت که من راعیم یا نه و هر نوبت شیخ  
جواب داد که اگر راعی هستی بیت اول تو را کفایت است و الا بیت آخر شیخ  
در وقت بازگشتن این چند بیت را بر خواند:

سایه با ذات آشنا باشد

پادشه سایه خدا باشد

گر نه شمشیر پادشا باشد

نشود نفس عامه قابل خیر

مملکت زو صلاح نپذیرد  
گر همه رای او خطاب باشد  
سلطان را این معنی عظیم پسندیده افتاد  
بیستون گوید انصاف آنست درین عهد که مائیم علما و مشایخ روزگار چنین  
نصیحتی با بقال یا قصاب نتوانند گفت  
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ  
سخن ملکی است سعدی را مسلم  
دولت شاه سمرقندی صاحب تذکره الشعرا و امین احمد رازی صاحب تذکره  
هفت اقلیم و دیگران می نویسند شیخ سعدی مرید شیخ عبدالقادر جرجانی بوده و در  
صحبت او عزیمت حج کرده ولی این مطلب صواب نیست و اشتباه صرف است  
زیرا اگر فرض کنیم سعدی یکصد و بیست سال عمر کرده و سال ولادت او  
مطابق این فرض بسال پانصد و هفتاد و یک باشد این تاریخ ده سال بعد از  
وفات شیخ عبدالقادر است برای اینکه شیخ مزبور در سال پانصد و شصت و یک  
وفات کرده و این اشتباه از آنجا ناشی گردیده که در بعضی نسخ کتاب گلستان در  
باب دوم بغلط نوشته شده: عبدالقادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه روی بر حصاء  
نهاده ولی در اغلب نسخ خطی قدیم حکایت فوق را این طریق نوشته اند شیخ  
عبدالقادر گیلانی را دیدند (۱) و بعضی نوشته اند شیخ سعدی خواهر زاده قطب الدین  
علامه شیرازی است و این مطلب هم چنانکه محققین نوشته اند صواب نیست بعضی  
از ارباب تذکره زندگانی شیخ را سه قسمت منقسم نموده گویند قسمت اول  
زندگانی خود را بتحصیل پرداخت و قسمت دوم را بمسافرت هر مرز و بوم و غزا  
و جنگ مسلمانان با عیسویان سپری نمود و قسمت سوم را بشیراز مراجعت  
نموده بعبادت و عزلت مصروف کرد صاحب تذکره مرآة الخیال مینویسد سعدی صد و  
دو سال عمر یافت بعد از حد تمیز سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و  
سی سال بعزلت و طاعت گذرانید چنانکه از اشعار وی برمیاید بشیخ شهاب الدین  
سهروردی که از اجله و بزرگان متصوفه است ارادت داشته و او را مرشد خود

(۱) در نسخه مأخذ نگارنده نیز نوشته شده: عبدالقادر گیلانی را دیده اند در حرم کعبه روی بر حصاء



میگوید و با او مسافرتی هم نموده چنانکه در باب دوم کتاب بوستان فرماید:

دو اندرز فرمود بر روی آب	مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دگر آنکه در جمع بدبین مباش	یکی آنکه در نفس خود بین مباش

صاحب مفتاح التواریخ و تذکره شمع انجمن مینویسد سلطان محمد قآن حاکم ماتان که پسر بزرگ سلطان غیاث الدین بلبن پادشاه دهلی بود و پیش از رسیدن بمقام پادشاهی در سنه ششصد و هشتاد و چهار شهید شد در زمان حکومت خویش دوبار از ملتان خرج سفر و قاصد بشیر از فرستاد و از شیخ سعدی درخواست نمود که به بند و ستان عزیمت کند تا بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دیه ها وقف کند لیکن شیخ بواسطه کبر سن و ضعف پیری این درخواست را نپذیرفت و هر دو بار سفینه غزل خود را بخط خویش نوشته برای سلطان مزبور فرستاد و معذرت خواست و همچنین مکتوبی در سفارش امیر خسرو دهلوی و رعایت حال او بدان پادشاه نگاشت چه شیخ اشعار او را تحسین میکرد و معتقد بود

در کتاب خلاصه الاشعار مذکور است که روزی شیخ را در بازار با حکیم نزاری قهستانی اتفاق ملاقات افتاد چون آثار کمال از سیمای حکیم مزبور مشاهده نمود پرسیدش که از کجائی گفت از خراسان گفت از شعر سعدی چیزی یاد داری گفت آری و این بیت خواند:

سعدی خط سبز دوست دارد      نه هر الف جوال دوزی

نزاری از شیخ پرسید از اشعار نزاری آیا چیزی بخاطر داری سعدی گفت بلی و این مطلع خواند

آوازه در افتاد که باز آدمم از می      بهتان عظیمی است من و توبه کجا کی

حکیم بفرست دریافت که سعدی است او را در بر گرفت سعدی وی را با احترام بخانه خود برد و چندی بمهمانداری قیام نمود و تکلیفات تمام بجای آورد حکیم هنگام رخصت و عزیمت یکی از خدایان شیخ گفت مهمانداری چنین نکنند هر گاه شیخ شما بخراسان آمد طریق مهمانداری بداند و پیاموزد القصه چون سعدی بعد از مدتی بخراسان رفت

حکیم نزاری بمهمانداری پرداخت روزاول شیرداغی تهیه نمود و دوّم روز ماهیچه آورد و روز سوّم گوشت بریان حاضر کرد و گفت چنین مهمانی سالها میتوان کرد و چنان مهمانی که شما کردید بیش از چند روز نمیتوان نمود

عبدالرحمن جامی مینویسد سعدی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شیخ ابو عبدالله خفیف از علوم بهره تمام داشت و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته . به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفنه اندوی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و وی را از زلال افضال و انعام خود سیراب گردانید و قتی وی را با یکی از اکابر اشراف و سادات (۱) فی الجمله گفتگوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را

(۱) صاحب کتاب مزارات شیراز نام و لقب این بزرگ را امیر اصیل الدین عبدالله مینویسد و بیفایده نیست آنچه را صاحب مزارات راجع بن ترجمه شیخ مینویسد در اینجا درج کنیم :

الشیخ مشرف الدین عبدالله السعدی کان من افاضل الصوفیة المجاورین فی بقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله رحمه الله ذاحظ تام من العلوم و نصیب و افر من الاداب مرتاضاً مجاهداً للنفس قد فتح الله علیه آداب المعرفة من بداية امره فكان يتكلم فی الاحوال المختلفة و الاوصاف المتفرقة و اکثر اشعاره فی واقعات الطريق و آفات السالك و لكلامه ظاهر يحتظی به العوام و باطن یدركه اولوا الفطن و الافهام موزون بمیزان اهل الطريقة مکتوبة فيه اسرار الحقیقه قد سافر البلاد و جال فی الاقالیم و حج بیت الله تعالی مراراً ماشياً و طاف حوالیه حاسراً حافياً و وقعت له وقایع و رأى الشيوخ الكبار و ادرك اولیاء الله تعالی كثيراً و قيل كان یسقى الماء بیت المقدس و بلاد الشام مدة مدیده حتی رأى الخضر علیه السلام فأرواه من زلال الافضال و الانعام و لما رجع الى شیراز استقامت احواله و ادرك من الكرامة مالا یدركه امثاله و نال جاهاً رفیعاً و عزاً منیعاً و اتخذ خانقاهاً یطعم فیها الفقراء و المساكین و یقصد طوائف المسلمین ینال رواتب احسانه الخواص رالعوام و یصیب من سباط انعامه الطیر و الوحش و الانعام و جرى بینه و بین الامیر اصیل الدین عبدالله شیخی فرأى الامیر فی منامه ان رسول الله صلی الله علیه و سام یعاتبه على ذلك فلما اتبه جاء الى الشیخ فاعتذر الیه و استرضاه و له کرامات جرت به الالسنه و مائت منها الامکنة توفی فی سنة احدى و تسعین و ستمائة

( نقل از نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی )

بخواب دید که وی را عتاب میکرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود  
 و استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بودی در واقعه چنان دید که درهای  
 آسمان گشاده گردید و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید این برای کیست گفتند  
 برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته و قبول حق سبحانه افتاده و آن بیت این است:  
 برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار  
 آن عزیز چون از واقعه درآمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که  
 وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید  
 همین بیت میخواند

دائرة المعارف بریطانیکا راجع بترجمه شیخ سعدی مینویسد: ابتدای  
 جوانی را در مدرسه نظامیه بغداد بتحصیل گذرانید و در هنگام فتنه مغول یاصفهان  
 مراجعت کرد در این موقع اتابك سعد که تخلص سعدی بنام او است مقهور غیاث الدین

خوارزمی شد (هزار و دویست و بیست و شش میلادی) مطابق ۶۲۳ هجری  
 سعدی از بدبختی و لینعمت خود آزرده خاطر گردید و از اوضاع خراب وطن  
 خویش غمگین شد شیراز را ترك نمود و در دوره دوم زندگانی خویش یعنی دوره  
 مسافرتها داخل گردید ابتدای آن سال (۱۲۲۶) (۶۲۳) و آخر آن هزار و دویست و  
 پنجاه و شش میلادی (۶۵۳ هجری) است ابتدا از راه بلخ و غزنین و پنجاب بگجرات  
 رفت و در ساحل غربی این ناحیه معبد سیوارا در سومنات دید در دهلی مدت مدیدی  
 توقف نمود و زبان هندی را بیاموخت آنگاه از راه دریا ببنار رفت در آنجا مرگ فرزند  
 محبوبش او را افسرده نمود (۱) (تاریخ تاهل او معلوم نیست) و پس از چندی بحبشه

(۱) چنانکه در بوستان فرماید: بصرنا درم طفلی اندر گذشت  
 عجب نیست از خاک اگر گل شکفت  
 بدل گفتم ای تنگ مردان بجز  
 که چندین گل اندام دروی بتخت  
 که کودک رود پاک و آلوده پیر

آمد و از آنجا زیارت مکه و مدینه رفت و از مدینه بطرف سوریه روان شد و آنجا مدت مدیدی بانهایت احترام و باعنوان شیخی بزرگ در دمشق زندگانی میکرد در صورتیکه فقط اولین دفعه بود که بشهر مزبور آمده بود در این شهر و در شهر بعلبک علاوه بر شهرت ادبی مقام واعظ روحانی بزرگی را داشت چون از دمشق خسته شد بطرف کویر مجاور بیت المقدس روی آورد و پیاده و تنها مسافرت میکرد تا وقتی که اسیر دسته از قشون فرنگیان شد و او را بطرابلس بردند و در خندقهای قلعه باعمال شاقه و ادا شدند پس از تحمل مشقتها بسیار اتفاقاً یکی از دوستان حلب ویرا شناخت و با تادیبه نقدینه خلاصش کرد و دختر خود را بزنی بدوداد ولی سعدی که از اخلاق زن خود ناراضی بود بتنگ آمده حلب را ترک کرده بمسافرت پرداخت ابتدا بشمال افریقا رفت و از عرض و طول تمام آسیای صغیر و نواحی مجاور آنرا گردش کرد و در موقعیکه سنش بهفتاد رسیده بود بشیراز مراجعت کرد بسال (۱۲۵۶ میلادی مطابق ۶۵۳ هجری) و چون وطن خود را آرام و در تحت حکومت و اداره منظم ابوبکر بن سعد فرزند ولینعمت سابق خود یافت مجدداً آنرا محل اقامت و عزلت خویش قرار داد و فقط چند سفر زیارت مکه معظمه رفت و بقیه عمر خوش را صرف مکاشفات تصوفی و درویشی و تصنیفات شعری نمود

صاحب آتشکده مینویسد شیخ مدت سی سال در خارج شیراز در بقعه که باروضه ارم دم برابری میزد منزوی و مرجع افاضل بوده و بعبادت گذرانده و آنچه از مریدان اطعمه لذیذه بخدمت وی می آوردند بعد از صرف آن تتمه را در سفره نهاده از زنبیلی آویختی که خارکشان خواری کش شیراز در وقت عبور از آنجا آنرا بردندی روزی کسی بجهت امتحان بصورت خارکشی خود را بسفره رسانده دستش در هوا خشک ماند و فریاد زد که ای شیخ بفریادم برس شیخ فرمود که اگر از خارکشان نشان آبله پا و زخم دست کو و اگر از قاطعان طریقی بازوی قوی و دل سخت کو و کجا است که بی زخمی و المی بناله در آمدی شیخ دعا کرد و آنکس عافیت یافت

صاحب تذکره شمع انجمن می نویسد: سعدی شیرازی فرد کامل از افراد اولیا و ثالث رسل ثلثه شعرای نزل سرا سخنان نمکینش شور در عالم انداخته و رشحات قلم مشکینش دماغ شش جهت را معطر ساخته اوّل کسی که زمزمه غزل آغاز کرده و دماغ عشاق را نشاطی تازه بخشیده است او است اگر چه پیش از وی هم قدمای کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک و بی مزه ولی شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان شعرا میگویند شیخ در حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغله غزل در انداختند و بسوز سینه داغدار انجمنها را گرم ساختند بعد از زمان این فصحای ثلثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و فن غزل را بانواع آرایش افزودند شیخ قصائد و اشعار متفرقه و غزل دارد و در فارسی و عربی هر دو قانون سحر کاری مینوازد

صاحب کتاب روضات الجنات در ترجمه مولوی معنوی از کتاب عجائب البلدان نقل میکند که شیخ اهل طریقت مصلح الدین سعدی شیرازی در بعضی از اسفار و سیاحتهای خود بشهر قونیه که مقام مولانا جلال الدین بود رسید و در محلی که مابین آن و خانقاه مولانا مسافتی فاصله بود منزل گزید روزی چنان اتفاق افتاد که خواست غزلی بسبک و طرز وی بسراید و این مصراع را گفت ( سرمست اگر در آئی عالم بهم بر آید ) و از گفتن مصراع ثانی عاجز گردید بخدمت مولانا رسید در صورتیکه بحال وجد و سماع بود و اوّل چیزی که در آن مجلس بر خواند این شعر بود:

سرمست اگر در آئی عالم بهم بر آید      خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید  
تا آخر غزل . شیخ چون این بشنید دانست که مولانا از غلبه وجد و حال این

اشعار را گفت و بر حسن اعتقادش بصفاء باطن و ضمیر وی بیفزود (۱)  
صاحب کتاب سلم السموات در ضمن ترجمه مولانا قطب الدین علامه محمود بن  
مسعود بن مصلح مینویسد:

«حضرت مولانا قطب الدین (۲) ظریف و خوش طبع بوده و مکرر در بلاد غریب  
بتقویت اظهار ایمان صلات و نوازشات یافته روزی شیخ سعدی فارسی که خواهر  
زاده اوست در شهری بوی میرسد که خلق شهر بعنوان آنکه او را مسلمان میکنند

(۱) راجع باین داستان و بدست آوردن بقیه غزل دیوان خطی مولوی را که نزد اینجناب  
موجود است بدقت مطالعه کردم و غزل فوق را در آن نیافتم غزل مزبور متعلق بشیخ سعدی  
و در قسمت بدایع ثبت است و ما در اینجا بذکر آن میپردازیم

سرمست اگر در آئی عالم بهم بر آید	خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید
گر پرتوی زرریت در کنج خاطر افتد	خلوت نشین جانرا آه از حرم بر آید
گلدسته امیدی بر دست عاشقان نه	تا رهروان غم را خار از قدم بر آید
گفتی بکام روزی با تو دمی بر آرم	آن کام بر نیامد ترسم که دم بر آید
عاشق بگشتم ار چه دانسته بودم اول	کز تخم عشقبازی شاخ ندم بر آید
گویند دوستانم سودا و ناله تا کی	سودا ز عشق خیزد ناله ز غم بر آید
دل رفت و صبر و دانش ما مانده ایم و جانی	گر غم غم تو باشد آن نیز هم بر آید
سعدی ز سوز سینه هر دم چنان بنالد	کز سوز ناله او دود از قلم بر آید

در دیوان مولوی غزل ذیل که بهمین بحر و قافیه است موجود میباشد:	در خانه خیالت شاید که غم در آید
ای آنکه پیش حسنت خور بی قدم در آید	شاید که از وجودت بر ما عدم در آید
ای آنکه هر وجودی آغاز از تو خیزد	با کعباد شادان با صد علم در آید
ای غم تو جمع میشو کاینک سپاه شادی	آن چنگ پر نوای خالی شکم در آید
ای دل مباش غمگین کاینک ز شاه شیرین	آن مطرب معانی اکنون بدم در آید
آن ساقی الهی آمد ببزم شاهی	اندر درم درافتی چون از درم در آید
ای غم چه خیره روئی آخر مرا نگوئی	زان کس که جان فزائی او را سلم در آید
آخر شوم مسلم از آتش تو ای غم	تا آن سوار معنی شاد و خرم در آید
تبریز شمس دین را از ما سلام گوئید	

(۲) ملا قطب علامه بنا بر قول صاحب سلم السموات از اهل کازرون از قریه دوتنک بوده و در چرنداب  
تبریز بسال (۷۱۰) وفات کرده شاگرد کاتبی قزوینی بوده خواجه نصیر الدین علیه الرحمه وقتی بقزوین  
آمد در مجلس درس کاتبی حاضر شد و قطب الدین را بشاگردی خویش اختیار کرد و بارضای  
مولانا کاتبی ویرا با خود بسفر برد وی بطوع و رغبت ملازمت خواجه را پذیرفت علامه مزبور دارای  
تصانیف بسیار است از جمله شرح قانون در طب . شرح حکمت اشراق . شرح اصول ابن حاجب .  
شرح مفتاح العلوم سکاک . درة التاج . این استاد غیر از قطب الدین رازی بویهی حکیم منطقی میباشد .

گرد او جمع آمده بودند شیخ سعدی بزبان شیرازی میگوید که : قطبو تو هرگز  
مسلمان نمی به

در کلیات شیخ در رساله ششم راجع با احترام سعدی در نزد سلاطین مذکور است :  
در زمان حکومت ملك عادل شمس الدین تازیگوی اسفہساران شیراز خرمائی  
چند از مال دیوان که تسعیری اندک داشت بیهای گران بقالان را بطرح داده بودند  
و ملك از این ظلم بیگمان اتفاقاً چند بار خرما برای برادر شیخ که بر در خانه اتابك  
دكان بقالی داشت فرستادند چون حال بدان نهج دید برخاست و بر باط شیخ کبیر  
ابو عبدالله محمد خفیف قدس سره رفت و در آنجا بخدمت شیخ سعدی علیه الرحمه  
برادر خود صورت حال عرضه داشت شیخ از آن حال کوفته خاطر شده اندیشه  
کرد که خود برود و این بلا از سر درویشان شیراز دفع کند بتخصیص از برادر  
خود پس گفت اول رقعہ باید نوشت و فی الحال این قطعہ را بر پارۀ کاغذ بنوشت :

دانم که ترا خبر نباشد

بخت بد ازین بتر نباشد

خرما بخورند و زر نباشد

ترکی که از او بتر نباشد

شلوار پپای در نباشد

کز خانه زهش بدر نباشد

ز احوال برادرم بتحقیق

خرمای بطرح میدهندش

اطفال برند و مرد درویش

وانگه تو محصلی فرستی

کز غایت فقر دایم او را

چندان بزندش ای خداوند

ملك شمس الدین چون رقعہ بر خواند بخندید و در حال بفرمود تا منادی کردند  
که هر کس را خرمای طرح داده اند پیش من آید که با او سخنی دارم تمامت  
بقالان جمع آمدند و صورت حال ازیشان پرسید پس هر یکی را که زر داده بود  
اسفہساران را میفرمود که در حال بایشان باز میدادند و هر کس زر نداده بود میفرمود  
تا خرما از وی باز نستانند بعد از آن ملك خود برخاست و بخدمت شیخ آمده  
عذر خواست و بعد از استمداد همت گفت یا شیخ حکم کردم که تا چند بار خرما  
که بدکان برادر شیخ برده اند بوی ارزانی داشته قیمت از او نطلبند و التماس

از حضرت شیخ آنست که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه از بهر وی آورده ام شیخ این زر بدو دهد چون میدانست که شیخ بخا صه خود چیزی قبول نمیکند هزار درم بوسیده بر زمین نهاد و برخاست پس مشهور شد که ملك شمس الدین عادل تازی کوی از برای خاطر شیخ سعدی خرما و بهای خرما بقالان بخشید و هیچ باز نستد

✽ عقاید نگارنده راجع بشرح احوال شیخ سعدی رحمه الله علیه ✽

تا کنون آنچه در باب ترجمه شیخ اجل امجد سعدی نگاشتیم اقوال مختلفه بود که صاحبان تذکره و مورخین راجع باین استاد بزرگوار و سخنندان ارجمند عالیه مقدار نوشته اند و بسیاری از آنرا از روی گلستان و بوستان که سعدی گاه گاهی بدانها اشاره کرده است استخراج کرده اند و بهمین جهت راجع بزنگانی شیخ و سنین عمر او و غالب شهرها و بلادیکه مسافرت کرده دچار اشکالات گردیده اند نگارنده گوید چون مقصود شیخ اجل در کتاب گلستان و بوستان بیان مطالب ادبی و حکمی و اخلاقی بوده و برای آنکه بهتر آنها را بفهمانند در ضمن قصص و حکایات بیان میکند و در واقع نظری بصحت و واقعیت آنها ندارد لهذا غالب مشاهدات و حکایات و مطالبی را که راجع بخود نقل میکند معلوم نیست تا چه اندازه مقرون بحقیقت و واقع و چه اندازه برای بیان مقاصد و مضامین عالی وضع گردیده است و همین مطالب است که شرح احوال ویرا بی اندازه مبهم و مجهول میسازد و نمیتوان بطریق کامل و وافی از زندگانی این استاد عالیه مقدار سخن راند کتاب گلستان فی الحقیقه کتابی است که بصورت مقامات نگاشته شده و مقصود شیخ از نگارش آن بیان نصایح و اندرز و حکمت و غیره است که بکسوت عبارات بلیغ و معانی بدیع و لطیف و الفاظ نغز آراسته شده که مترسلان و سخنندان را بکار آید و دانشمندان بلیغ سخن سنج را بلاغت افزاید و بهمین جهت نمیتوان بصحت و واقعیت تمام حکایات آن اعتماد نمود اینک برای نمونه و اثبات مدعای خود بدو بعضی از قصص و حکایات گلستان و بوستان میپردازیم :



درباب هفتم گلستان برای آنکه توانگران لئیم و خداوندان نعمت را که رعایت مسکینان نکنند و حق بیچارگان و درویشان را نگزارند نکوهش و مذمت نماید و معایب و سوء اخلاق و عادات و قبایح رفتار ایشان را کاملا تشریح کند حکایت جدال سعدی را با مدعی که از شاهکارهای بزرگ ادب و از حیث بلاغت و لطافت و عذوبت و ظرافت یکی از مهمترین قسمتهای گلستان است و قدرت و توانائی شیخ را در مرتبه سخندانی و بلاغت بحد کمال میرساند وضع نموده و برای حفظ خود از آزار و گزند اعیان و بزرگان و توانگران خویشان را کاملا طرفدار اغنیا نشان میدهد و بزبان مدعی خویش که درویش است آنچه را باید میگوید و داد سخن را میدهد و گرنه شأن و مقام شیخ عالتر از آنست که با فقیری درباب توانگری و درویشی جنگ آغاز کند و کار از محاوره بمجادله و ضرب و شتم کشد یکدیگر را در معبر عام فرو کوبند و خلقی انبوه بر ایشان گرد آیند و بخندند و تماشا نمایند چنانکه خود فرماید:

او در من و من درو فتاده  
 خلق از پی مادوان و خندان  
 انگشت تعجب جهانی  
 از گفت و شنید ما بدنندان  
 و بعد از آن برای محاکمه و مرافعه نزد قاضی روند که میان توانگر و درویش  
 فرقی بگوید و مصلحتی بجوید!

دربوستان حکایت ذیل را مینویسد:

قضارا من و پیزی از فاریاب  
 رسیدیم در خاک مغرب بآب  
 مرا يك درم بود برداشتند  
 بکشتی و درویش بگذاشتند  
 سیاهان براندند کشتی چودود  
 که آن نا خدا نا خدا ترس بود  
 مرا گریه آمد ز تیمار جفت  
 بر آن گریه قهقهه بخندید و گفت  
 مخور غم برای من ای پر خرد  
 مرا آنکس آرد که کشتی برد  
 بگسترد سجاده بر روی آب  
 خیال است پنداشتم یا که خواب  
 ز مدهوشیم دیده آنشب نخفت  
 نگه بامدادان بمن کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده رای ترا کشتی آورد و ما را خدای  
این حکایت باید خیلی قبل از شیخ در میان ادبا و دانشمندان معهود و مشهور  
باشد و در کتاب کلیله بهرام شاهی در حکایت ذیل اشاره باین واقعه میکند و ما  
عین حکایت را درج میکنیم :

گویند دزدی شبی بخانه توانگری با یاران خود بدزدی رفت خداوند خانه  
بهرکت ایشان بیدار گشت دانست که در بام دزدانند زن را آهسته بیدار کرد و  
معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز  
ترا بشنوند با من در سخن آی و پس از من پرس بالِحاجی تمام که این چندین  
مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن زن  
فرمانبرداری نمود و بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این  
سؤال اندر گذر اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را بد آید زن  
مراجعت الحاح در میان آورد و مرد گفت ترا از این سؤال چه مقصود است  
و زنان را با غوامض اسرار مردان چه کار گفت میخوامم تا بدانم گفت این مال  
از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسونی دانستم که شبهای مقرر  
پیش دیوارهای توانگران بایستادمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و دست درروشنائی  
مهتاب زدمی و بیک حرکت بام رسیدمی و هفت بار بگفتمی شولم شولم و از روزن  
فرود آمدمی بی رنجی و در میان خانه بایستادمی و هفت بار دیگر بگفتمی و همه  
تقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت بر داشتمی و هفت بار دیگر  
بگفتمی و بر مهتاب از روزن بر آمدمی برکت این افسون نه کس مرا بتوانستی  
دید و نه از من بد گمانی صورت بستی بتدریج این همه مال که می بینی بدست آمد  
اما زینهار تا این لفظ را بکسی نیاموزی که از آن خللها زاید دزدان بشنودن آن  
ما جری و بآموختن افسون شاد شدند و ساعتی توقف نمودند چون ظن افتاد  
که اهل خانه را خواب بود مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در  
روزن کردن همان بود و بر گردن افتادن همان خداوند خانه بر جست و چو بدستی

برداشت و شانه هاش بکوفت و میگفت عمر عزیز بزبان آوردم و مال بدست کردم  
تا تو کافر دل پشتواره بندی و ببری آخر نگوئی که تو کیستی دزد جواب داد که  
من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد سرد نشاند تا (هوس سجاده بر روی آب  
افکندن پیش خاطر آوردم) . مقصود از عبارت اخیر آنست که من فریب ترا  
خوردم و خواستم کرامت کنم و خارق عادتی از خود بظهور رسانم مانند کسی که  
سجاده را بجای کشتی بر آب افکند و بدون کشتی خود را بساحل رسانند .

همچنین در بوستان راجع بسفر خود به هندوستان و بتیخانه سومنات و بچاه  
انداختن و کشتن برهمن حکایت ذیل را فرماید :

مر صع چو در جاهلیت منات	بتی دیدم از عاج در سومنات
که صورت نبندد ازان خوبتر	چنان صورتش بسته تمثال گر
بدیدار آن صورت بسی روان	ز هر ناحیت کاروانها روان
چو سعدی وفازان بت سنگدل	طمع کرده رایان چین و چگل
تضرع کنان پیش آن یزبان	زبان آوران رفته از هر مکان
که حیی جمادی پرستند چرا	فرو ماندم از کشف آن ماجرا
نکو گوی وهم حجره و یار بود	مغی را که با من سرو کار بود
عجب دارم از کار این بقعه من	بنرمی پرسیدم ای برهمن
مقید بچاه ضلالت درند	که مدهوش این ناتوان پیکرند
ورش بفکنی بر نخیزد ز جای	نه نیروی دستش نه رفتار پای
وفاجستن از تنگ چشمان خطاست	نبینی که چشمانش از کهر باست
چو آتش شد از خشم و درمن گرفت	برین گفتم آندوست دشمن گرفت
ندیدم در آن انجمن جای خیر	مغایرا خبر کرد و پیران دیر
چوسگ درمن از بهر آن استخوان	فتادند گبران پازند خوان
ره راست در چشمشان کج نمود	چو آنراه کج پیششان راست بود
بنزدیک بیدانشان جاهلست	که مرد ار چه دانا و صاحب دلست

بـرون از مدارا ندیدم طریق  
سلامت بتسلیم ولین اندر است  
که ای پیر تفسیر استوار زند  
که شکای خوش وقامتی دلکش است  
ولیکن ز معنی ندارم خبر  
بد از نیک نادر شناسد غریب  
نصیحت اگر شاه این بقعه  
خنگ رهروان را که آگاهیست  
کز اول پرستندگان منم  
پسندید و گفت ای پسندیده گوی  
بمنزل رسد هر که جوید دلیل  
بتان دیدم از خویشتن بیخبر  
بر آرد بدادار یزدان دو دست  
که فردا شود سر این نکته فاش  
چو بیژن بچاه بلا در اسیر  
مغان گرد من بی وضو در نماز  
بغایها چو مردار در آفتاب  
که بر دم در آن شب عذاب الیم  
یکم دست بر دل یکم بر دعا  
بخواند از فضای برهن خروس  
بر آورد شمشیر روز از غلاف  
یکدم جهانی شد افروخته  
زیک گوشه ناگه بر آمد تبار  
پدید آمدند از در و دشت و کوی

فرو ماندم از چاره همچون غریق  
چو بینی که جاهل بکین اندر است  
مهمین برهن را ستودم بلند  
مرا نیز با نقش این بت خوش است  
بدیع آیدم صورتش در نظر  
که سالوک این منزلم عنقریب  
تو دانی که فرزین این رقعۀ  
عبادت بتقلید گمراهیست  
چه معنی است در صورت این صنم  
برهن ز شادی بر افروخت روی  
سؤالت ثوابست و فعلت جمیل  
بسی چون تو گردیدم اندر سفر  
جز این بت که هر صبح اینجا که هست  
و گر خواهی امشب هم اینجا باش  
شب آنجا بودم بفرمان پیر  
شبی همچو روز قیامت دراز  
کشیشان هرگز نیاورده آب  
مگر کرده بودم گناه عظیم  
همه شب در این قید غم مبتلی  
که ناگه دهل زن فرو کوفت کوس  
خطیب سیه پوش شب بیخلاف  
فتاد آتش صبح در سوخته  
تو گفستی که در خطۀ زنگبار  
مغان تبه رای ناسیسته روی

کس از مرد در شهر و بر زن نماند  
 من از غصه رنجور و از خواب مست  
 یکبار از ایشان بر آمد خروش  
 چو بتخانه خالی شد از انجمن  
 که دانم ترا بیش مشکل نماند  
 چو دیدم که جهل اندرو محکمست  
 نیارستم از حق دگر هیچ گفت  
 چو بینی زبر دست را زبر دست  
 زمانی بسا اوس گریان شدم  
 بگریه دل کافران کرد امیل  
 دویدند خدمت کنان سوی من  
 شدم عذر گویان بر شخص عاج  
 بتك را یکی بوسه دادم بدست  
 بتقلید کافر شدم روز چند  
 چو دیدم که در دیر گشتم امین  
 در دیر محکم بیستم شبی  
 نگه کردم از زبر تخت و زبر  
 پس پرده مطرانی آذر پرست  
 بفورم در آن حال معلوم شد  
 که ناچار چون در کشد ریسمان  
 بر همین شد از روی من شرمسار  
 بتازید و من در پیش تاختم  
 که دانستم از زنده آن بر همین  
 پسندد که از من بر آید دمار

در آن بتکده جای در زن نماند  
 که ناگه تماثیل بر داشت دست  
 تو گفستی که دریا در آمد بجوش  
 بر همین نگه کرد خندان بمن  
 حقیقت عیان گشت و باطل نماند  
 خیال و حال اندرو مدغمست  
 که حق ز اهل باطن نباید نهفت  
 نه مردی بود پنجه خود شکست  
 که من ز آنچه گفتم پشیمان شدم  
 عجب نیست سنك ار بگردد بسیل  
 بعزت گرفتند بازوی من  
 بکرسی زر کوب بر تخت ساج  
 که لغت بر او باد و بر بت پرست  
 بر همین شدم در مقالات زند  
 نگنجیدم از خرمی در زمین  
 دویدم چپ و راست چون عقربی  
 یکی پرده دیدم مکمل بزبر  
 میجاور سر ریسمانی بدست  
 چو داود کاهن بر او موم شد  
 بر آرد صنم دست بر آسمان  
 که شنعت بود بخیه بر روی کار  
 نگویش بچاه اندر انداختم  
 بماند کند سعی در خون من  
 مبادا که رازش کنم آشکار

ز دستش بر آور چو در یافتی  
نخواهد ترا زندگانی دگر  
اگر دست یابد بر دست  
چو رفتی و دیدی امانش مده  
که از مرده دیگر نیاید حدیث  
رها کردم آن بوم و بگریختم  
ز شیران پرهیز اگر بخردی  
چو کشتی در آن خانه دیگر پهای  
گرینز از محلت که گرم اوفتی  
چو افتاد دامن بدنمان مگیر  
که چون پای دیوار کنیدی مایست  
وز آنجا براه یمن تا حجین  
دهانم جز امروز شیرین نگشت  
که مادر نزیاید چنو قبل و بعد  
در این سایه گستر پناه آمدم  
خدایا تو این سایه پائنده دار

چو از کار مفسد خبر یافتی  
که گر زنده اش میانی آن بیهنر  
و گر سر بخدمت نهد بر درت  
فریبنده را پای در پی منه  
تمامش بکشم بسنگ آن خبیث  
چو دیدم که غوغائی انگیزتم  
چو اندر نیستانی آتش زدی  
مکش بچه مار مردم گزای  
چو زنبور خانه بیاشوفتی  
بچابک تر از خود مینداز تیر  
در اوراق سعدی جز این بند نیست  
بهند آمدم بعد از آن رستخیز  
از آن جمله تلخی که بر من گذشت  
در اقبال تأیید بوبکر سعد  
ز جور فلک داد خواه آمدم  
دعا گوی این دولتتم بنده وار

حکایت فوق راجع بمسافرت شیخ بهندوستان است در این حکایت مذهب  
زرتشتی و آئین بودا و بت پرستی را بیکدیگر آمیخته برهما را که رئیس مذهب  
هندو است مغ مینامد و وی را پیر تفسیر اوستا و زند که کتب مذهبی زرتشتیان  
و ایرانیان قدیم است میخواند و چون نزد برهمنی آیین هندوان را نکوهش  
میکند میگوید: مغ بر من خشم گرفت و مغان را خیر کرد و گبران پازندخوان بچنگ  
بر خاستند و در من افتادند آنگاه مینویسد: چند روز خود را بتقلید کافر فرانمودم  
و در مقالات رند برهمن شدم. برهمن را با گفتار زند چه کار است و پیر و بودارا  
با مقالات اوستا و پازند چه مناسبت همین مطالب است که مارا راجع بسفر شیخ بمشرق

ایران و ماوراء النهر و هندوستان مردد میسازد و واقعیت و صحت آنرا مسأله نمیدارد (۱)  
همچنین دیباچه گستان را هر کس بدقت و تأمل ملاحظه کند  
داند که مقاله ایست شاعرانه و خیالی و مقامه ایست که برای سبب تألیف

(۱) Barbier Meynard فرانسوی مترجم بوسنان بزبان فرانسه نیز دارای همین عقیده است  
و صحت این واقعه و حکایت را بکلی تردید میکند و غرض سعدی را از این حکایات نتیجه اخلاقی  
میداند ولی مستشرق محترم معاصر (هانری ماسه) در تألیف نفیس خود راجع بزندگانی شیخ  
سعدی موسوم به Essai sur le poète Sadi این عقیده را رد میکند و واقعه سومنات را ممکن می شمارد  
و ما خلاصه آنرا در اینجا ذکر میکنیم :

مردم هر عصر و زمان بااستثناء علماء ملل و نحل و مذهب شناسان که در این رشته تخصص  
دارند غالباً از مذاهب مختلفه آگاه نیستند و حتی از مذهب و کیش اقوام مجاور خویش نیز  
بیخبرند در زمان سعدی که تعصب دینی بسرحد کمال بوده هیچ جای تعجب و غرابت نیست  
که وی نیز از مذهب هنود و بودا و اسامی رؤساء و بزرگان آن مذهب بی اطلاع باشد و  
هرگاه تصور شود که مقصود و غرض سعدی از این حکایات فقط نتایج اخلاقی بوده پس  
باید تمام آنچه را وی راجع بشرح طفلی و زندگانی خود گفته بکنار گذاریم و منشأ اثر قرار  
ندهیم چه غرض از ذکر آنها نیز نتیجه اخلاقی بوده است

همچنین اگر مقصود شیخ از واقعه سومنات نتیجه اخلاقی است و اصلی ندارد چرا  
سعدی در دو موضع دیگر در غزلهای خود بدان اشاره و آنرا تکرار مینماید  
مقصود فاضل محترم از آنها دو بیت ذیل است :

(۱) سعدیا چون بت شکستی خود مباش خود پرستی کمتر از اصنام نیست

(۲) رفتم اندر بتکده دیدم مقیمانش ولی بت پرست اندر میان قوم استثنی منم

نگارنده گوید چنانکه ما سابقاً اشاره کردیم مقصود سعدی از ذکر حکایات و قصص  
گستان و بوستان بیشتر بیان اخلاق و حکمت و ادب و اندرز و غیره است و نظری بصحت  
و واقعیت آنها ندارد و ممکن است بعضی مطابق واقع و برخی مقرون بحقیقت نباشد چنانکه  
در هر عصر و زمان بسیاری از قصه نویسان و داستان سرایان در حکایات و قصص خویش  
رعایت منظور فوق را کرده و نظری بصحت تمام آنها نداشته اند

در حکایات سومنات نیز مقصود شیخ نکوهش بت پرستی و دعوت مردم بخدا پرستی  
و حقایق و معارف است و چنین گمان میرود که موضوع رفتن وی بسومنات و کشتن برهمای رئیس  
مذهب هنود خیالی و افکار شاعرانه باشد چه بر فرض آنکه تصور شود که سعدی از مذهب  
قدیم ایران و آباء و اجداد خود بی اطلاع باشد آیا جای تعجب نیست شخص دانشمندی مانند  
سعدی جهان دیده و سفر کرده و تجربه اندوخته و معرفت آموخته بهندوستان مسافرت کند و در  
معبد سومنات رفته رؤساء مذهب هندو بودارا ملاقات و بحقایق دین آنها آگاهی حاصل  
نماید تا بجائیکه بگوید باندازه برهن از آن آئین مطلع گردیدم آنگاه دین برهما بودازا با آئین  
زردشت فرق نگذارد و برهنان را گبر و مغ خواند و کتاب مذهبی آنان را اوستا و زندو  
پازند نام کند در صورتیکه سعدی قطعاً میدانسته است که گبران و مغان را با آتش سروکار است  
چنانکه در گستان فرماید : ۵۵

کتاب وضع و انشاء نموده .

از ذکر این مقدمات روشن گردید که ترجمه احوال شیخ اجل مجهول و مشکوک و بطریق قطع و تحقیق نمیتوان از وضع زندگی و ایام تحصیل و مسافرت هائی که کرده

❁ اگر صد سال کبر آتش فروزد  
 چو یکدم اندر آن افتد بسوزد  
 همچنین در حکایت ذیل چون غرض شیخ مذمت شخص پرست و بت پرست است  
 مغ را از يك طرف بت پرست، و از طرفی آتش پرست مینویسد و توجهی بواقعیت آن ندارد  
 مغی در بروی از جهان بسته بود  
 پس از چند سال آن نکوهیده کیش  
 پیای بت اندر بامید خیر  
 که درمانده ام دست گیر ای صنم  
 بزارید در خدمتش بارها  
 بتی چون برآرد مهمات کس  
 برآشت کای پای بند ضلال  
 مهمی که در پیش دارم برآر  
 هنوز آن مغ آلوده رویش بخاک  
 حقایق شناسی دراین خیره شد  
 که سرگشته دون آتش پرست  
 دل از کفر و دست از خیانت بشست  
 فرو رفت خاطر درین مشککش  
 که پیش صنم پیر ناقص عقول  
 گر از درگه ما شود نیز رد  
 دل اندر صمد باید ای دوست بست

بعقیده نگارنده هرکس که اندک دانش و تمیزی دارد میان آتش پرست و بت پرست  
 فرق میگذارد تا چه رسد بشیخ اجل سعدی

اما راجع باشعار غزلیات از شعر اول بهیچوجه استنباط نمیشود که مقصود از شکستن بت  
 بت معبد سومنات است بلکه غرض وی آنست: ای سعدی تو که بت پرستی را رها کرده و  
 آنرا شکسته خود پرست مباش چه اگر خود پرست باشی پای کمی از بت پرست نداری و با وی  
 برابری و دیگر آنکه سعدی خود در حکایت سومنات از شکستن بت چیزی نگفته بلکه جامی  
 و دیگران این مطلب را متعرض شده اند و اگر سعدی این کار کرده بود ناچار در آن اشعار  
 بدان اشاره و اشعار میکرد و شعر دویم نیز مشکوک است و معلوم نیست غرض از رفتن بتکده معبد  
 سومنات باشد و در جاهای دیگر نیز سعدی به بت شکستن اشاره میکند مانند این شعر:

چون متصور شود در دل ما نقش دوست  
 همچو بتش بشکنم هرچه مصور شود  
 بهر حال ما چندان اصراری در عدم مسافرت شیخ به هندوستان و واقعه سومنات نداریم بلکه  
 ادله فوق و تناقض سخنان سعدی مارا نسبت بسفر هندوستان و همچنین مشرق ایران مردد میسازد



و اشخاصی را که ملاقات نموده آگاهی و اطلاع کامل حاصل کرد و آنچه درین باب اصحاب تذکره و ارباب تواریخ نوشته اند مشكوك و محل شبهه و تردید است و متأسفانه کتبی هم از معاصرین شیخ یا نزدیک بآن زمان که اشاراتی بشرح زندگانی شیخ اجل نموده باشند در دست نیست و اگر نوشته هائی هم موجود باشد ما اطلاعی از آن نداریم.

اکنون نگارنده بذکر نتیجه اطلاعات و تحقیقات خود راجع بترجمه این استاد سخنندان میپردازد و البته بانبودن مأخذ معتبر و اسناد محل اعتماد نمیتوان حکم قطعی بودن آنها نمود بلکه تصورات و حدسهای است که بطریق تقریب و ظن بیان میشود. در کتاب گلستانی که مأخذ نگارنده و بطبع آن اقدام نموده است و کاتب آن در آخر کتاب ادعا کرده است که از روی نسخه خط شیخ نسخه گرفته و مقابله کرده است در پشت ورق اول کتاب عبارت ذیل نوشته شده است:

( کتاب گلستان فی النوادر والامثال والشعر والحکایات انشاء  
العبد الفقیر المحتاج الی رحمت ربّه : ابو عبدالله مشرف بن مصلح  
السعدی الفارسی غفر الله له ووالدیه (۱) )

از سیاق و سبک عبارت مزبور استنباط میشود که متعلق بشیخ اجل و خود در ظهر کتاب اصل نوشته است. از این قرار معلوم میشود کنیه وی ( ابو عبدالله ) و نامش ( مشرف ) و نام پدرش مصلح و موطن و موادش فارس است.

من تصور میکنم کسانی که نام شیخ را مشرف الدین نوشته و اهل تحقیق آنرا قریب بصواب دانسته اند شاید نویسندگان و کاتب ( مشرف بن مصلح را ) تحریف کرده و از آن مشرف الدین پیدا آمده یا خطوط قدیمه را که قرائت آن برای همه کس چندان سهل و آسان نیست درست نخوانده و ( مشرف ابن ) را مشرف الدین و مشرف الدین نوشته اند. محل تولد شیخ چنانکه ارباب تذکره و دیگران نوشته اند شهر شیراز و این مطلب محتاج بدلیل و برهان نیست مع هذا ما سنه موضع را که

(۱) در آخر کتاب گلستان خطی که در سنه ۱۲۰۹ نوشته شده نام ویرا نیز مشرف بن مصلح نوشته و چیزی که این عقیده را تأیید میکند آنست که مشرف الدین و مصلح الدین جزء القاب بوده است نه اسم

شیخ اجل بمولد خود اشاره میکنند در اینجا ذکر میکنیم :

(۱) در گلستان باب پنجم وقتی ورود خویش را بجامع کاشغر نقل میکند و پسری را که مقدمهٔ نجومی میخوری (انموذج) میخوانده ملاقات نموده با وی سخن میگوید مینویسد: «مولدم پرسید گفتم خاک شیراز»

(۲) در یکی از غزلهای خود که مطلعش بیت ذیل است :

مقلب درون جامهٔ ناز      چه خبر دارد از شبان دراز

در مقطع آن میفرماید :

هر متاعی ز معدنی خیزد      شکر از مصر و سعدی از شیراز

(۳) در این شعر :

گوش بر نالهٔ مطرب کن و بلبل بگذار      که نگوید سخن از سعدی شیرازی به تولدش را برخی از اهل تحقیق بسال پانصد و هشتاد و پنج نوشته اند و سند آنها بیت ذیل است که در کتاب بوستان باب نهم فرماید :

الا ایکه عمرت بهفتاد رفت      مگر خفته بودی که بر باد رفت

چون تألیف و نظم بوستان در سال ششصد و پنجاه و پنج واقع گردیده باید درین وقت از سن شیخ هفتاد گذشته باشد و چون هفتاد از ششصد و پنجاه و پنج موضوع و کسر شود پانصد و هشتاد و پنج باقی میماند که سال تولد شیخ است .

نگارنده گوید این حدس وقتی مطابق واقع بود که شعر فوق خطاب بشیخ باشد و اگر مقصود از خطاب وی بود البته این حدس صائب و درست بود .

ولی بعقیدهٔ نگارنده چون کتاب بوستان برای نصیحت و اندرز و حکمت سروده شده سعدی غالباً اول هر باب را بشکل خطاب بیان کرده و مخاطب دیگران را

قرار داده است و ایشان را موعظه و نصیحت فرموده :

مثلاً در باب اول راجع بعدل و انصاف فرماید :

نهی زیر پای قزل ارسلان

چه حاجت که نه کرسی آسمان

که معنی بماند نه صورت بجای

در باب دویم در احسان گوید :

اگر هوشمندی بمعنی گرای

در باب سوم در عشق بعد از وصف عاشقان و شوریدگان عشق فرماید :

رباید همی صبر و آرام دل

ترا عشق همچون خودی زاب و گل

در باب چهارم در تواضع و فروتنی گوید :

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

ز خاک آفریدت خداوند پاک

در باب ششم در قناعت :

که بر بخت و روزی قناعت نکرد

خدا را ندانست و طاعت نکرد

خبر کن حریص جهانگرد را

قناعت توانگر کند مرد را

که بر سنک گردان نروید نبات

سکونی بدست آوز ای بی نبات

که او را چو میپروری میکشی

میپرور تن از مرد رای و هشی

در باب هفتم در تربیت فرماید :

نه در اسب و میدان و چوگان و گوی

سخن در صلاح است و تدبیر و خوی

چه در بند پیکار بیگانان

تو با دشمن نفس همخوانان

در باب هشتم بعد از ذکر چند شعر در ستایش خدا :

نگر تا چه تشریف دادت زغیب

ز پشت پدر تا پ پایان شیب

که تنک است نا پاک رفتن بخاک

چو پاک آفریدت بهش باش و پاک

در باب نهم در توبه گوید :

مگر خفته بودی که بر باد رفت

الا ای که عمرت بهفتاد رفت

در باب دهم در مناجات و ختم کتاب فرموده :

که نتوان بر آورد فردا ز گل

بیا تا بر آریم دستی ز دل

از مطالب فوق معلوم گردید که شعر باب نهم را نمیتوان سال عمر شیخ

تصور نمود و مخاطب آن شیخ نیست .

اما حکایتی که در باب دوم گلستان اشاره بنصایح شیخ ابوالفرج بن جوزی میکنند و میگوید: «چندانکه مرا شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی رحمه الله تعالی ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزت اشاره کردی عنفوان شبایم غالب آمدی و هوی و هوس طالب ناچار پخلاف رأی مر بی قدمی بر فتمی وز سماع و مخالطت حظی بر گرفتگی» و ارباب تذکره چنین تصور کرده اند که سعدی در بغداد در حوزه تدریس شیخ مزبور که مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود حاضر میشده و استفاده میکرده است و از اینرو سال تولد وی را لا اقل بانصد و هشتاد تصور کرده اند چنانکه راجع بحکایات گلستان و بوستان اظهار عقیده نمودیم ظاهراً حکایت مزبور نیز از حکایت موضوعه و اصل و واقعیت نداشته باشد و همچنین محتمل است مراد از شیخ ابوالفرج بن جوزی نواده وی باشد که در دمشق اقامت گزیده بود و آوازه و عظمت و اندرزش باقطار و اکثاف رسیده و شیخ گاهی در عبارات و سخنان خود از این نوع مسامحه و تجاوز روا داشته چنانکه در کتاب گلستان در دو موضع پدر را بجای پسر استعمال کرده و بجای خواجه احمد حسن میمندی (حسن میمندی) آورده (۱)

چیزیکه این عقیده و احتمال را تأیید میکند آنست که در اغلب گلستانهای خطی و چاپی لقب ابوالفرج شمس الدین نوشته شده بدینطریق: چندانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن جوزی علیه الرحمه بترك سماع فرمودی (۲)

۱ - در باب چهارم حکایت هشتم گوید: تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان ترا چه گفت در فلان مصلحت  
۲ - در باب پنجم حکایت اول فرماید: حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی اند چگونه افتاده است که باهیچیک از ایشان میل و محبتی ندارد که با ایاز. همچنین در این شعر از سبکتکین اراده سلطان محمود نموده:  
ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو در نظر سبکتکین عیب ایاز میکنی  
و از حکایت اول باب پنجم معلوم است که قطعاً شیخ میدانسته است ایاز غلام محمود است و عشق سلطان با وی معروف

۲ - در یکی از نسخه های خطی کلیات نوشته شده. چندانکه مرا شمس الدین بن جوزی:

و شمس الدین لقب دختر زاده و نواده ابو الفرج بوده است نه ابو الفرج و  
میرساند که مقصود شیخ ابو الفرج نیست بلکه شمس الدین است که بطریق معمول  
زبان فارسی پسر پدراضافه شده یعنی شمس الدین بن ابو الفرج بن جوزی مانند مسعود  
سعد سلمان که مقصود مسعود بن سعد بن سلمان است و لقب ابو الفرج جمال الدین میباشد.  
شمس الدین مزبور چنانکه در تاریخ ابن خلکان مسطور است لقب و نام خود  
و پدرش : شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی واعظ معروف و مشهور حنبلی  
است که صیت مواعظ و نصایح وی با مصر و بلاد بعیده رسیده بود این دانشمند  
عالی مقدار نواده ابو الفرج یعنی پسر دختر وی و در شهر دمشق مقام واعظی  
و مذکری بزرگی را دارا بوده و تفسیری بر قرآن نوشته و کتاب تاریخی در  
چهل جلد نگاشته مسمی به ( مرآة الزمان ) تولدش در حدود سنه پانصد و هشتاد و  
دو و وفاتش در حدود سنه ششصد و پنجاه و چهار در دمشق اتفاق افتاده است .

شاید اوقاتی که شیخ سعدی در دمشق اقامت داشته در مجلس مواعظ و اندرز  
وی حاضر میشده است و نسبت بوی اخلاص و ارادت داشته و وی شیخ را مواعظ  
میکرده و اندرز میداده که خلوت نشیند و عزت گزیند و از مجالس سماع و آواز  
دوری جوید

بعقیده نگارنده تولد شیخ باید در حدود ششصد یا ششصد و شش یا قریب باین  
حدود باشد و چنین تصور میکنم که در دیباچه گلستان و سبب تألیف آن شیخ اشاره  
باین مطالب کرده است : « يك شب تامل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف  
میکردم و سنك سراچه دل را بالماس آب دیده می سفتتم و این بیتها مناسب حال  
خود میگفتم :

هر دم از عمر میرود نفسی      چون نگه میکنی نماند کسی  
ای که پنجاه رفت و در خوابی      مگر این پنج روز در یابی  
از این قرار باید در موقع تألیف کتاب گلستان قریب پنجاه سال از عمر  
وی گذشته و تولدش بسال ششصد و شش هجری باشد و اگر تصور کنیم

برای ضرورت شعر عدد کامل پنجاه را ذکر کرده ممکن است سال وی ما بین پنجاه و شصت بوده و تولدش تقریباً در حدود پانصد و نزدیک بآن باشد.

در بعضی از غزلهای طیبات نیز سعدی اشاره به پنجاه سالگی خود میکند:

وز تو بخشایش تو میخوام  
که منت آشنای در گاهم  
که نیائی بدست کوتاهم  
که بغفلت برفت پنجاهم

بتو مشغول و با تو همراهم  
همه بیگانگان چنین دانند  
ترسم ای میوه درخت بلند  
دیدم این پنج روز آخر عمر

همچنین در این غزل:

بآستین نرود مرغ پای بسته زدام  
به پنج روزه بدیوانگی بر آید نام

من آن نیم که بجور از مراد بگریزم  
بسی نماند که پنجاه ساله عاقل را

چیزی که عقیده ما را تأیید میکند آنست که باب پنجم گلستان در عشق و جوانی آن حکایات و بذله ها و لطیفه ها باید از ترشحات طبع و فکر جوان باشد و بغایت بعید و مشکل بنظر می آید که زاده طبع و قریحه پیر هفتاد و هشتاد ساله باشد خصوصاً وقتی تصور کنیم پیر هفتاد ساله و هشتاد ساله که سمت مرشدی و شیخی هم داشته و محل توجه بزرگان و اهل طریقت بوده باشد و بدگر آن حکایات عاشقانه و ظرائف و لطایف پردازد و بعضی را بخود نسبت دهد (هر چند معمول نویسندگان و ادباء بوده که بابی از کتاب ادب خود را برای ذکر اینگونه حکایات و لطایف اختصاص میداده اند) علاوه بر اینها عمر صد و بیست سال و صد و دوازده و صد و دو سال اگر چه محال نیست ولی چون از حدود معمول و متعارف بیرونست اثبات آن بدون اسناد و دلائل قطعی مشکل و بعید مینماید.

پدران سعدی از دانشمندان و علما بوده اند چنانکه در این شعر بدان اشاره میکنند:

همه قبیله من عالمان دین بودند  
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

ظاهرأ در سن کودکی یتیم گردیده و بهمین جهت در رعایت یتیمان و رأفت و شفقت نسبت بآنان در بوستان اشعار مؤثر دارد از آن جمله:

غبارش بیفشان و خارش بکن  
بود تازه بی بیخ هرگز درخت  
مده بوسه بر روی فرزند خویش  
و گر خشم گیرد که بارش برد

پدر مرده را سایه بر سر فکن  
ندانی چه بودش فرومانده سخت  
چوبیتی یتیمی سر افکنده پیش  
یتیم ار بگیرد که نازش خرد

تا آنجا که اشاره بمرک پدر خود در طفلی خویش میکند :

که سر در کنار پدر داشتم  
پریشان شدی خاطر چند کس  
نباشد کس از دوستانم نصیر  
که در طفلی از سر بر فتم پدر

من آنکه سر تاجور داشتم  
اگر بر وجودم نشستی مگس  
کنون گربکشتی بر ندم اسیر  
مرا باشد از درد طفلان خیر

سعدی در موقع وفات پدرش باید لا اقل دوازده سال داشته باشد برای آنکه  
در باب دوم گلستان میگوید : « یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم و شب  
خیز و مولع زهد و پرهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم  
ن بسته مصحف عزیز را در کنار گرفته و طائفه گرد ما خفته »

طفلی که شب زنده دار و سحر خیز و حریص زهد و پرهیز است باید لا اقل  
سالش در حدود دوازده و بیشتر باشد تخلص سعدی بمناسبت آنست که اوایل ظهورش  
در زمان سعد بن زنگی بوده و مدتی از زندگانی خود را در زمان سلطنت این  
پادشاه بسر برده لهذا تخلص خویش را از نام این پادشاه اخذ نموده .

سعدی تحصیلات مقدماتی خود را در شیراز انجام داده و چون در اواخر  
سلطنت سعد مملکت ایران دچار اضطراب و شورش و انقلاب گردیده یعنی از طرفی  
قوم وحشی مغول و تاتار ایران را میدان ترکتاز و غارت و چپاول خود ساخته  
و شروع بکشتار نمودند و از طرفی غیاث الدین برادر جلال الدین خوارزمشاه  
اصفهان را متصرف گردیده و در اواخر سنه ششصد و بیست و یک ( ۱ ) بقصد  
تصرف و استیلاء مملکت فارس حرکت میکند سعد بن زنگی که در خود قوت

( ۲ ) این تاریخ مطابق قول ابن الاثیر و دیگرانست ولی صاحب تاریخ جهانگشا و صاحب  
تاریخ گزیده این واقعه را سال ۵۱۹ نوشته اند .

مقاومت نمی بیند بقاعه استخر پناهنده میگردد و غیاث الدین بسال ششصد و بیست و یک شهر شیراز را متصرف میگردد (۱) و در آنجا بحکومت میپردازد. چنین تصور می رود سعدی در حدود سنه ششصد و بیست یا بیست و یک یعنی موقعی که مملکت فارس دچار اختلال و هرج و مرج گردیده ضرورت از وطن مألوف هجرت اختیار کرده و بشهر بغداد عزیمت نموده (۲) و اشعار ذیل که در دیباچه غالب گلستانها مندرج است اشاره بعزیمت وی و انقلاب فارس است :

چرا روزگاری بکردم درنگی	ندانی که من در اقالیم غربت
جهان درهم افتاده چون موی زنگی	برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم
چو گرگان بخونخوارگی تیز چنگی	همه آدمیزاده بودند لیکن
پلنگان رها کرده خوی پلنگی	چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
برون لشکری چون هژ بران جنگی	درون چون ملک مردمی نیک محضر
جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی	چنان بود در عهد اول که دیدم
اتابک ابوبکر سعد بن زنگی	چنین شد در ایام سلطان عادل

سعدی در مدرسه نظامیه بغداد بتکمیل تحصیل خود پرداخت و در کتاب بوستان بدان اشاره میکند :

(۱) صاحب روضة المناظر فی اخبار الاوائل راجع باین وقایع مینویسد :  
 وفي سنة احدى وعشرين وستمائه استولى غياث الدين تتر شاه بن خوارزمشاه بعد غيبة جلال الدين على بلاد فارس وسكن شيراز كرسى فارس و ازاح عنها صاحبها الاتابك سعد بن دكلا (تكلاه)  
 (۲) مستشرق محترم (هانری ماسه) در کتاب نفیس خود در شرح احوال سعدی مینویسد : سعد بن زنگی بیغداد برای تحصیل فرستاد و از سنه (۵۹۲) تا (۶۲۳) زمان وفات سعد در آنجا بتحصیل اشتغال داشت و قطعه را که در صاحبنامه کلیات موجود است سند مدعای خود قرار داده که پدر شیخ از ملازمان سعد بن زنگی بوده و عمر خود را در خدمت و ملازمت وی بسر برده قطعه مزبور از اینقرار است :

عمر در بندگی بسر برده است	یدرم بنده قدیم تو بود
هم بروی تودیده بر کرده است	بنده زاده چو در وجود آمد

نگارنده گوید قطعه فوق که در قسمت صاحبیه کلیات مندرج است معلوم نیست حتماً متعلق بشیخ باشد و بر فرض آنکه از شیخ باشد از کجا معلوم و مشخص میشود که در مدح سعد بن زنگی سروده شده و همچنین دلیل و سندی موجود نیست که سعد بن زنگی را بیغداد فرستاده باشد



شب و روز تلقین و تکرار بود  
فـلان یار بر من حسد می برد  
بر آید بهم اندرون خبیث  
بتندی بر آشفت و گفت ای عجب  
که معلوم کردت که غیبت نکوست  
ازین راه دیگر تو در وی رسی

مرا در نظـامیه ادرار بود  
مر استاد را گفتم ای پر خرد  
چو من داد معنی دهم در حدیث  
شنید این سخن پیشوای ادب  
حسودی پسندت نیامد ز دوست  
گر اوراه دوزخ گرفت از خسی

سعدی پس از مدتی تحصیل در مدرسه مزبور دوره مسافرت خود را آغاز  
میکند و بغالب بلاد جزیره و آسیای صغیر و شام و مصر و مراکش و حبشه و مکه  
معظمه و غیره می رود ولی آنچه بنظر میرسد در مملکت شام بیشتر توقف کرده  
ظاهراً سعدی در حدود سنه ششصد و بیست و شش و بیست و هفت و بیست و  
هشت در مملکت شام متوقف بوده برای آنکه در سنه ششصد و بیست و شش بیت -  
المقدس را مسلمانان بفرنگیان تسلیم کردند و در اواخر همین سال نیز عیسویان  
بکشور شام هجوم آورده اند (۱)

و در همین سنوات است که قحط و غلا بر بلاد جزیره و شام و آن نواحی  
استیلا یافته (۲) و شیخ اجل در کتاب بوستان اشاره باین مطاب میکند :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق  
چنان آسمان بر زمین شد بخیل  
نه در کوه سبزی نه در باغ شیخ  
که یاران فراموش کردند عشق  
که لب تر نکردند زرع و نخیل  
ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

(۱) ابن الاثیر در حوادث این سال مینویسد :  
فی اواخر هذه السنة قصد الفرنج حصن بارین بالشام ونهبوا بلادہ واعمالہ واسروا و سبوا ومن  
جملة من ظفروا به طائفة من التركمان كانوا نازلین فی ولایة بارین فاخذوا الجمیع وام یسلم منهم  
الانادر الشاذ

(۲) ابن الاثیر در تاریخ کامل راجع بحوادث سنه ششصد و بیست و هشت مینویسد :  
فی هذه السنة قلت الامطار بديار الجزيرة والشام لاسيما حلب فانها كانت قليلة بالمره وغلت الاسعار  
بالبلاد وكان اشدها غلاء حلب الا انه لم يكن بالشديد مثل ما تقدم فی السنين الماضيه .

سعدی پس از مسافرت‌های طویل و سیر بلاد و امصار مختلفه و سیر آفاق و انفس از هر خرمی خوشه اندوخته و از هر حدیقه دانش و معرفت ازهار تجربه و حکمت چیده ظاهر اقبال ششصد و پنجاه و چهار یا پنج بوطن خود شیراز مراجعت میکند (۱) و فارس که در زمان حرکت وی دوچار انقلاب و شورش بود در موقع بازگشت او مهد امن و آسایش شده زیرا ابوبکر بن سعد بواسطه صلاحی که بامغولان کرده بود مملکت فارس را از قتل و غارت این قوم خونخوار وحشی حفظ نموده بود

اگر حکایتی که سعدی در باب پنجم بوستان در رضا و تسلیم راجع بر فیق سپاهی و یار سپاهانی خویش ذکر میکند مقرون بصحت باشد و از قبیل حکایات موضوعه که سابقاً بدان اشاره کردیم نباشد سعدی باید در هنگام مسافرت بغداد مدتی در اصفهان توقف کرده و از آنجا بجانب بغداد و از بغداد بشام عزیمت کرده باشد و بعد از اقامت طویل در مملکت شام و آن نواحی مجدداً از طریق عراق باصفهان

(۱) سعدی فوق العاده بوطن و ابناء وطن خویش علاقه داشته و آنرا دوست میداشته و اشتیاقش بعد از سفر دراز بدیدار احباء و دوستان بسر حد کمال بوده و این اشعار را در هنگام مراجعت خود بشیراز سروده

سعدی اینک بقدم رفت و بسر باز آمد	از در خاطر ارباب نظر باز آمد
فتنه شاهد سودا زده باد بهار	عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد
تا نیندازی کاشفتگی از سر بنهاد	تا نگوئی که ز مستی بخیر باز آمد
وه که چون تشنه دیدار عزیزان میبود	گوئیا آب حیاتش بجگر باز آمد
خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد	لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد	تا چه آموخت کز آن شیفته تر باز آمد
میلش از شام بشیراز بخسرو ماند	که باندیشه شیرین ز شکر باز آمد
تا بدانی که بدل نقطه یا بر جا بود	همچو پرگار بگردید و بسر باز آمد
عقل را بین که ز سیلاب غم عشق گریخت	سالها رفت و بگرداب خطر باز آمد
چه ستم کو نکشید از شب دیجور فراق	تا در این روز که شبهای قمر باز آمد
بوالعجب بود که نفسی برادی برسد	قلک خیره کش از جور مگر باز آمد
دختر بکر ضمیرش به یتیمی پس از این	جور بیگانه نیند چو پدر باز آمد
بچه ارزد دو سه خر مهره که در سله اوست	خاصه اکنون که بدریای گهر باز آمد
چون مسلم نشدش ملک هنر چاره ندید	بگدائی بدر اهل هنر باز آمد

آمده باشد و آن رفیق جوان سپاهی را که لشکر پیری بر کشور وجودش تاخته  
وقامت خدنگ آسایش را چون کمان منحنی ساخته ملاقات کند و آن سپاهی شرح  
جنگی را که با سپاه تاتار کرده بودند برای وی شرح دهد و اینک ما چند شعر  
آن را برای مزید فایده ذکر میکنیم:

مرا در سپاهان یکی یار بود  
مدامش بخون دست و خنجر خضاب  
ندیدمش روزی که ترکش نبست  
تا آنجا که گوید:

که جنگ آور و شوخ و عیار بود  
بر آتش دل خصم ازو چون کباب  
ز پولاد پیکانش آتش نجست

مرا یکدم از دست نگذاشتی  
سفر ناگه زان زمین در ربود  
قضا نقل کرد از عراق بشام  
دگر پر شد از شام پیمانه ام  
قضا را چنان اتفاق اوفتاد  
شبی سر فرو شد باندیشه ام  
نمک ریش دیرینه ام تازه کرد  
بدیدار وی زی سپاهان شدم  
جوان دیدم از گردش دهر پیر

که با راست طبعان سری داشتی  
که بیشم در آن بقعه روزی نبود  
خوش آمد در آن خاک پا کم مقام  
کشید آرزو مندی خانه ام  
که بازم گذر در عراق اوفتاد  
بدل بر گذشت آن هنر پیشه ام  
که بودم نمک خورده از دست مرد  
بمهرش طلبکار و خواهان شدم  
خدنگش کمان ارغوانش زریر

بنظر نگارنده حکایت فوق رانیز حقیقت و اصلی نیست و شیخ برای آنکه هنر و قدرت  
خود را در اشعار رزمی بیان نماید که نه تنها من در اندرز و زهد و طامات و عرفان  
سخن سرای قادری هستم بلکه در شیوه رزم نیز قادر و توانا هستم و چون سر جنگ  
نداریم بدان نپردازیم و گرنه عرصه سخن فراخ و مجال مقال بر ما تنگ نیست این  
حکایت را وضع نموده

سعدی پس از مراجعت بشیراز کتاب بوستان را در سنه ششصد و پنجاه و  
پنج بنام ابوبکر بن سعد بن زنگی منظوم میسازد چنانکه در تاریخ کتاب گوید:  
بروز همایون و سال سعید  
بتاریخ فرخ میان دو عید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر در شد این نامبردار گنج  
در اوایل ورود شیخ بشیر از اشعار و منشآتش گویا چندان محل توجه نبوده  
و بعد از ششصد و پنجاه و پنج بعد صیت شهرتش باطراف و اکناف منتشر میشود  
و مورد توجه و احترام واقع میگردد برای آنکه در مقدمه بوستان میفرماید:  
چو بیتی پسند آیدت از هزار بمردیکه دست از تعنت بدار  
همانا که در فارس انشاء من چو مشک است بی قیمت اندر ختن  
و همین انشائی که در موقع نظم بوستان مانند مشک در ختن بی بها و ناروا  
بوده در موقع تألیف کتاب گلستان که بسال ششصد و پنجاه و شش یعنی یک سال  
بعد از نظم بوستان اتفاق افتاده مانند اوراق گرانبها و کاغذ زر طالب داشته چنانکه  
در دیناچه گلستان فرماید:

« ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط  
زمین رفته و قسب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند و رقعۀ منشآتش که  
( چو کاغذ زر میبرند ) بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد. »  
سعدی پس از بازگشت بشیر از در کمال عزت و حرمت میزیست اتابک ابوبکر بن  
سعد و سعد بن ابوبکر که ولیعهد بود در حق وی کمال مساعدت و شفقت را مبذول  
میداشتند و از تشویق و ملاحظت دقیقه فرو نمیگذاشتند و صیت سخنوری و سخنندانی  
و بلاغت و فصاحت وی باقطار و اکناف ایران رسید سعدی کتاب بوستان یا  
( سعدی نامه ) را بنام وی منظوم میسازد و کتاب گلستان را بنام پسرش سعد  
انشاء میکند ولی متأسفانه چهار سال بعد از ورود شیخ بشیر از ابوبکر که چراغ  
دودمان سلغری بود بسال ششصد و پنجاه و هشت وفات میکند و سعد پسرش نیز که  
از پیش پادشاه مغول مراجعت میکرد از شنیدن خبر فوت پدر خویش مریض  
میشود و سیزده روز بعد از این واقعه بیشتر زندگانی نمیکند و در راه بسرای آخرت  
میشتابد نعش ویرا بشیر از می آورند و اتابک محمد بن سعد که طفلی خرد سال بود

بجای پدر و جد بسلطنت میرسید و مادرش بکار سلطنت و حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور می پردازد بعد از اتابک ابوبکر قدرت این خانواده رو بتنزل میگذارد و بسال ششصد و شصت و دو سپاه مغول بر آن نواحی کاملاً استیلا می یابد و سلطنت آل سلغر منقرض میشود و در همین سنوات است که شیخ دل از اقامت وطن عزیز خویش فارس بر میکند و بقصد زیارت مکه معظمه حرکت میکند و ظاهراً نخست بیغداد و از آنجا بحجاز رهسپار میگردد و شاید اشعار ذیل را در آن هنگام سروده باشد:

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت      وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم  
سعدی احب وطن گرچه حدیثی است قدیم      نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم  
سعدی پس از مراجعت از مکه از طریق آسیای صغیر ببلاد آذربایجان میرود و چنانکه در کلیات شیخ منقول است و سابقاً بدان اشاره شد خواجه شمس الدین جوینی صاحب دیوان و خواجه علاء الدین عظاملک جوینی بر ادروی که از وزراء و فضلاء بزرگ عصر خویشند با احترام و تعظیم تمام که مریدان نسبت بمشایخ خود معمول میدارند رفتار میکنند و سعدی با وجود آنکه ابتدا میل بملاقات اباقاخان (۱) نداشته بواسطه تقاضای این پادشاه و اصرار و خواهش این دو خواجه بزرگ بملاقات وی میرود و از نصایح و اندرز دریغ نمیکند و بی محابا و بی پروا با او سخن میگوید (هر چند بنظر نگارنده این واقعه اخراق آمیز میباشد). ملاقات سعدی با خواجه همام تبریزی و بذله ها و لطیفه ها که بیکدیگر نظماً و نثراً گفته اند نزد ارباب ادب معروف است و ما بجهتی از ذکر آنها صرف نظر نمودیم

صاحب تاریخ حبیب السیر مینویسد: « از شعراء زمان اتابک ابوبکر همام الدین تبریزی است و او نیز اشعار دلپذیر دلاویز و سخنان شوق انگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام ملاقات واقع شده و چون در آن زمان عموم مردم از غزلیات شیخ سعدی بدیگری چندان التفات فرمودند همام در غزلی که مطلعش این است:

۱ - اباقاخان پسر هلاکو خان است پس از فوت پدرش بسال ۶۶۳ بتخت سلطنت جلوس کرد و بسال ۶۸۰ وفات کرد

بيك كوشمه توانی كه كار ما سازی  
ولى بچاره بیچارگان نپردازی  
این مقطع در سلك نظم کشید :

همام را سخن دلفریب شیرین است  
ولى چه سود كه بیچاره نیست شیرازی  
در کلیات حکایتی راجع بسؤالات صاحب‌دیوان از سعدی و جواب سعدی بصاحب‌دیوان  
مذکور است و مابذکر آن می پردازیم خواجه شمس‌الدین وزیر هلاکو خان و اباقاخان  
با آن همه عظمت و قدرت و شکوه و جلال سعدی را پدر خطاب میکند و سعدی  
در جواب نامه وی را فرزند عزیز میخواند

صاحب‌دیوان کاغذی بشیخ مینویسد و از وی پنج سؤال میکند ( ۱ ) آدمی  
بهتر یا دیو ( ۲ ) مرا دشمنی است و با من دوست نمیگردد ( ۳ ) حاجی بهتر یا غیر  
حاجی ( ۴ ) علوی بهتر یا عامی ( ۵ ) آنکه بدست دارنده خط دستاری از بهر سر  
آن ( پدر ) میرسد و پانصد دینار از بهر علوفه مرغان میرساند آنرا قبول فرماید که  
بعد از این عذر ها خواسته شود آن شخص که کاغذ و زر می آورد چون باصفهان  
رسید با خود گفت که خواجه خروار خروار زر بشیخ سعدی میداد و قبول نمیکرد  
و از بهر علوفه مرغان میستد من خود را در معرض مرغان در آورم و صد و پنجاه  
دینار زر از آن بر گرفت و در اصفهان بدکان تاجری بنهاد و بشیراز آمد و کاغذ  
بخدمت شیخ آورد و بوسه داد و بنهاد شیخ چون بر کاغذ و قوف یافت بدانست  
که آن غلام تخلیطی کرده است اما با او نگفت بعد از زمانی فرمود فردا بیاتاجواب  
بنویسم روز دیگر بخدمت شیخ آمد و زمین بوسه داد شیخ کاغذ سر بسته بوی  
داد او برخاست و روان شد چون کاغذ بخدمت خواجه برد و خواجه بخواند  
در آنجا نوشته بود که : شرایف اوقات فرزند عزیز دام بقاؤه بوظائف طاعات و  
خیرات و عبادات حق جل ثناؤه آراسته باد

در جواب سؤال اول :

ای که پرسیدیم از حال بنی آدم و دیو  
من جوابیت بگویم که دل از کف ببرد  
دیو بگریزد از آن جمع که قرآن خوانند  
و آدمی زاده نگهدار که مصحف ببرد

دیگر در جواب سؤال دشمن این بیتها نوشته بود:

اولین بار تربیت پند است	دومین نوبه خانه و بند است
سیمین توبه و پشیمانی	چارمین عهد و شرط و سوگند است
پنجمین گردش بزنی که خبیث	بقضای بد آرزو همنده است

در جواب سؤال حاجی نوشته بود که: *يا للعجب پیاده عاج چون عرصه شطرنج*  
بسر میبرد فرزین میشود یعنی بهتر از آن میشود که بود و پیاده حاج بادیه بسر

می برد و بدتر از آن میشود که بود *بیت*  
از من بگوی حاجی مردم گزای را  
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک  
کو پوستین خلق بازار میبرد  
بیچاره خار میخورد و بار میبرد

در جواب سؤال علوی و عامی که کدام بهترند این نوشته بود:

بعمرخویش ندیدم من اینچنین علوی  
که خمر میخورد و کعبتین میبازد  
بروز حشر همی ترسم از رسول خدا  
که از شفاعت ایشان بمانم نپردازد  
در جواب دستار و زر نوشته بود:

خواجه تشریف فرستادی و زر  
هر بدیناریت سالی عمر باد  
مالت افزون باد و خصمت پایمال  
تا بمانی سیصد و پنجاه سال

خواجه روی بگلام نمود که ای نا کس چرا چنین کردی و زر کجا بردی گفت  
من بارها دیدم خواجه خروار خروار زر بوی میداد و قبول نمیکرد و این زر  
بهر علوفه مرغان بود بنده خود را در مقابل مرغی در آوردم و صد و پنجاه دینار  
از آن بر گرفتم خواجه علاءالدین برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان فرمود  
که همین ساعت بر خیز و روبرو طرف شیراز نه برو و این کاغذ را بخواجه جلال الدین  
ختنی ده تا ده هزار دینار برگردد و در بدره کند و بخدمت شیخ برد و عذر  
خدمتش بخواهد و همت طلید که از این پس بخدمتش استظهارها خواهد بود آن  
غلام در حال بکار سازی مشغول شد روز دیگر بامداد از خدمت خواجگان روان شد

چون بدارالملک شیراز رسید اتفاقاً شش روز بود که خواجه جلال‌الدین ختبی وفات یافته بود آن غلام کاغذ بخدمت شیخ سعدی رحمه الله علیه برد و بسپرد شیخ چون بر کاغذ وقوف یافت هم در حال بر کاغذی نوشت :

پیام صاحب عادل علاء دولت و دین	که دین بدولت ایام او همی نازد
رسید و پایه حرمت فزود سعدی را	بسی نماند که سر بر فلک برافرازد
مثال داده که صدر ختن جلال‌الدین	قبول خدمت او را تعهدی سازد
ولیک بر سر او خیل مرگ تاخته بود	چنانکه بر سر ابنای دهر میتازد
جلال زنده نخواهد شدن درین دنیا	که بندگان خداوندگار بنوازد
طمع بریدم ازو در سرای عقبی نیز	که از مظالم مردم بما نپردازد

غلام چون بخدمت خواجگان باز رفت و صورت حال عرضه داشت خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان بفرمود تا پنجاه هزار دینار زر در صرّه کردند و بخدمت شیخ آوردند و التماس نمودند که زر بستاند و از برای آینده و رونده قلعه سازد چون شیخ فرمان خواجه و سوگندهائی که داده بود بخواند و بشنید زر بپذیرفت و صرف ریاطی که در قلعه قهندز است نمود

نگارنده گوید حکایت فوق و همچنین حکایت ملاقات وی صاحب‌دیوان را در ورود تبریز و بوسیدن شمس‌الدین جوینی و عطا ملک برادرش پای سعدی را در میان راه چنانکه بعضی از دانشمندان نیز تصور نموده اند اغراق آمیز و مشکوک بنظر می‌آید و نیز بعید است وزیر دانشمندی مانند خواجه شمس‌الدین از سعدی آن سؤالات غیر مهم و سبک را بنماید از قبیل : مرا دشمنی است که هرگز دوست نمی‌گردد . حاجی بهتر است یا غیر حاجی . علوی بهتر یا عامی . و همین مطالب ما را در باب سفر شیخ بآذربایجان مردّد می‌سازد بهر حال سعدی در قسمت اواخر زندگانی خویش در شیراز عزلت اختیار میکند و بر ریاضت و عبادت و وجد و حال می‌پردازد و بسرودن غزل‌های نغز و طرب انگیز و روان بخش خاطر مشغول میدارد تا ازین عالم فنارخت



بعالم بقا میبرد و بلبل غزلخوان و خوش نوای گلستان زبان فارسی خاموشی  
میگزیند و نام خود را جاوید عنوان صحیفه دانش و سخن سرائی و سرلوحه اسامی  
غزل سرایان و مترسلان میسازد و گویا از زبان حال خود میفرماید :

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز      مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

سعدی در خانقاه و زاویه ریاضت خود مدفون میگردد ( ۱ )

صاحب کتاب طرائق الحقایق راجع بمزار شیخ مینویسد :

«مزار کثیر الانوارش در سمت مشرق شمالی شهر بفاصله نیم فرسخ واقع است  
و در قدیم محله گازر گاه و جزو شهر بوده و بنای قدیم آن از کثرت حوادث  
منهدم گردیده بود در حدود سال هزار و یکصد و هشتاد و اند بامر مرحوم کریمخان  
زند عمارتی ملوکانه از آجر و گچ بر جای خانقاه شیخ بزرگوار ساخته شد.»

مرحوم فرصت شیرازی در کتاب آثار العجم راجع بتکایای شیراز مینویسد :

«تکیه سعدیه سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بکوهی که

قلعه بندرش گویند واقع است و آن تکیه بر چند عمارت تحتانی و فوقانی مشتمل

میباشد بنیادش را مرحوم کریمخان زند نهاده در باغچه اش اشجار بسیار میوه دار

غرس شده قبر شیخ در عمارتی است که در زاویه واقع شده و در جوار آن تکیه

دهی است که چندین خانوار در آن است و جمعیتی دارد قناتی که در جنب تکیه است

بقنات بندر موسوم و مسلط بر زمین تکیه نیست ولی آبی است که بر آن بقعه وقف

نموده اند.»

۱ - ابن بطوطه در سنه هفتصد و بیست و هفت یعنی سی و شش سال بعد از فوت شیخ چون

در طی مسافرت خود بشیراز میرسد قبر شیخ را زیارت میکند و در سفرنامه خویش مینویسد :

« و من المشاهد بخارج شبراز قبر الشيخ الصالح المعروف بالسعدی و كان اشعر زمانه باللسان

الفارسی و ربما المع فی کلامه بالعربی وله زاویه کان قد عمرها بذلك الموضع حسنة بداخلها

بستان ملیح و هی بقرب رأس النهر الكبير المعروف برکن آباد وقد صنع الشيخ هنالك احواضاً

صغاراً من المرمر لغسل الثياب فيخرج الناس من المدينة لزيارته و يأكلون من سماطه و يغسلون

ثيابهم بذلك النهر و ينصرفون و كذلك فعلت عنده رحمه الله تعالى . »

تاریخ وفاتش بقول حمدالله مستوفی و امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم  
در سال ششصد ونود و بقول جامی و صاحب تذکره خیرالبیان و صاحب کشف الظنون  
و دیگران بسال ششصد ونود و یک در شهر شیراز اتفاق افتاده و در تاریخ وفات وی  
این قطعه سروده شده :

شب آدینه بود و ماه شوال      ز تاریخ عرب خ ص الف سال  
همای روح پاک شیخ سعدی      بیفشاند از غبار تن پر و بال  
معاصرین وی کمال الدین اسمعیل .. شیخ عطار نیشابوری . مولانا جلال الدین  
رومی . نزاری قهستانی . اثیرالدین اومانی . امامی هروی . محمد بن قیس رازی  
صاحب کتاب المعجم . خواجه همام تبریزی . خواجه نصیرالدین طوسی حکیم  
معروف . مجدبن همگر . خواجه حسن و امیر خسرو دهلوی .

صاحب تذکره خیرالبیان مینویسد در اواخر ایام پیری شیخ سعدی با رزوی  
صحبت امیر خسرو بهند افتاد و با یکدیگر ملاقات و مقاولات نمودند و میر را  
بشیخ سعدی اعتقاد تمام است چنانکه در جائی گفته :

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت      شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود  
و جای دیگر گفته : جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی

صاحب تذکره میخانه در ضمن شرح احوال امیر خسرو دهلوی مینویسد :

« در مخزن اخبار مسطور است که امیر خسرو را اعتقاد تمامی بشیخ مصلح-  
الدین سعدی بوده و همیشه آرزومندی صحبت وی میکرد در وقتی که محمد بن  
سلطان غیاث الدین محمد بلبن مولتان را مقرر سلطنت خود ساخت امیر خسرو بدو  
عرض نمود که دو کلمه بحضرت شیخ سعدی بنویسد و او را از روی خواهش بطلبید  
شاید که بتوجه شما سعادت صحبت آن بزرگوار را دریابم سلطان از کثرت  
توجهی که بامیر خسرو داشت زربسیاری با پاره تحائف هند و دیوانی از امیر خسرو  
بشیراز فرستاد و از روی ادب طلب شیخ فرمود آن نقد و جنس وقتی بشیخ  
سعدی رسید که منزوی شده بود چون آن امانت را بنظر وی آوردند تمام را بفقرا

و مساکین بخش فرمود و اشعار امیر خسرو را مطالعه فرموده و تحسین بسیاری نموده و پاره از اشعار خوب خود را بر بیاض نوشته با مکتوبی ارسال داشت و در آنجا اظهار این معنی نمود که باقی عمر از زاویه بر نمی آیم مرا معاف دارید.  
 شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که شیخ مصلح الدین در نهایت پیری برای خاطر یمین الدین از شیراز بهند رفته و با او صحبتها داشته و خسرو را بخدمت شیخ اخلاص تمامی است چنانکه در این دو بیت اعتقاد خود را ظاهر گردانیده است:

خسرو سر مست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود  
 و در جای دیگر گوید:

« جلد سخنم دارد شیراز شیرازی »

بعد از ذکر این مطالب صاحب میخانه مینویسد: « آنچه مؤلف مخزن اخبار در باب ملاقات نکردن این دو بزرگوار نگاشته با قول اکثر ارباب تاریخ موافق است و در اکثر کتب معتبر بنظر حقیر رسیده که شیخ سعدی سی سال پیش از آنکه عالم فانی را بدرود گوید گوشه نشین شد اما چون توان گفت که شیخ آذری غلط کرده با آنکه او یکی از اکابر است و این قسم بزرگان سهو نمیکنند و لکن آنچه بنظر مؤلف کتاب میخانه میرسد آنست که سعدی در اول جوانی در ایام سیاحت وقتی که خسرو در صغر سن بود خود را بدو رسانیده و با او صحبت داشته است »

جای تعجب است و صاف الحضرة با آنکه از اهل فارس و هموطن و معاصر شیخ سعدی و مدتها بعد از وی نیز زندگانی کرده است بهیچوجه ذکری از زندگانی شیخ سعدی نمیکند.

( مذهب و اخلاق سعدی )

برخی از اهل تحقیق شیخ را از اهل سنت و جماعت دانسته اند و ظاهر عبارات و اشعارش مخصوصاً قصیده را که در رثاء مستعصم آخرین خلیفه عباسی سروده و ویرا امیر المؤمنین خطاب کرده :

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین  
برزوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

بر این مدعی دلالت دارد و آنرا تأیید میکند

بعضی از دانشمندان ویرا شیعه دانسته و اشعار ویرا در مدح خلفاء حمل بر تقیه نموده و گفته اند قصیده را که در مرثیه مستعصم گفته در صورتیکه محمول بر تقیه نباشد چون سعدی در بغداد بتحصیل پرداخته و قسمتی از عمر خویش را در آنجا بسر برده بواسطه حمله قوم مغول و تاتار و قتل عام آن شهر این اشعار را سروده و البته قلب هر مسلمان و انسانی از آن فجایع و مصائب متأثر و دردمند میگردد تا چه رسد بشیخ اجل سعدی که نوع پرست و خیر خواه عموم بندگان خداوند است بلکه آزار بنده را با ملک دنیا و سلطنت جهانی برابر ندارد و فرماید :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی  
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

اشعار ویرا که در دیباچه بوستان بعد از حمد خدا و ستایش رسول و نعت خلفاء راشدین سروده بر شیعه بودن وی دلیل گرفته اند :

خدا یا بحق بنی فاطمه  
که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی یا قبول  
من و دست و دامان آل رسول

در صورتیکه غالب از اهل سنت فقط بذکر آل و اصحاب اکتفا میکنند و میگذرند و برای قبول دعوت خویش بفرزندان فاطمه و آل رسول علیهم السلام اینگونه توسل نمیجویند و دست ضراعت و مسکنت بذیل عنایت و شفاعت ایشان نمیزنند و آنانرا وسیله خلاص و رستگاری و نیکو فرجامی خود قرار نمیدهند. قاضی نورالله ششتیری در کتاب مجالس المؤمنین درین باب مینویسد : از جمله اشعار شیخ

بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد این دو بیت است که مؤلف دریکی  
از دیوان های کهنه او دیده :

غیر از علی که لایق پیغمبری بدی      گر خواجه رسل نبدی ختم انبیا  
فردا که هر کسی بشفیعی زند دست      دست من است و دامن معصوم مرتضی

و نیز از اشعار محبت اشعار اوست :

سعدیا شرمی بدار آخر چه میترسی بگو      نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی  
وی اشعار دیگری نیز برای اثبات مدعی خود در آن کتاب مینویسد که ما  
بواسطه خوف اطناب از آن صرف نظر نمودیم .

بهر حال اظهار عقیده صریح درین باب نمیتوان نمود و شیخ بزرگوار که  
صوفی صافی مشرب و اهل صفا و حقیقت است بر فرض آنکه از اهل سنت باشد  
مانند دیگران متعصب و جاهل نیست و اگر حضرت علی را وصی بلا فصل نداند  
ولی میداند و میگوید :

ببخشای کانا که مرد حقند      خریدار دکان بی رونقند  
جوانمردا گر راست خواهی ولی است      کرم پیشه شاه مردان علی است

سعدی در بعضی اشعار خود بمنهَب جبر که عقیده اشاعره است میلی دارد  
و از مسلك عدل عدول میکنند مانند این اشعار که در باب اول گلستان سروده است :

گر گزندت رسد ز خلق مرنج      که نه راحت رسد ز خلق نه رنج  
از خدادان خلاف دشمن و دوست      که دل هر دو در تصرف اوست  
گر چه تیر از کمان همی گذرد      از کماندار بیند اهل خرد

در عقیده تصوف و مشرب عرفانی شیخ جای هیچگونه تأمل و شبهه نیست و محتاج  
برهان و دلیل نه . اشعار عارفانه که مشتمل بر حقایق تصوف است و ستایش شیوخ و  
مشاهیر و معارف این فرقه در کتاب بوستان و غیره از قبیل : معروف  
کرخی . بایزید بسطامی . شیخ شبلی . ذو النون مصری . شیخ عبد القادر  
گیلانی و غیر هم مبنی بر همین عقیده است و مخصوصاً باب دوم کتاب گلستان را

برای بیان اخلاق درویشان اختصاص داده است.

ظاهراً شیخ دست ارادت بشیخ شهاب الدین سهروردی داده و معتقدوی بوده و از این عارف حق پرست آداب طریقت اخذ نموده (۱) چنانکه در بوستان وی را مرشد خطاب میکند:

مرا پیر دانای مرشد شهاب  
دو اندرز فرمود بر روی آب  
سعدی بر خلاف بسیاری از اهل طریقت که بکلی پشت پا دنیا زنند و ترک معاشرت گویند و راه عزلت و انزوا و کناره گیری از مردمان پویند عبادت را

(۱) شاه قاسم انوار در اشعار ذیل شرح ملاقات شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز با سعدی مینویسد که شیخ شیراز دست ارادت بوی داده:

صفوت آدم نبی المرسلین وز جمالش شد پر از نور اردویل واقف اسرار شد بیت نیاز در طلب پیرسان پیر راهبر شیخ سعدی شیخ را دمساز شد کای منور از جمالت جسم و جان این همه درد دل ممدود چیست قصه با شیخ سعدی گفت باز در کمال همتش حیران بماند وز کمال همت خود سر بلند مرغ سعدی را نبودست آشیان عاجزم در سر این معنی عظیم گوهری چندت دهم از کان خویش جان ما از غیر جانانست فرد نیستم پروای دیوان کسی وز جهان و جان تبراً کرده ایم وز خیال غیر او بیگانه شد شیخ را گفت ای بزرگ کامگار برده در حال میدان طرب یرلغش الله یهدی من یشا خانه دل را چنین کردند پاک	شیخ عالم آفتاب شرع و دین آنکه ازوی گشت مشهور اردویل دلنواز طالبان جان گداز ز ابتدای حال میگردی سفر چون بشهر شهره شیراز شد شیخ را پرسید مرد خرده دان در بیابان طلب مقصود چیست از کمال همت خود پاک باز چون شنید این قصه سرگردان بماند شیخ را گفت ای زمعنی بهره مند آن مقامی را که فرمودی نشان در دلم شد زین سخن دردی مقیم لیکن ار گویی من از دیوان خویش در جوابش گفت شیخ از عین درد در دل از دیوان حق دارم بسی ما بدرد او تو لا کرده ایم دل بدرد دلبری دیوانه شد شیخ سعدی زین سخن بگریست زار گوی دولت را بچوگان طلب داری الحق ملکیت بی منتها شیر مردان از هوای آب و خاک
--	---

در خدمت خلق داند و ایشان را بکار و خدمت و معاشرت و نوع پرستی و معاونت  
 یکدیگر تحریض و تشویق کند و فرماید :  
 عبادت بجز خدمت خلق نیست  
 تو بر تخت سلطانی خویش باش  
 بتسییح و سجاده و دلخ نیست  
 باخلاق پاکیزه درویش باش  
 زطامات و دعوی زبان بسته دار  
 بصدق و ارادت میان بسته دار  
 سعدی معتقد است که مرد خدا باید وجودش منشاء اثر و خاصیت و برای دیگران  
 سودمند باشد و گوید :

سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست  
 از آدمی به که درو منفعتی نیست  
 تصوف را تنها در صفای باطن و جمعیت خاطر و تزکیه اخلاق داند و فرماید :  
 چه هر ساعت از تو بجائی رود دل  
 به تنهایی اندر صفائی نبینی  
 ورت مال و جاه است و زرع و تجارت  
 چه دل با خداست خلوت نشینی  
 و نیز فرماید :

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی  
 صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست  
 درویشی را بسیرت خوب داند نه بلباس و صورت چنانکه در این اشعار گوید :  
 اگر ز مغز حقیقت بیوست خرسندی  
 تونیز جامه ازرق بیوش و سر متراش  
 مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست  
 کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش  
 در گلستان فرماید :

دلقت بچه کار آید و مسحی و مرقع  
 خود را ز عملهای نکوهیده بری دار  
 حاجت بکلاه پرکی داشتنت نیست  
 درویش صفت باش و کلاه تتری دار  
 حتی گاهی عالم را بر صوفی و اهل طریقتی که عمر خویشرا فقط بزهد و عبادت  
 و ریاضت مصروف میدارد فضیلت می نهد و برتری و مزیت میدهد :  
 صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه  
 بشکست عهد صحبت اهل طریق را  
 گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود  
 تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز موج  
 وین جهد میکند که بگیرد غریق را  
 سعدی فوق العاده نوع دوست و دوست حقیقت بوده و اینگونه افکار بلند و  
 احساسات لطیف و ارجمند را در ضمیر منیر و خاطر روشن و حقیقت پرست  
 خویش می پرورده :

بنی آدم اعضای یکدیگرند  
 که در آفرینش ز یک گوهرند  
 چو عضوی ببرد آورد روزگار  
 دیگر عضوها را نماند قرار  
 تو کز محنت دیگران بیغمی  
 نشاید که نامت نهند آدمی

سعدی طبیعت مایل بمدح سلاطین و امراء و بزرگان نبوده و بهمین جهت  
 شاعری قصیده سرا نیست و در بوستان باین معنی اشاره میکند :

مرا طبع از این نوع خواهان نبود  
 سر مدحت شهریاران نبود  
 و برای آنکه بتواند ایشان را براه انسانیت و رعیت پروری و عدالت گستری  
 دلالت و هدایت نماید و مواعظ شافی و اندرزهای کافی دهد گاهی بمدح میپردازد  
 معینا در این معنی نیز غالباً راه اغراق و گزاف گوئی نمی پیماید و از طریق اعتدال  
 خارج نمیشود و بظہیر فاریابی که در مدح قزل ارسلان این شعر را گفته :  
 نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای  
 تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

بتعریض و کنایه در مقدمه بوستان طعن میزند و میفرماید :  
 چه حاجت که نه کرسی آسمان  
 نهی زیر پای قزل ارسلان  
 مگو پای عزت بر افلاک نه  
 بگو روی اخلاص بر خاک نه

و بهمین جهت غالب قصائدی که در مدیحه سروده شامل مواعظ و نصایح و  
 حقایق و معارف است مثلاً در مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی فرماید :

بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای  
 کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای  
 چه مایه بر سر این ملک سروران بودند  
 چو دور عمر بسرفد در آمدند ز پای  
 تو مرد باش و پیر با خود آنچه بتوانی  
 که دیگرانش بحسرت گذاشتند بجای



درم بجور ستانان زر بزینت ده  
بنای خانه کنانند و بام قصر اندای  
بعاقبت خبر آمد که مرد ظالم مرد  
بسیم سوختگان زر نگار کرده سرای  
بخور مجلسش از ناله‌های دود آ میز  
عقیق زیورش از دیده‌های خون پالای

در مدح انکیانو از امراء و حکام فارس گوید:

بس بگردید و بگردد روزگار  
دل دنیا در نبندد هوشیار  
ای که دست میرسدکاری بکن  
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار  
اینهمه هیچست چون می‌بگذرد  
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار

در مدح صاحب شمس الدین حسین فرماید:

هر که بر خود نشناسد کرم بار خدای  
دولتش دیر نماند که کفور است و کنود  
نام نیکو طلب و عاقبت نیک اندیش  
کاین دو بنیاد همی ماند و دیگر مهود  
دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم  
یا ملامت کنم و نشنود الا مسعود  
همه گویند و سخن گفتن سعدی دگراست  
همه دانند مزامیر نه همچون داود

سعدی بی پروا و آزاد داروی تلخ نصیحت را بشهد بلاغت و لطافت می آمیزد  
و معتقد است که چون شخص چشم طمع از احسان دیگران فرو بندد در سخن  
گفتن و اندرز دادن دلیر و بیباک است و خوف و هراس از کسی ندارد چنانکه  
در بوستان گفته:

دلیر آمدی سعدیا در سخن  
چو تیغ بدست است فتحی بکن  
بگو آنچه دانی که حق گفته به  
نه رشوت ستانی و نه عشوه ده  
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی  
طمع بگسل و هر چه دانی بگوی

و راجع بیادشاه عصر خود ابوبکر بن سعد گوید:

براه تکلف مرو سعدیا  
اگر صدق داری بیار و بیا  
تو منزل شناسی و شه راهرو  
تو حق گوی و خسر و حقایق شنو

بهمین جهت است که شیخ مانند سنائی علیه الرحمه در قدح و نکوهش ارباب

ظلم و جور بی پروا سخن میراند و گم گشتگان وادی غرور و غفلت را بشاهراه  
انسانیت و آدمیت هدایت میفرماید و ستمکاران را بدینگونه اشعار مذمت میکند:

عامل ظالم بسنان قلم	دزدی بی تیر و کمان میکند
آنکه زیان میرسد از وی بخلق	فهم ندارد که زیان میکند
گله ما را گله از گرگ نیست	کاینهمه بیداد شبان میکند
چون نکند رخنه بدیوار باغ	دزد که ناطور همان میکند

لکن امری که اندکی از مقام بلند شیخ میبکاهد و در رعایت ادب و صیانت  
کلام از مضامین مخالف اخلاق و تقوی ویرا بمرتبه استاد بزرگوار طوس فردوسی  
علیه الرحمه نمیرساند همانا قسمت مطایبات کلیات و بعضی از حکایات و مضامین  
باب پنجم گلستان در عشق و جوانی است که از شیخ بزرگوار میمانند سعدی که  
معلم و مذهب اخلاق جامعه و راهنمای گمشدگان بادیه جهالت و ضلالت بسر  
منزل سعادت و تقوی و صلاح است و سمت مرشدی و شیخی دارد شایسته و  
سزاوار نیست.

در قسمت مطایبات هر چند شیخ خود در مقدمه از سخنان خویش معذرت  
میخواهد و مینویسد: بعضی از ابناء ملوک مرا بدین کار ملزم و مجبور نمودند  
معهدنا این پوزش و عذر از شیخ اجل پذیرفته و مسموع نیست و در نزد اهل  
خرد و فرهنگ که شعرا را منادی راه رستگاری میدانند و بعد از انبیا و رسل  
آنان را راهنمای طریق سعادت و مکارم اخلاق می‌شمارند و در حق ایشان گویند:

پیش و پسی بست صف کبریا      پس شعرا آمد و پیش انبیا

مقبول نیست. ولی آنچه نگارنده حدس میزند و شاید مقرون بحقیقت باشد  
آنست که دشمنان و حسودان و بد اندیشان که بر مقام شامخ و عالی شیخ حسد  
می بردند و غبطه میخوردند آن حکایات نا شایسته و مستهجن را جعل نموده و  
بوی منسوب داشته اند تا از شهرت و پایگاه ارجمند وی بکاهند و اذهان خواص  
و عوام را نسبت باو مشوب سازند.

خصوصاً وقتی که در بعضی از رسائل کلیات چنانکه سابقاً هم بدان اشاره نمودیم آثار جعل و وضع را مشاهده می کنیم مانند: ملاقات شیخ در تبریز با صاحب دیوان و خواجه عطا ملک و ابا قحطان پادشاه مغول. و همچنین رساله که راجع بسئالات صاحب دیوان در آن مندرج است.

اما باب عشق و جوانی که قطعاً از شیخ است و در آن شبهه و تردید نیست بعضی از حکایات آن شایسته مقام سعدی نمیباشد. هر چند انسان را در ادوار مختلف زندگانی احوال مختلف است و در ایام جوانی چیزهایی مینویسد و می گوید که در دوره های دیگر بذكر آنها نمی پردازد. و همچنین معمول و مرسوم ادبا بوده است که بابی از کتاب خود را برای ذکر حکایات شیرین و مطایبات و فکاهیات اختصاص میداده اند.

اما حکیم طوس در جائیکه ناگزیر از ذکر بعضی مطالب قبیح و مستهجن است بانهایت مهارت و قدرت باشاره و کنایه بذكر آن میپردازد و شرایط ادب و اخلاق را در آن مرعی میدارد.

### ❖ معلومات سعدی ❖

در باب معلومات شیخ آنچه مسلم است در زبان فارسی و عربی و ادبیات آنها اطلاع کافی و وافی داشته و بهر دو زبان اشعار بلند دارد.

سعدی بمضامین زبان عرب و دواوین شعراء آن آگاهی کامل دارد و بسیاری از آن مضامین را با کمال استادی و مهارت در اشعار خویش بکار میبرد مخصوصاً تحصیل در بغداد که مرکز خلافت عربی و مجمع فضلاء و ادباء بزرگ بوده و مسافرتهایی که بولایت شام و حجاز و سائر بلاد عربی زبان کرده و سالهای متمادی در آن ممالک اقامت گزیده و با ادباء و دانشمندان آمیزش و معاشرت نموده بر معلومات و اطلاعات او در زبان عرب افزوده

و اگر گاهی ویرا در اشعار عربی خود لغزشی دست داده از قبیل

این شعر گلستان :

بلیت بنحوی یصول مفاضباً علی کنزید فی مقابله العمر و

که بر سر عمرو که اسم علم است الف و لام ملحق ساخته و این کار برخلاف قانون نحو است چندان دارای اهمیت نیست و ادباء بزرگ دیگر هم مرتکب اینگونه لغزشها شده اند .

این استاد بزرگوار ببعضی از زبان محلی ایران که از بقایای زبان عهد ساسانی است آشنا بوده و بآن زبان اشعار دارد .

اینکه سعدی در شعب حکمت و فلسفه دستی داشته و آنرا در بغداد یا جای دیگر آموخته در سخنان و اشعار وی چیزی که اشعار باین معنی داشته باشند نیست

( مقام بلاغت و سخندانی شیخ اجل )

سعدی در مرتبه سخندانی و بلاغت از بزرگترین گویندگان و سخندانان زبان فارسی است و در فصاحت و صنعت سهل و ممتنع و انسجام پایگاه کلام را از ثری بشر یا برده و مقام سخن را بجائی رسانیده که دست کمتر نویسنده و چکامه سرائی بدان میرسد . در ملاحظت و عنایت و شیرینی گفتار و اسلوب نغز و بدیع و قوت بیان و قدرت اداء معانی در میان نویسندگان و اهل ادب بی نظیر است لطافت را با ظرافت می آمیزد و عروس معانی را به نیکوترین زینت و لباس می آراید و در معرض افکار عامه میگذارد که همه کس می فهمد و بی رنج و زحمت آنرا درک می کند و می فهمد . و بهمین جهت است که پس از اندک زمانی صیت سخن سرائی وی سراسر کشور ایرانرا فرو گرفت و ملک سخنوری وی را مسلم آمد و اقبال و توجهی که خواص و عوام و خرد و بزرگ و ادباء و دانشمندان نسبت به نشر و نظم وی نمودند بکمتر شاعر و نویسنده نموده اند و در مراتب استادی و فضیلت وی همین بس با آنکه از عصر وی تا این زمان قریب هفت قرن می گذرد سخنانش مانند بهترین سخنان این زمان و مطبوع طباع عموم مردمان و موافق ذوق همگانست .

سعدی خود نیز بر این معنی آگاه بوده و میدانسته است علو مقام سخنان وی تا چه درجه و بچه پایه است و گاهی در اشعار خویش خود را ستوده و بیلندی سخنان خود اشاره نموده و ما بجهت نمونه بذکر بعضی از آن میپردازیم:

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی  
من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس  
مردم همه دانند که در نامه سعدی  
همچون درخت بادیه سعدی ز برق شوق  
کاش باری باغ و بوستان را که تحسین میکنند  
سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست  
ورقی کن آن سعدی سخنی در او نویسی  
دفتر فکرت بشوی گفته سعدی بگوی  
منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد  
خوی سعدیست نصیحت چه کند گر نکند  
منکر سعدی که ذوق عشق ندارد  
کس ننالید درین عهد چون بر در دوست  
هر که دلی شیفته دارد چو من  
نالۀ سعدی ز چه دانی خوش است  
سعدیا زین پس قلم فولاد کن  
سعدی دل روشنت صدف وار  
حسن تو نادر است درین وقت و شعر من  
هفت کشور نمی کنند امروز  
سر می نهند پیش خطت عارفان فارس  
سعدی باندازه در زبان فارسی و تعبیرات مختلف آن زبر دست و تواناست که  
بیشتر مضامین زبان عرب را چنان کسوت عبارت فارسی میپوشد و بذوق فارسی  
زبانان نزدیک میکند که غالباً از حیث لطافت و زیبائی با مضمون عربی آن

باغ طبیعت همه مرغان شکر گفتارند  
ز حتمت میدهد از بسکه سخن شیرین است  
مشکی است که در طبله عطار نباشد  
سوزان و میوه سخنش همچنان تراست  
بلبلی بودی چو سعدی یا گلی چون روی دوست  
تحفه اهل روزگار و شناخت  
ورق درخت طوبی است چگونه تر نباشد  
دامن گوهر بیار بر سر مجلس بیار  
من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور  
مشک دارد نتواند که کند پنهانش  
نیشکرش در دهان چو تلخ کبست است  
که بافاق سخن میرود از شیرازم  
بس که بگوید سخن دلپذیر  
بوی خوش آید چو بسوزد عبیر  
کاین سخن آتش به نی در میزند  
هر قطره که خورد گوهر آورد  
من چشم بر تو و دگران گوش بر منند  
بی مقالات سعدی انجمنی  
شعری مگر ز گفته سعدی شنیده

برابر و گاهی بهتر و برتر و بذوق اهل ادب نزدیک تر و پسندیده تر و با عباراتی  
موجز تر و مفید تر بیان شده و اینک نگارنده برای مزید فائده چند مثال از  
نثر و نظم مینویسد:

در گلستان باب هفتم فرماید:

اعرابی را دیدم که پسر را همیگفت: یا بنی انک مسئول یوم القيمة  
ماذا اکتسبت ولا يقال بمن انتسبت یعنی ترا خواهند پرسیدند که عملت  
چیست و نگویند پدرت کیست.  
در باب سوم فرماید:

در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه  
طعام باید خوردن گفت صددرم سنگ زاد کفایت است گفت این قدر چه قوت  
دهد گفت:

هذا المقدار یحملک و مازاد علی ذلك فانت حامله یعنی این قدر ترا بر پای  
همی دارد و هرچه بدین زیادت کنی تو حامل آنی.

در باب هشتم مینویسد:

عرب گوید: جدولا تمنن لان الفائدة الیک عائده یعنی ببخش و منت

منه که نفع آن بتو باز میگردد

مضامین عربی بفارسی. متنبی گوید:

فلما التقینا صغر الخبر الخبر

واستکبر الاخبار قبل لقائه

ابن هانی ازدی اندلسی گوید:

عن جعفر بن فلاح احسن الخبر

كانت مسألة الركبان تخبرنا

اذنی باحسن مما قدرای بصری

ثم التقینا فلا والله ما سمعت

سعدی این مضمون را بفارسی میفرماید:

می شنیدم که جان جانانی

چون بدیدم هزار چندانی

ایضاً متنبی در عتاب سیف الدوله حمدانی صاحب حلب گوید:

یا اعدل الناس الا فی معاملتی  
فیک الخصام وانت الخصم والحکم

سعدی در این مضمون گوید:

پیش که بر آورم ز دستت فریاد

هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

محمد بن بشیر از شعراء حماسه گوید:

قدر لرجاک قبل الخطو موضعها  
فمن علا زلقاً عن غرة زلجا

شیخ درین معنی فرماید:

نهد پای تا نبیند جای

هر که را چشم مصاحت بین است

مالک بن اسماء الخارجه گوید:

واذ الدر زان حسن وجوه  
کان للدر حسن وجهک زیناً

حسین بن مطیر اسدی از شعراء حماسه گوید:

مخصرة الاوساط زانت عقودها  
باحسن مما زینتها عقودها

سعدی درین معنی فرماید:

بزیورها بیاریند مردم خوبرویان را

توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

ابومنصور احمد بن محمد لجیمی دینوری گوید:

ودعت الفی و فی یدی یده

مثل غریق به تمسکت

ورحت عنه وراحتی عطرت

کانتی بعده تمسکت

سعدی گوید:

بخواب دوش چنان دیدمی که زلفینش

گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست

دیگری گوید:

اعلمه الرماية كل يوم

فلما اشتد ساعده رمانی (۱)

سعدی فرماید :

با وفا خود نبود در عالم  
گس نیاموخت علم تیر از من  
یکی از شعرای عرب گوید :

یا کسی اندرین زمانه نکرد  
که مرا عاقبت نشانه نکرد

ماحك جلدك مثل ظفرك

فتول انت جميع امرك

سعدی در اوایل باب دوم بوستان گوید :

بغمخوارگی چون سرانگشت من  
ابن مقله گوید :

نخارد کسی در جهان پشت من

صدیقك من رعاك عند شدیده

و كلا تراه فی الرخاء مراعیاً

سعدی در گلستان گوید : دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند

دوست آن دانم که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

دوست مشمار آنکه در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی

سعدی بواسطه مسافرت هائی که نموده و قسمتی از بلاد را بقدم سیاحت پیموده

تجارب فراوان اندوخته و از مخزن گرانبهای حقایق و معارف بهره وافر حاصل کرده باین جهت است که کتاب بوستانش دستور زندگانی و حکمت عملی و قواعد سیاست و جهانداری و شرایط عدل و احسان و منبع زلال دانش و ادب است و بعد از شاهنامه فردوسی کمتر کتابی باندازه بوستان برای روشن کردن افکار و تهذیب اخلاق و اندرز و نصایح و آداب مملکت داری و رعیت پروری و آنچه انسان را در زندگانی ضرور است مفید و سودمند است و کمتر نویسنده قادر است آنهمه معانی بزرگ را در قالب الفاظ نغز و بدیع بریزد که موافق ذوق خواص و عوام آید و فهم آن برای عموم سهل و آسان باشد.

حریری این شعر را در کتاب درة الفواص ذکر میکند و کلمه ( اشتد ) را بجای ( استد ) نادرست میداند.



کتاب گلستان بهترین نمونه و سرمشق انشاء فارسی است که نویسندگان و ادباء فارسی زبان باید آن را دستور انشاء خود سازند و مترسلان از آن بلاغت و سخن‌دانی آموزند.

سعدی با آنکه در انشاء این کتاب بیشتر رعایت صنعت سجع را نموده و غالب جمل و عبارات را مانند مقامات مسجع نوشته و ناچار در اینگونه منشآت آثار تکلف و تصنع پیدا است و غالباً معانی فدای الفاظ شده معیناً شیخ اجل کمال قدرت و مهارت را در این سبک انشاء بکار برده و با نهایت روانی و بدون تکلف اداء مقصود نموده و در علو مقام این کتاب همین بس که از زمان سعدی تا این زمان که قریب شش قرن و نیم میگذرد نویسندگان بزرگ که بتتبع و تقلید وی در میدان مسابقت اسب سخن‌دانی و بلاغت تاخته و گوی همسری و برابری باخته از عهد بر نیامده و جز اظهار عجز چاره ندیده و از آوردن مانند آن عاجز گردیده‌اند.

### ( نظر اجمالی بسبک نظم و نثر فارسی )

نثر و نظم زبان فارسی که در زمان سامانیان زندگانی از سر میگیرد و قدم در حیات جدید میگذارد در آغاز حال با نهایت سادگی و خالی از هرگونه تکلف و بترقی و کمال میرود و راه تکامل می‌پیماید عبارات آن سلیس و روان و لغات و کلمات عربی آن بغایت اندک است و در دوره غزنویان و اوائل عهد سلاجقه بمنتهی درجه ترقی و اوج کمال میرسد و از حیث متانت اسلوب و لطافت معانی و ظرافت و زیبائی الفاظ مرتبه ارجمندی را دارا میگردد ولی از آنجا که هر کمالی را نقصانی و هر شرفی را وبالی است در اواخر عهد سلاجقه و دوره خوارزمشاهیان و بعد از آن زبان فارسی طریق تنزل و انحطاط می‌پیماید و شیرینی و ملاحظت و زیبائی و شیوایی خود را از دست میدهد. شعرا و نویسندگان در ذکر غرائب لغات عربی و استعمال عبارات و اشعار و امثال آن بر یکدیگر سبقت می‌جویند و در بیان استعارات با رد و تشبیهات کاذب و کنایات نامستعمل راه افراط می‌پویند شعرا و حکامه سرایان می‌خواهند

تمام معلومات خویش را از فلسفه و حکمت و نجوم و هیئت و غیره در اشعار و رسائل خود بکار برند مانند :

بر جای عطارد بنشانند قلم تو  
گر بر سر منقار کشد جنر اصم را  
و اشعار که باید منبع احساسات لطیف و سرچشمه مضامین نغز و بدیع  
و حاوی معانی رقیق و دقیق باشد که دل‌های مرده را زنده گرداند و جان‌های  
افسرده را بوجد و طرب آرد معمائی شده که هرگاه شخص تمام معلومات  
جهان را فرا گیرد باز از فهم و درک آنها عاجز میشود. اشعاری که بواسطه تأویلات  
عدیده و توجیہات بعیده حل شود چه تأثیری در خاطرها دارد و در جانها و  
دماغها چه لذت و کیفیتی حاصل کند.

و همچنین نثری که مملو از لغات غریبه و استعارات بعیده و مضامین مغلق  
و پیچیده و معانی اندک و الفاظ آن بسیار باشد چگونه مورد توجه اهل ذوق  
و ادب واقع گردد و نظر خوانندگان را بخود جلب نماید.

و ما اینک بجهت توضیح و اثبات مدعای خود با رعایت ایجاز و اختصار نمونه  
از نثرهای دوره سامانی و غزنوی و سلاجقه و خوارزمشاهی و غیره را در این  
مقدمه ذکر میکنیم :

از کتاب شش فصل محمد بن ایوب طبری که از قدیمترین کتب نثر فارسی  
است (۱) :

### (آغاز فصل نخستین)

در معرفت چه چیزی و چگونگی اصطرابها و عدد اعضا و القاب وی . وین  
فصل اندرین معنی شست سؤال است

(۱) ابو جعفر محمد بن ایوب طبری منجم و ریاضی دان کتابی مسمی بشش فصل در  
اصطراب بفرسی تألیف نموده و این کتاب مطابق تحقیقات دانشمند محترم آقا سید جلال-  
الدین طهرانی بسال سیصد و پنجاه و چهار قمری مطابق سال ۳۳۴ یزدگردی نگاشته شده  
ویک نسخه خطی کهنه که در سال ۳۷۲ نوشته شده در کتابخانه ایشان موجود است .

اصطربلاب چيست

صورتى است ساخته بر مثال نهاد فلک بجملى از بهر قياسات حرکات افلاك  
معنى نام اصطربلاب چيست

اسمى است بزبان يونانى برو نهاده و معنیش ترازو آفتابست

انواع اصطربلاب چنداست

از دو نوع کريست و دورى ولکن ضربها هر يکشان و صورتهاء آن بسيار

گونه است

اصطربلاب كرى چگونهست

بر مثال كره ايست گرد بر دو قطب ثابت هم چون فلک بر صورتهاء ستارگان

فلک نکاشته و استعمال عملها مر بيشينگان را بر وى بوده است

اصطربلاب دورى چگونهست

بر مثال قرصه ايست گرد و بهن و استعمال متأخران بروست و آن بعضى

شمالى و بعضى جنوبى است

از ترجمه تاريخ طبرى كه محمد بن محمد بلعمى وزير منصور بن نوح در

اوائل نيمه دوم قرن چهارم نگاشته ؛

از پس طوفان هزار سال بگذشت كه بدین جهان اندر هيچ ملك نبود پس

از پس هزار سال ملكى بجهان اندر آمد از نسل حام بن نوح نامش ضحاک

و جادوئى دانست و پادشاهى جهان بگرفت و اورا پيارسى ازدها خواندندى و

این ضحاک را ازدها بسبب آن گفتندى كه بر دو كتف او دو پاره گوشت

بود برسته بزرگ دراز و سر آن بر كردار مار بودى و آن را بزير جامه اندر

داشتى و هر گاه كه جامه را از كتف بازداشتى خلق را بجادوئى چنان نمودى كه این

دو ازدهاست و از این قبل مردمان ازوى بترسيدندى و عرب اورا ضحاک خواندند

و مغان گویند او بيور اسب بود اندرین اختلاف است بسيار و بيور اسب بوقت نوح

بود و آن ملكى بود ستمكار همه ملك جهان را بگشت و خلق را به بت پرستى

خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و در ایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که بایام او و تازیانه زدن و بردار کردن او آورد و هزار سال پادشاهی راند و خلق جهان از او استوه شدند

از کتاب اخبار برامکه که ظاهراً در زمان سامانیان تألیف گردیده (۱)

**حکایت** روایت کرد ابوالقاسم از ابراهیم بن مهدی که گفت هرگز مردی ندیدم بطبع کریمتر از یحیی بن خالد که در روزگار کودکی روزی مرا گفت اگر مرا روزگاری باشد از مهتری هرگز کسی را بر بدی مکافات نکنم و وفا کرد تا بود کس نتوانست گفتن که او کس را بر بدی مکافات کرد

**حکایت** روایت کرد ابوالقاسم از اسحاق بن حفصویه که گفت از پدرم شنیدم که مرا حاجتی بود بنزدیک یحیی و او را خالی همی نتوانستم دیدن یک روز برنشسته بود و ما در رکاب همی رفتیم چون بجسر رسیدیم بهری که پیش تر بودند بشتاب برفتند و بهری که از پس بودند باز پس تر ایستادند تا او تنها بر جسر بگذرد و زحمت او را رنجه ندارد من چون او را تنها یافتم غنیمت دانستم نیز رفتم و نزدیک او شدم و آن حاجت یاد کردم مرا گفت یا بابکر حاجت اندر چنین جایگه خواهند من بدانستم که خطا کردم خجل شدم و از شرم عرق بر روی من پیدا شد باز پس تر ایستادم یحیی چون مرا بر آنگونه یافت گفت پیش آی و حاجت خواه که بخدای که هرگز غبار مرکب من بر هیچکس نشست الا که من حقّ او بر خویشتن واجب بکردم من حاجت خویش بگفتم گفت سمعاً و طاعة چون اندر سرای خلیفه شد هیچ شغل نگزارد تا مرا پیش خواند و سه حاجت داشتم روا گردانید.

(۱) يك نسخه خطی جزء کتابهای نگارنده وجود و متأسفانه در مقدمه نام نویسنده و مؤلف آن ذکر نشده است نسخه مزبور باهتمام نگارنده طبع و منتشر شد اسلوب انشاء این کتاب بفايت مطبوع و از بهترین نمونه نثرهای فارسی است.

از تفسیر خطی که تاریخ کتابت آن هفتصد و شصت و یک هجری است و ظاهراً  
تألیف آن باید در قرن چهارم یا پنجم باشد (۱)  
در ترجمه آیه و بالوالدین احسانا :

حق من بتوحید بگزارید و مادر و پدر را نیکو دارید که آفریننده تو منم  
و پرورنده تو ایشان هر که این حق را که قرینه توحید است بگزارد بدر بند مرگ  
بتوحیدش بدارد.

هیچ کس حق مادر و پدر بر کمال نتواند دوختن زیرا که مادر و پدر نیکوئی  
با فرزند بوقتی کردند کی فرزند عاجز بود و نادان و ایشان را نه امید مکافات و نه  
طمع منفعت بود و فرزند نیکوئی بوقتی میکند کی پدر و مادر را میداند و  
منت می پذیرد و ایشان در نیکوئی کردن با فرزند سابق بودند و فرزند را  
حق است

و در تفسیر آیه کریمه و قولوا للناس حسناً مینویسد :

مردمان را نیکو گوئید : پادشاه جل جلاله گفت با مادر و پدر نیکوئی کنید  
و با قرابتان و درویشان بمال نیکوئی کنید و با مردمان بزبان نیکوئی کنید از بهر  
آنکه دانست که مال تو وفاء نیکو کرداری همه خلق نکند باری زیانت وفاء نیکو  
گفتاری همه خلق بکند بزبان همه خلق را نیکو گوی و گر همه کافر است بدان  
وجه و بدان مقداری که شریعت دستوری دهد و گر همه دشمن است هم نیکو گوی  
که چون تو نیکو گوئی عاقبت آن دشمن دوست گردد.

از کتاب زین الاخبار گردیزی که در اواخر نیمه اول قرن پنجم هجری

تألیف گردیده :

(۲) این نسخه خطی و نزد این جانب موجود است و متأسفانه ناقص و اول و آخر ندارد یعنی  
شامل قسمتی از سوره بقره تا آخر سوره انفال است و از سیاق و سبک انشاء و لغات آن معلوم  
میشود که متعلق بقرن چهارم یا پنجم باشد.

(السعيد نصر بن احمد)

پس نصر بن احمد السعيد بولایت خراسان بخلافت بنشست بیست و یکم جمادی الاخر سنه احدى و ثلثمائه و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود.

چون امیر شهید را بکشتند. ببخارا مشایخ و حشم گرد آمدند و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد پس او را سعد خادم بر گردن خویش نشانند و بیرون آمد تا بر وی بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی بود کارها را بوجه نیکو پیش گرفت و همیراند و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بصارت داشت و او را تألیفاتی بسیار است اندر هر فنی و علمی. و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالک جهان نامه ها نوشت و رسمهای همه درگاهها و همه دیوانها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیک او آوردند چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند و آن همه نسختها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد و هر رسمی که نکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشت و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمهای را استعمال کردند. و برای و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت.

از کتاب چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی (۱)

یکی را از مشاهیر شهر اسکندریه بعهد جالینوس سر دست گرفت و بیقرار شد و هیچ نیار امید جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر سر کتف او نهند همچنان کردند که جالینوس فرموده بود در حال درد بنشست و بیمار تندرست گشت و اطباء عجب بماندند پس از جالینوس پرسیدند که این چه معالجت بود که

کردی گفت آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او سر کتف است  
من اصل را معالجت کردم فرع به شد

از کتاب قابوسنامه ( ۱ )  
همیشه در هر کار که باشی از طریق مردمی باز مگرد و بر خویشان  
واجب کن بوقت خشم خشم فرو خوردن و با دوست و دشمن گفتار آهسته دار  
و باهستگی چرب گوی باش که چرب سخنی دوّم جادوئی است و هر چه بگوئی  
از نیک و بد جواب را چشم دار. هر چه نخواهی که بشنوی مردمان را مشنوان  
هر چه در پیش مردم نتوانی گفتن از پس مردم مگوی. بر خیره مردمان را  
تهدید مکن و لاف مزین بر کار نا کرده.

کردار بیش از گفتار شناس اما زبان خویش را بر آن کس بسته دار که  
اگر خواهد زبان خویش را بر تو بتواند گشاد و هرگز دوروئی مکن و از مردم  
دو روی دور باش و از اژدهای هفت سر مترس و از مردم تمام ترس که هر چه  
وی بساعتی بشکافد بسالی باز نتوان دوخت

از کتاب سیاست نامه منسوب به خواجه نظام الملک :

چنین خواندم در کتب پیشینکان که بیشتر ملوک عجم دکان بلند ساختندی  
و بر پشت اسب بر آنجا بایستادندی تا متظلمان را که در آن صحرا گرد شده  
بودندی همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی و سبب این چنان بود که  
چون پادشاه جائی نشیند که آن جایگاه را درگاه و دربند و دهلیز و پرده باشد  
صاحب غرضان و ستمگران آن کس را بازدارند و نزد پادشاه نگذارند

حکایت شنیدم یکی از ملوک بگوش گران بوده است چنان اندیشید که  
کسانی که ترجمانی میکنند سخن متظلمان با او راست نگویند و او چون حال  
نداند فرمانی فرماید که موافق آن کار نباشد فرمود که متظلمان باید که جامه

( ۱ ) این کتاب تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس پادشاه طبرستان و از سلاطین  
آل زیار است که در سال ۴۷۵ بتألیف آن شروع کرده.

سرخ پوشند و هیچکس دیگر نپوشد تا من ایشان را شناسم و آن ملک بر پیل  
نشستی و بصر را بایستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی فرمودی تا گرد کردندی  
پس بجائی خالی نشستی و ایشانرا يك يك بخواندی تا باواز بلند حال خویش گفتندی  
و او انصاف ایشانرا میدادی و آنهمه احتیاط از بهر جواب آن جهانرا کرده اند تا  
چیزی بر ایشان پوشیده نگردد

از کتاب مختصر ترجمه تاریخ بخارا (۱)

( ذکر بدایت ولایت آل سامان )

پیش از این یاد کرده شد که سامان خداه را پسری بود اسد نام کرد از  
دوستی اسد بن عبدالله القشیری و اسد را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی  
و الیاس و چون رافع بن لیث خروج کرد بر هرون الرشید و سمرقند بگرفت  
هرون الرشید هرثمه بن اعین را بحرب وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار  
کرد هرثمه در کار وی عاجز شد مأمون با هرون الرشید بخراسان آمده بود  
بسبب همین حادثه و دل هرون بغایت مشغول بود بدین کار مأمون نامه کرد  
بفرزندان اسد بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهند و فرزندان اسد  
رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صاحب کرد و میان ایشان مصاهرت کردند و  
دل هرون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی  
و این کار بنزدیک مأمون نیک در موقع افتاد و درین سفر هرون بطوس وفات  
یافت و چون خلافت بمأمون رسید غسان بن عباد امیر خراسان شد مأمون  
ویرا فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خداه را ولایت دهد از شهرهای  
خراسان هر یکی را شهری معتبر داد در حق آنچه کرده بود و غسان بن عباد  
نوح بن اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بمر و امیر کرد و این  
در سال دویست و نود و دو بود و چون غسان از خراسان معزول شد طاهر بن  
الحسین امیر خراسان شد و این ولایتها بر ایشان مقرر داشت و نوح بن اسد را

(۱) ترجمه تاریخ بخارا از عربی بفارسی سال ۵۲۲ واقع شده و محمد بن زفر بن عمر بسالی  
۵۷۴ آنرا مختصر کرده



که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد بن اسد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصر بن احمد اسد را چون بجای پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور اعمال ماوراء النهر برسد بنام وی بتاریخ روز شنبه غره ماه مبارک رمضان سال بر دویست و پنجاه و یک

نمونه های فوق برای نمودن انشاء ساده فارسی در قرن چهارم تا قرن ششم هجری کافی است و اینک برای مقایسه بذکر بعضی قطعات می پردازیم که صاحبان آنها از نویسندگان بزرگوار و مترسلان زبر دست عالی مقدار میباشند ولی گاهی بسبب افراطی که در استعمال لغات غریبه عربی و کنایات و استعارات ناپسندیده و تشبیهات بعیده روا داشته اند انشاء ایشان دارای اغلاق و پیچیدگی و ابهام گردیده و مقبول ذوق اهل ادب واقع نشده

از کتاب مرزبان نامه که در اوائل قرن هفتم تألیف شده (۱):

پس نیک در شتر نگه کرد اورا سخت زار و تزار و ضعیف و نحیف یافت  
گفت ای برادر من تورا از فربهی کوه پیکری دیدم که از ممخضه کوهانت همه  
روغن چکیدی و بهیچ روغن اندودن ادیم جلد تو محتاج نبودی مگر از بس  
آرد سر علف که بطواحن و نواجذت فرو میرفت خمیر منسم را مدد میدادی  
که بغل بگرده کلکل چنان آگنده داشتی. بشانه پشت و آینه زانو همه ساله  
مشاطه گری شحم و لحم میکردی ضلیعی بودی که از مقوس اضلاعت بر چهار  
قوائم یک فرجه مفصل از سمن خالی نبودی زنده پیلان زنجیر گسل را از عربده  
مستی تو سنگ در دندان می آمد هدیر حنجره تو زئیر زمجره شیر در گلو  
می شکست (ایضاً)

حرکات ناخوش و هذیانات مشوش از گفتار و کردار او با دید آمد و دیو

(۱) نگارنده این کتاب سعدالدین و راوینی از ادباء قرن ششم و هفتم هجری است.

خناس همچو کناسی در تجاویف کاریز اعضاء و منافذ و جوارح او تردد میکرد  
گاه چون وسواس در سینه نشستی و راه بر سعداء انفاس بیستی گاه چون خیال در  
سر افتادی و مصباح بصیرت را در زجاجه فطرت مظلم گردانیدی تا دیدبان بصر از  
مشبکه زجاجی همه تمویهات باطل دیدی گاه براجم و اناملش را در خام تشنج  
دوختی گاه فصوص و مفاصلش را شکنجه درد بر نهادی چنانک بیم بودی که رشته  
اوتار و رباطات را بتاب تقلص بگسلد و بجای فضلات عرق خون عضلات از فواره  
مسام و فوّهات عروقش بچکاند

از ترجمه تاریخ یمنی که در سنه ششصد و سه بترجمه و نگارش آن شروع شده:

☆ جنک شمس المعالی قابوس « ۱ » ☆

اصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت و ممانعت قوم نهادند و از بام تا شام  
در مقاسات لباس باس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه متواتر در ممارست آن  
روزگار گذاشتند و در فرزه جرجان قحط برخاست و طعام نیافت شد و اصحاب  
قابوس در آن بوس نفوس شریف خویش را بانک بلغه قانع گردانیدند و بدانچه  
میسر شد سدّ مجاعت میکردند و لشکر ری از جانب مشهد داعی بسبب  
ضبق حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب محمد آباد نشستند که تا از چناشک  
علوفه فرا دست توانند آورد و بسبب تواتر امطار و تراحم اقطار از مهمات  
و اوطار و طلب زاد و علوفه بازماندند و طوفانی برخاست و در مخائض و حول  
از تحمل قوت و علوفه عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب  
و شمال خیمه ها فرو نشست و چون اصحاب قابوس ایشانرا در آن حیرت  
و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بحدود اسیاف  
خود اصناف آن جمع می شکافتند و ذوابل سعد از مناهل ا کباد سیراب میکردند  
و بمناسل حراب مفاصل احزاب فرو میگشودند تا هزار و سیصد مرد ازیشان

در آن صحرا ضجیع تراب و اکیل نسر و غراب گردانیدند

از کتاب تاریخ المعجم « ۱ »

چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و هضاب و سهوب و صعب آن  
مسافت درنوشت و بیک رکضت بر سر ایشان تاخت تا بیابانی که آب آن از لعاب  
شیطان بود و سبزه جز بر صفحات حسام نیلوفری نمینمود و فوجی از شجعان  
رجال و فرسان ابطال که هر یک در ا کمه هیجا شیر ژیان و در بیشه کارزار  
پلنگ دمان بودند نامزد کردند تا حصن حربگاه بکمت جیوش و حمات جنود و  
پیلان جنگی و اسبان ختلی حیول کالجبال القاصفات حیول کالریاح العاصفات  
استوار کردند و عفساریت فریقین کار رزم را ساخته و حرب را آماده شدند در  
آن دشت و غاب و حزون و شعاب از هزارهز تکاوران و خشخشه سنابک بادپایان  
و حمحه جیاد و غمغه اجناد و قعقه سلاح و نفیر نای و خروش کوس آشوب  
صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد بقمه پروین و قبه چرخ

برین رسید

از تاریخ و صاف « ۲ »

از اندرون شهر نیز چنانکه در یارا بانداستن تخویف دهند یا بقوت بازو  
دست در کمر گاه کوه شهلا زنده یا آفتاب را بگل اندایند و زلزله را  
با فشردن قدم ساکن گردانند و شعله برق را بسر آستین اظفا کنند و شکرده  
کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب گشتند طایر نبال از برج معوج  
الطلوع ریسئلوزک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکر اطیران آغاز کرد

(۱) نام نویسنده آن ادیب فضل الله از اهل قزوین بوده کتاب مزبور را باسم نصره الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۳) از اتابکان لرستان انشاء نموده .

(۲) مصنف این کتاب ادیب عبدالله بن فضل الله شیرازی است که بسال ۶۹۹ شروع بتالیف آن کرده و بسال ۷۲۸ تمام کرده و نام اصلی کتاب مزبور تجزیة الاوصار و تجزیة الاعصار است

و عُقابِ عقابِ چنگلِ قهرِ باز از رفعِ جرّ محاصره علی‌الابتدا مجانبی و  
عَرَّاداتِ بفعلِ ظاهرِ حرکتِ نصبِ یافت و چون اعرابِ تقدیری در حالتِ نصبِ  
تابعِ جرّ گشت و جوابِ دخلِ مقدر را نکته‌ها سر تیز تیر در مبحثِ جدال  
انداختند آنروز تا زردۀ زرّینِ ستام خورشید در زیر رانِ رائفِ تقدیر بر سطحِ  
میدانِ مینائی جولان می نمود محاربتِ قائم و مکاوحتِ دائم بود و تیر چرخ  
و ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعاء ابرار  
در انصعاد و مانند نوازلِ قضا در انحدارِ خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و  
مجروح شدند.

قطعات فوق برای نمونه کافی است و همین سبک انشاء است که بمرور زمان  
هر ادیب و نویسندۀ که آمده بر مشکلات آن افزوده و عاقبت درۀ نادره و امثال  
آن از آن بوجود آمده است  
این نکته را نیز باید متذکر بود که در همان ایام که زبان فارسی اسلوب  
مزبور را حاصل نموده و بنهایت اشکال و اغلاق رسیده معهنا بعضی از نویسندگان  
دارای سبکی بالنسبه ساده بوده اند و نوشته های ایشان حدّ وسط میان دو سبک  
فوق است و ما اینک با رعایت اختصار بذكر دو نمونه می پردازیم :

(۱) انشاء ذیل متعلق یکی از دانشمندان است که برای استفاده از خدمت  
و معلوماتِ ظهیرالدین طاهر بن محمد فاریابی شاعر معروف بآذربایجان عزیمت  
نموده ولی متأسفانه وقتی بآنجا می رسد که شاعر بزرگوار وفات یافته بود  
و از دركِ مطلوب محروم میماند و قرین اسف و اندوه میگردد و برای آنکه  
مسافر تش بیهوده نماند و سعی و رنجش بکلی ضایع و باطل نشود بجمع اشعار  
و تدوین دیوان وی مشغول میشود و بعد از انجام مقصود خویش مقدمه  
بر دیوان فراهم آورده خود نوشته است و چون شامل فوائد سخن و امتیاز  
میان سخن منشور و منظوم میباشد درج بعضی از آنرا در اینجا مناسب دیدیم (۶)

(۱) نام و شرح زندگانی جامع دیوان متأسفانه معلوم نیست و خود ذکر از آن نکرده این مقدمه  
در دو نسخه خطی دیوان ظهیر فاریابی که متعلق بنگارنده است موجود می باشد

هرون الرشید بسرای وزیر خویش رفت وزیر را پسری بود بغایت خرد و خلیفه با وی بازی میکرد و در اثنای بازی چنانکه عادت است خلیفه گفت سرای من بهتر است یا سرای پدر تو كودك جواب گفت این زمان سرای پدر من که امیر المؤمنین درو حاضر است خلیفه را بغایت خوش آمد و چندین بوسه بر روی او داد و نعمتی نا محصور بدو بخشید و امثال این چندان یافته شود که در حدّ و حصر نیاید

پس سخن بر دو قسم است : منظوم و منثور . منثور فتحی دارد و در آن مجال سخن فراخ بود که بدان مشقتی بر خویشتن نباید نهاد اگرچه از صنعت خالی نباید گذاشت و طریق ایجاز و اختصار می باید سپرد بغیر از سخن منظوم که در آن رنج می باید کشید در معرفت بحور و اوزان و قوافی و استنباط معانی و الفاظ خوب و ازینجاست که بسیار کس بود که سخن منثور گوید و منظوم نتواند گفت اما سخن منثور شریفتر است از سخن منظوم و برهان شرف آن ظاهراًست مثل قرآن و احادیث که در آن نظم نیست و دیگر آنکه باری سبحانه در کلام گفت : لَوْلَا مَنْثُورًا و نگفت منظوما و یکی از فصحا فرقی خوب کرده است میان نظم و نثر و آن اینست که گفت سخن منثور همچو زن آزاد است و منظوم همچو کنیزك و کنیزك از آزاد نیکوتر و نرم خوی تر است و شیرین حرکات تر الا آنکه موصوف نبود بکرم گوهر و شرف اصل و آزادی نفس و فضیلت حیا و این فرقی خوبست و اگرچه فضیلت و شرف منثور راست اما منظوم خود حالی و حلاوتی دیگر دارد و خاطر سخنگوی چون بر مرکب نظم سوار شود بیک لحظه از ثری بشریا تازد و از فلك بسمك دواند ناشنیده بگوید و نادیده بیندیشد از اینجاست که گفته اند وان من الشعر لحكمة وان من البیان لسحراً . . . . تا آنجا که گوید :

و هرآینه ازین فصل غرضی و ازین سخن نیتی است و آن این است که چون عوائق ایام و نوائب زمان و طوارق حدثان و تواتر محن و تتابع فتن این ضعیف را از اهل و وطن دور افکند و در فراق مادر و پدر بغصه و زجر گرفتار کرد و بدان خرسند گردانید که چون بادی وزد از ایشان نسیمی بوید و چون کاروانی گذرد از آنان خبری جوید

مقصود اعظم و مهم<sup>۳</sup> اهم آن بود که صاحبقران کلام امیر ظهیرالدین طاهر بن محمد الفاریابی را دریابد و از صحبت او بفوائد علمی و لطائف حکمی مخصوص گردد خود روزگار چنانکه بوالعجبی اوست که طالب را بمطلوب نرساند و چهره مقصود و امید را محجوب گرداند سدی پیش این آرزوی برآورد که هرگز مخترق نگردد

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار چون او بجوار رحمت پیوست و امیدی که مارا بملاقات و مجالست و مجاورت او بود میسر نشد اندیشه رفت که چون از دیدار او محروم ماندیم افکار ابکارش طلب کنیم و ایشانرا در سلك کتابت کشیم و در خدر حصین صیانت نگاهداریم تا دست نا اهلان بدامن ایشان دراز نشود و چشم اغیار از جمال چهره ایشان محجوب ماند و کسانیکه گوهر را از سنگ و صلح را از جنگ و نور را از نار و فخر را از عار شناسند بر ایشان ظفر نیابند همت بر جمع ایشان مقصور شد و اگرچه این طفلان یتیم مانده بودند در یتیم اولیتر و غبار خمول بر چهره ایشان نشسته بود و معرفی نبود که حال ایشانرا در عتق نفیس و نزاهت خلق و لطافت خلق و طراوت لفظ و غزارت معنی معلوم گرداند خود هر یکی بزبان حال از زبان پدر خویش میگفتند:

سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار

چون تعریف خویش از زبان پدر خویش بگردند همه جمع شدند و در خدر

مجلدی کشیده آمدند.

از منشآت شمس الدین جوینی صاحب‌دیوان معاصر سعدی « ۱ »

شمس الدین محمد کرت پادشاه سیستان که از اباقاخان بد گمان شده بود  
این دو بیت را بصاحب‌دیوان شمس الدین جوینی نوشته و صاحب‌دیوان رقعۀ ذیل را  
در جواب نوشته و در تاریخ و صاف ضبط است :

بسوی خسرو ترکان چین که میگوید      که نیمروز وطن گاه پور دستانت  
که از مهابت شمشیر و گرز گاو سرش      هنوز خانه افراسیاب ویرانست  
صاحب‌دیوان برای استلانت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که  
آب لطافت از آن مترشح است و بنیان فضایل بدان مترسخ بفرستاد :

فروع ملك ملك شمس دین محمد کرت      توئی که همچو فلك سربس همه جانی  
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من      بکنه آن نرسد وهم انسی و جانی  
ز رای روشن باریک بین تو الحق      چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی  
ز باد پای برانگیزی آتش عزمت      بآب حزم غباری که نیست بنشانی  
چون عادت سپهر بیمهر و روزگار      جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را  
در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت و  
اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتى رنج و عناست و در احتیاز آرزو و امنیت بهره  
توسل جویند مادۀ حرمان و انقطاع .

لذید و فاقها حصل الوفاق

تعودت الخلاف فلو کرهنا

فاحکيه بما فعل الفراق

الالیة الوصال یعود یوماً

مصدق این دعوی آنست که سالهاست که تا گوش جان و جان گوش با آوازه  
جود مخدوم ملك اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر شمس الحق والدین که

روزگار او امر و نواهی او را رام باد و جریان افلاك موافق مرام مشنف و مروح گشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار يك گام فرا پیش نهاد از غیب تأخیری روی نمود که موجب خیرت باد سبب حیرت دل بیطاعت شد و جان دور از افاقت الحریص محروم مثل معلوم است از آن سعادت بازماند

بیت

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار  
درین چندروز قضا و فرزند زاده محمد از آنجانب رسیدند و اخبار ساره جناب  
همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مرده  
دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم منشی  
گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر مینویسد که راه تجنب و توهم  
مسدود فرماید و عزم این حضرت بموجب خاور مؤکد.

( نثر مسجع )

نثر مسجع متعلق بزبان عرب است و فارسی گویان بتقلید ادبای تازی زبان  
این سبک و روش را در زبان فارسی معمول داشته اند  
شیوه مزبور هرگاه روان و ساده و بی تکلف و مشقت ادا شود و آثار تصنع  
در آن پیدا نباشد البته مطبوع و بذوق نزدیک و پسندیده باشد چه سخن هرچه  
موزون تر و با آهنگ تر در نزد اهل ذوق و ادب مقبولتر و مطبوعتر است نه نوشته هائی  
که جز مثنوی الفاظ در آن بیشتر نیست و غالباً معانی فدای الفاظ شده از اسجاع  
مکرر بیفایده که بزور و زحمت در انشاء بکار رود جز نفرت خاطر چه نتیجه  
حاصل شود و از الفاظ بیهوده که فقط برای پروردن اسجاع آورده شود جز ملالت  
طبع چه نتیجه و ثمری از آن توقع توان داشت



نثر مسجع در میان ادبا و نویسندگان قبل از شیخ سعدی نیز معمول بوده  
و سعدی علیه الرحمه آنرا بسرحد کمال و اوج ترقی رسانیده و بر اقران خود  
فائق گردیده

ما اینک برای مقایسه بذکر بعضی قطعات می پردازیم تا علو مقام سعدی درین  
شیوه بهتر روشن و واضح گردد

در میان نویسندگان متقدمین قبل از سعدی کسی که بهتر از دیگران از  
عهد بر آمده و با نهایت سادگی و سلاست مقصود را ادا کرده خواجه  
عبدالله انصاری هرویست که مناجاتش معروف خاص و عام است و بعقیده  
نگارنده شیخ اجل سعدی نیز بانشاء وی نظر داشته و بعضی از عبارات گلستان  
اقتباس از اوست

از کتاب سیر السالکین خواجه عبدالله انصاری (۱)

روزی در عالم جوانی چنانکه دانی (۲) در خود نظر کردم خود را دیدم عوری  
و نفس را بر خود زوری گفتم چون کنم تا الف خود را چون نون کنم درین  
راه مردی باید روحانی و فردی رحمانی که ترك خلیق کند و ترك عوائق  
و مرا عیالی و فرزندى و خیالی و پیوندی و بسبب ایشان سجود من پریشان  
مؤنت فرزندان و معونت دلبندان بر ذمه من قرض و ادای آن فرض خدمت  
ایشان کنم یا دواى دل پریشان کنم در این اندیشه بودم که ناگاه جوانی  
بسامانی دوستاری هواداری رفیقی شفیقی که مرا با او مرافقت بود بعد از  
چند روزی که مفارقت بود از در درآمد که گوئی ماه از ابر بر آمد دانست که

(۱) از بزرگان عرفا و متصوفه و اهل هرات بوده تولدش بسال سیصد و نود و شش و وفاتش  
بسال ۴۸۱ هجری (۲) سعدی در باب پنجم گلستان گوید: در عنفوان جوانی چنانکه دانی  
با شاهدی سری و سرّی داشتم. مضمون دیباچه گلستان راجع بسبب تألیف کتاب نیز بی شباهت  
باین مقاله نیست.

باسینه غمگینم و با دیده نمگینم از غایت مهربانی گریان شد و در کار من حیران شد.

گفت یا عبدالله هنوز غرّه ماه است این چه ناله و آه است هنگام شادمانی است چه جای پژمانی است چون نوبت پیری آید اگر غم این غم پیش گیری شاید برخیز تا ببویستان رویم و در گاستان خرامیم تا غمها از دل زایل شود و روح بصبح مایل شود تا چند ازین ناله و آه لا تقنطوا من رحمة الله تا بکی وعید دوزخ و تهدید من وراثهم برزخ شاد باش ای نیکو سیره فعند الله مغانم کثیره رشته خوف را چندین متاب علیه تو کلت والیه متاب چند ترسی از جحیم والله غفور رحیم علیها چندان الطاف کار سازی و اوصاف بنده نوازی از خدا یاد کرد که دلم از بند غم آزاد کرد چون سودا نماند و صفرا رقیم بعالم صحرا تا بقدم موافقت و دم مرافقت بگلزاری رسیدیم و سبزه زاری دیدیم که نموداری بود از بهشت خاک او عنبرین سرشت میدان آن رفته و گلهای او بناز شکفته جانوران او زیبا صحن او همه دیبا درختان او بلند هوای او بی گزند گلهای او با طراوت میوه های او با حلاوت در همه طرف سبزه و در هر سبزه غمزه بر هر گلی بلبل را غلغله بیدخنجر کشیده که سرافرازم غنچه پیکان تیز کرده که تیر اندازم. چنار در تمنای پیام و قدم قیام پنجه دعا باز کرده و عزم جزم راز کرده بنفشه چون تائیان بگداخته و سر خجالت در پیش انداخته.

از کتاب مقامات حمیدی (۱)

حکایت کردم را دوستی که از راه صحبت با من مؤانستی داشت و از روی

(۱) این کتاب از تألیفات فاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی است که بسال یانصد و پنجاه و یک هجری تألیف گردیده و با آنکه در مقام خود از کتب مهمه ادبی است معینا بواسطه استعمال لغات غریبه و عبارات و اشعار عربی و اسجاع مکرر آثار تکلف و تصنع در آن آشکار است.

طبیعت مجالستی که در مبادی عهد براعت و تمادی دور خلاعت که شیطان صبا  
 متمرّد بود و سلطان هوی متشرّد خواستم که در اطراف عالم طوآفی کنم و در  
 نقود سخن صرّافی فعلقت بظوافر اللیل و تمسکت بحوافر الخیل پس  
 بحسب مراد اجتياز اختیار بکردم و کاس کربت از دست ساقی غربت بخوردم  
 تا آن زمان که پای از تک و پوی بماند و زبان از گفت و گوی ملول شد و طبع  
 از جست و جوی سیر آمد و آب غربت آتش شهوت بنشانند و باد فتور گرد غرور  
 بنشانند.

بیت

احداث چرخم از تک و از پوی سیر کرد از نعت موی و از صفت روی سیر کرد  
 دانستم که نهایت حرکتها آرام است و غایت سفرها مقام . طوآفی اما کن و صرّافی  
 مساکن را اصلی و نصابی نیست و نقله را که صورت مثله است فصل الخطابی نه .

فالقیت عصا السیر و قلت الرجوع الی الحق خیر روی از موقف و مشعر الحرام  
 بمسقط الرأس و منبت الاقدام نهادم بحکم آنکه از افواه رجال شوارد اقوال  
 و موارد احوال شنوده بودم و از احرار محاسن افعال دیده و از چمن روزگار  
 گل اخبار چیده

ابوالعطا محمود بن علی بن محمود مشهور بخواجوی کرمانی که از بزرگان  
 بلغاوشعراى قرن هشتم هجرى است در نشر مسجع چندین رساله بطریق مقامات نگاشته:  
 رساله تیغ و قلم - رساله السراجیه - رساله اللبادیه - رساله شمس و سحاب . (۱)  
 و ما برای نمونه از رساله لبادیه قطعه ذیل را انتخاب نمودیم:

داعیه سفر قبله ام دامن جان بگرفت و جاذبه احرام حرم در گریبان  
 روان آویخت که نیت حج اداء فرضی لازم است و قضای فرضی واجب بلکه

(۱) يك نسخه خطی قدیم و نئیس از کلیات خواجو جزء کتابهای دانشمند محترم آقای  
 صادق انصاریست .

رکنی از رکن ایمان و بنائی از بنیان اسلام (شعر)  
 هر که را شوق حرم باشد از آن نندیشد که ره بادیه از خار مغیلان خطر است  
 چرخ جهان پیمای شیشه نمایم پسنگ فرقت قاروره قربت بشکست و مهرد  
 عزیمت بر غوارب غربت بست زاد صباحم در مزاد رواح نهاد و راح رواحم از ساغر  
 صباح داد غریو کوس رحلت طنطنه در طاق چنبری افکند و صدای ندای منادی  
 غلغله در رواق نیلوفری انداخت

طلع الصبح من وراء حجاب  
 عجلو ابا الرحیل یا اصحاب

چون طائر جانم بر جناح سفر بود و زائر دل از حضر بر حذر (مصراع)  
 لقد غرّ الحادون واستعجل الרכب

کرد دلم جان مقدس سبیل در حرم قدس بیوی خلیل  
 همت عالیم علم بر فراخت در عقب محمل خاطر بتاخت  
 مانند آفتاب تاب در عنان عزیمت دادم و هودج همت بر مناکب کواکب نهادم  
 شعر

چنگ در پرده نیاز زدم بانگ عشاق در حجاز زدم

غل در زمزم روان کردم روی در کعبه دل آوردم

چون محمل سلطان شرق از سوی شام آمد برون

ریح الصبا سارت الی نجد و قلبی قد صبا

بآهنگ حجاز ساز سفر ساختم و با بزرگان عراق از راه سپاهان برون تاختم (شعر)

رکبنا هجان المطایا وبتنا  
 علی معهد بالکاکال نوادب

بکه پیکران بر نهاده عماری  
 ز باد صبا دست برده نجائب

من بی سروپای از سر پای ساخته و دل با خیال جمال کعبه پرداخته  
 هوای باده طیبه ام هجرک ساسله اشتیاق شده و آرزوی بطحا و طیبه ام مهیج

لواعج اشواق گشته صفای مروه ام منهل روح از قاذورات جسمانی مصفی کرده  
و زلال زمزم نائره تعطش از روان برآورده شعر

ریگ روان بود و مرا آب نه      و اتش دل تیز و مرا تاب نه

از روائح ریاح فوائح نجاح استنشاق میگردم و با مسافران صباح و مسا و

مسرعان شمال و صبا بیابان پایان می بردم .

از قطعه فوق نیز آثار تکلف پیداست و البته اهل ادب از مقایسه نثرهای فوق

دانند که کتاب گلستان چرا تا این حد مورد توجه و احترام خواص و عوام

واقع گردیده و هیچ کتابی مانند آن مقبول و مطبوع خاطر بزرگان ادب نشده

و آن اقبال ندیده کسانی که بعد از گلستان بتقلید آن پرداخته و در این میدان

گوی همسری و مسابقت باخته اند از عهده بر نیامده و ثانی برای آن اول و تالی

برای آن مقدم بوجود نیاورده تنها میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی وزیر عباس

میرزا و محمد شاه است که بهتر از دیگران از عهده این سبک برآمده و منشآت

مطبوع اهل ادب واقع گردیده

کسانی که بعد از شیخ بتقلید گلستان کتابها نوشته اند بسیارند و اگر ما

بخواهیم نمونه از منشآت هر یک را درین مقدمه درج کنیم باعث طول کلام و

سبب ملال و کلال خاطر خوانندگان خواهد گردید فقط برای نمونه بذکر

حکایتی از روضه خلد مجد خوافی که ظاهراً نخستین کسی است که بتقلید گلستان

کتاب مزبور را انشاء نموده می پردازیم (۱)

(۱) مجد خوافی از ادبای قرن هشتم است و چنانکه خرد مینویسد در علم معقول و منقول پنجاه

سال رنج برده و سی سال بتدریس پرداخته و در تاریخ تألیف گوید :

مقتصدوسی و سه ز هجرت بود      ماه شوال و غره خرداد

که در روضه پیش اهل قبول      مجد خوافی بفرخی بگشاد

از اینقرار کتاب مزبور تقریباً چهل و دو سال بعد از وفات شیخ تألیف شده در مقدمه کتاب

بعد از آنکه سبب تألیف کتاب را بیان میکند میفرماید \*

حکایت در اصفهان بکشتی گیری بود که در علم کشتی ماهر بود هر بندی را گشادی داشتی و هر گرفتگی را نهادی هیچ پائی از دستش نجستی و هیچ سری از شکستش نرستی ازین گاو روزی که ثور را شاخ بر کشیدی و زهره را حله از بر بگناه خصومت با ملك الموت بر آمیختی و ازبیمش بنات از نعش بگریختی بدر در میدان او هلالی بودی و رستم بدستان او زالی

بیت

از قضا بندی و قدر گیری      دست بهرام و تیر بر بستی  
با جوانان چو دست بگشادی      پای گردون پیر بر بستی

طایفه یاران الحاح کردند و مرا بتفرج بردند ناگاه روستائی از کناره درآمد و نبرد خواست خلق در وی حیران شدند یکی گفت بقیه ایست از قبیله عاد و دیگری گفت ستونی است از ذات العماد زور بازویی که کوه بهوا بردی و قوت پنجه که عزرائیل را حلقوم فشردی شعر  
بکین نعش فلک دست اگر برون کردی      بنات را بگرفتگی و سرنگون کردی  
از هر طرف نفیر برآمد و از هر جانب آواز تکبیر در حال که روستائی دست بر هم زد پهلوان پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد

⊗ اگرچه سخن سعدی سهل ممتنع است و ذوق مستمع نمک مائده کلام بلکه فائده خاص و عام است هم نظم وی شور انگیز و هم تشریح ذوق آمیز اما بقدر وسع من آن ملتحمس را پیش روم و در آن شیوه بر طریق خویش و بدانچه مطلوب آن عزیز است اقدام کنم و شروع آنرا انشاء الله تمام .

بیت

اگر بگفته سعدی نمیرسد سخنم      قبول کن بکرم عذر مجد خوافی را  
قبول عامه چو از اختیار بیرونست      چه جرم گفته زیبا و طبع صافی را

يك نسخه خطی بسیار نفیسی ازین کتاب که در سنه هشتصد و سی و چهار نوشته شده جزء کتابهای فاضل و دوست محترم من آقای میرزا سید عبدالرحیم خلخالی که از خدمتگذاران صمیمی زبان فارسی و معارف است موجود و حکایت فوق از آن نسخه انتخاب گردید.

فجر والناس حيارى عنده      و علمه عند مليك مقتدر

كانه بقية من زمرة      كانهم اعجاز نخل منقعر

گفتم علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق باهیولانیت  
اگر فعل یار نیست استعداد مجرد جز حسرت روزگار نیست.

زور داری چون نداری علم کار      لاف آن نتوان باسانی زدن

گر توئی روئین تن و خیاطانی      بخیه بر جامه نتوان زدن

(غزل قبل از سعدی)

چون شعراء متقدمین غالباً شعرای درباری و مشوق و مروّج ایشان سلاطین  
وامراء و بزرگان و اعیان بودند لهذا برای مدح ممدوح بسرودن قصیده میپرداختند  
و توجّهی بغزل نداشتند و باین سبب در مقدمه قصائد خویش تغزلات دلکش  
و نیکو گفته اند و در رشته غزل آثار مهمی از خود بیادگار نگذاشته اند و تا قبل  
از زمان شیخ سعدی غزل سرائی چندان محلّ توجّه سخن سرایان واقع نگردیده و  
میتوان گفت این رشته در زمان شیخ اجل دارای اهمیت گردیده و بواسطه این  
استاد بزرگوار باوج ترقی و اعتبار رسیده و بعد از آن بتقلید وی غزلهای نغز و  
بدیع سروده اند بعبارة اخیری از عصر شیخ سعدی بیعد است که قصیده و مدیحه  
سرائی از اهمیت اولیه خود کاسته و بر رونق و رواج بازار غزل افزوده است  
نبودن سلاطین دانشمند دانش پرور و امراء و وزراء سخنندان سخن گستر بیشتر  
کمک بترقی غزل و تنزل قصیده نموده است حمله مغول و تاتار بایران و ویران  
ساختن مرز و بوم کشور ما نیز مسبب عمده این کار بوده.

با آنکه در قرون متقدمه قبل از سعدی چنانکه مذکور شد اهمیتی بغزل  
داده نشده معیناً بعضی از شعرا بسرودن غزلهای نیکو پرداخته اند و اگر اشعار  
شعراء متقدمین از میان نرفته بود البته امروز نمونه بسیاری از غزلهای مطبوع  
موجود بود و ما اکنون بجهت نمونه بذکر چند غزل اکتفا میکنیم.

در مجموعه کهنه خطی غزل ذیل برود کی نسبت داده شده و ما در مقدمه  
کلیله و دمنه نیز آنرا درج نمودیم:  
زهی ربوده جمال تو زیب حورا را  
قسم بان دل آهن خورم که از سختی  
هزار بار خدا را شفیع می آرم  
چو رود کی بغلامی اگر قبول کنی  
غزل ذیل منسوب بدقیقی است:

تا مرا هجران آن لب نیستی  
گر ورا زلف معقرب نیستی  
جانم از عشقش مرکب نیستی  
مونسم تا روز کوکب نیستی  
زندگانی کاش یارب نیستی

کاشکی اندر جهان شب نیستی  
زخم عقرب نیستی بر جان من  
ور مرکب نیستی از نیکوئی  
ور نبودی کو کبش در زیر لب  
ور مرا بی یار باید زیستن

سر فخر بر آسمان سودمی  
به پی فرق کیوان بفر سودمی  
کلاه از سر مهر بر بودمی  
بجای تو گر زانکه من بودمی  
بدر ماندگان بر بیخشودمی

غزل ذیل منسوب بفر دوسی است:  
شبی در بورت گر بر آسودمی  
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی  
قلم در کف تیر بشکستمی  
جمال تو گر زانکه من دارمی  
به بیچارگان رحمت آوردمی

از کسائی مروزی از شعرای سامانی و غزنوی است:

شاه حسنی و عاشقانت سپاه  
هر کجا بگذری بر آید ماه  
چه بود نامه جز سفید و سیاه  
برخ و زلف توبه و گناه  
ای برخ سیم زلف کن کوتاه

ای زعکس رخ تو آینه ماه  
هر کجا بنگری دمد نرگس  
روی و موی تو نامه خوبی است  
بلب و چشم راحتی و بلا  
دست ظالم زسیم کوتاه به



ایضاً

قامت چون سرو روانش نگر  
 زلف و رخس دیدی اکنون بیا  
 کشی آن چشم سیاهش بین  
 در مجموعه خطی کهنه باسم عسجدی از شعرای بزرگ محمود غزنوی  
 دیده شد:

مها از روز خوبی شب بر افکن  
 هلاک جان هر بیچاره را  
 ز لب عناب را خون در دل انداز  
 چو جان عسجدی صید لب شد  
 در میان شعراء متقدمین بعضی از غزلهای انوری بغایت مطبوع و نغز است  
 و گاهی با غزلهای متأخرین در لطافت و رقت دم برابری میزند:

از تو بریدن صنما روی نیست  
 گرچه غمت کرد چومویت مرا  
 روی ترا ماه نگویم از آنک  
 زلف تو را مشک نخوانم از آنک  
 چون لب تو باده گلرنگ نه  
 زلف تو چوگان و دلم گوی او  
 طعنه بد گوی ندارد زیانش  
 انوری از خوی بد تست خوار  
 زانکه چو رویت بجهان روی نیست  
 فارغم از عشق تو یک موی نیست  
 ماه چو آن عارض دلجوی نیست  
 مشک بدان رنگ و بدان بوی نیست  
 چون رخ تو لاله خود روی نیست  
 کیست که چوگان ترا گوی نیست  
 هر که ورا دلبر بد خوی نیست  
 وز سخن دشمن و بد گوی نیست

ایضاً

جانا بجان رسید ز عشق تو کار ما  
 در کار تو ز دست زمانه غمین شدیم  
 دردا که نیست خبر از روزگار ما  
 ای چون زمانه بد نظری کن بکار ما

بر آسمان رسد ز فراق تو هر شبی  
 دردا و حسرتا که بجز بار غم نماند  
 بودیم بر کنار ز تیمار روزگار  
 آن شد که غمگسار غم ما تو بوده  
 فریاد و ناله های دل زار زار ما  
 با ما بیادگار ازین کار و بار ما  
 تا داشت روزگار ترا در کنار ما  
 امروز نیست جز غم تو غمگسار ما  
 از غزلهای ظهیرالدین طاهر بن محمد فاریابی که در نسخه چاپ طهران  
 موجود است: (۱)

خراج چین خم زلفت زمشک ناب گرفت  
 گر آفتاب نه از چه ای کمان ابرو  
 چو تو سوار شدی ماه نو رکاب گرفت  
 تو تا بنام فکندی بچهره زلف سیاه  
 فغان ز خلق بر آمد که آفتاب گرفت  
 جزیره که مکان تو بود آب گرفت  
 فغان که دشمن جانی مرا بخواب گرفت  
 میان خواب بمن گریه دست داد ظهیر  
 اکنون برای مقایسه و نمودن مقام شیخ در غزل سرائی سه غزل ذیل را  
 از دیوان وی انتخاب و درینجا درج می کنیم

(۱)

لا ابالی چه کند دفتر دانائی را  
 آبراقول تو با آتش اگر جمع کند  
 دیده را فایده آن است که دلبر بیند  
 عاشقانرا چه غم از سرزنش دشمن و دوست  
 من همانروز دل و صبر بیغما دادم  
 همه دانند که من سبزه خط دارم دوست  
 سرو بگذار که قدی و قیامی دارد  
 گر برانی نرود و برود باز آید  
 طاقت و عظم نباشد سر سودائی را  
 نتواند که کند عشق و شکیبائی را  
 ورنه چه بود فایده بینائی را  
 یاغم دوست خورد یاغم رسوائی را  
 که مقید شدم آن دلبر یغمائی را  
 نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را  
 گوببین آمدن و رفتن و رعنائی را  
 ناگزیر است مگس دکه حلوائی را

(۱) در دیوانهای خطی ظهیر این غزل دیده نشد و در نسبت آن بظهیر محل شبهه

و تردید است .

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس  
حد همین است سخندانی و زیبائی را  
سعدیا نوبتی امشب دهل صبح بکوفت  
یا مگر روز نباشد شب تنهائی را

« ۲ »

دل نمانده است که گوی خم چوگان تونیست  
خضم را پای گرینز از سر میدان تو نیست  
تا سر زلف پریشان تو در جمع آمد  
هیچ مجموع ندانم که پریشان تو نیست  
در تو حیرانم و اوصاف معانی که تراست  
و ندرا آنکس که بصر دارد و حیران تونیست  
آن چه عیب است که در صورت زیبای تو هست  
و ان چه سحر است که در غمزه فتان تونیست  
آب حیوان نتوان گفت که در عالم هست  
گر چنان است که در چاه زنخدان تونیست  
از خدا آمده آیت رحمت بر خلق  
و ان کدام آیت لطف است که در شان تونیست  
گر ترا هست شکیب از من و امکان فراغ  
بوصالت که مرا طاقت هجران تونیست  
تو کجا نالی ازین خار که در پای من است  
یا چه غم داری ازین درد که در جان تونیست  
دردی از حسرت دیدار تو دارم که طیب  
عاجز آمد که مرا چاره درمان تونیست  
آخر ای کعبه مقصود کجا افتادی  
که خود از هیچ طرف حد بیابان تونیست  
گر برانی چه کند بنده که فرمان نبرد  
و ربخوانی عجب از غایت احسان تونیست  
سعدی از بند تو هرگز بدرآید هیهات  
بلکه حیف است بر آنکس که بزندان تونیست

« ۳ »

مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست  
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست  
بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس  
که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست  
گر بگویم که مرا با تو سرو کاری نیست  
در و دیوار گواهی بدهد کاری هست  
هر که عیب کند از عشق و ملامت گوید  
تان دیده است ترا بر منش انکاری هست  
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم  
همه دانند که در صحبت گل خاری هست  
نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس  
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد      آب هر طیب که در طبله عطاری هست  
من چه دریای توریزم که پسند تو بود      سرو جان را نتوان گفت که مقداری هست  
من از این دل قمر قع بدر آیم روزی      تا همه خلق بدانند که ز ناری هست  
همراه هست همین داغ محبت که مراست      نه که من مستم و در خیل تو هشیاری هست  
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند      داستانی است که در هر سر بازاری هست  
سعدی در طرز غزل شهرتی بسزا یافت      وصیت سخن سرائی وی باطراف  
و اکناف منتشر گردید و در این رشته استاد مسلم بشمار آمد و بزرگان  
شعرا و چامه سرا بوی اقتدا و اقتفا نمودند چنانکه امیر خسرو دهلوی (۱) که  
از شعراء بزرگ هندوستان و معاصر شیخ سعدی است خود را از متابعان وی  
میداند و باستانی وی اقرار دارد و در یکی از رسائل نثر خود پس از آنکه  
برای استادان شعر شرایطی ذکر میکند سعدی را در رشته غزل استاد و خویشان را  
شاگرد میگوید و مینویسد:

من در شاعری استاد نیستم برای آنکه شجره سخن من شعب بسبار دارد و  
از چهار طبع نشو و نما یافته در مواعظ و حکم متابع سنائی و خاقانی و در تغزل  
و مدیحه پیرو رضی و کمال الدین و در مثنوی و غزل تابع نظامی و سعدی  
است.

سعدی در میان شعرا بیشتر با شعرا فردوسی و اسدی و سنائی و انوری  
و ظهیر فاریابی توجه داشته و بعضی از مضامین ایشان را با تعبیراتی که بوی  
مخصوص است در سخنان خویش بکار برده ولی این نکته را نیز متوجه

---

« ۱ » امیر خسرو نام اصلی او ابوالحسن و نام پدرش امیر سیف الدین محمود و از امیرزادگان  
هزاره بلخ بود. در زمان حمله چنگیز خان بایران به هندوستان رفت و در سلك امراء آنجا  
منتظم گردید و امیر خسرو در قصبه پیتالی متولد گردید پدرش در غزای بان کفار شهید شد و  
امیر خسرو مانند پدر به مرتبه امارت رسید و در نزد سلاطین مقرب و معزز گردید و در زمان  
سلطنت غیاث الدین تغلق شاه در شب جمعه ۲۹ ذی القعدة ۷۲۵ وفات یافت  
(نقل از تاریخ قرشته)

باید بود که گاهی دو شاعر و دو نویسنده بدون آنکه بمضامین و معانی یکدیگر نظری داشته باشند يك مضمون را بیان میکنند و همچنین بعضی از مضامین عمومی و در افواه خواص و عوام منتشر است و شعرا آنرا در اشعار خود استعمال می نمایند پس بطریق جزم و قطع نمیتوان اظهار عقیده نمود که فلان مضمون را فلان شاعر حتما از دیگران برده خصوصا وقتی نویسنده و سخن سرا از اساتید مسلم هم باشد

سعدی دو بیت از شاهنامه را بطریق تضمین در بوستان آورده :

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
میا زار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل

فردوسی گوید :

ز ناپاک زاده مدارید امید	که زنگی بشتن نگردد سفید
--------------------------	-------------------------

سعدی فرماید :

ملامت کن مرا چندانکه خواهی	که نتوان شستن از زنگی سیاهی
----------------------------	-----------------------------

باز در جای دیگر همین مضمون را فرماید :

سیاه زنگی هرگز شود بآب سفید	سفید رومی هرگز شود سیاه بدود
-----------------------------	------------------------------

فردوسی گوید :

ازین پنج شین روی رغبت متاب	شب و شاهد و شهد و شمع و شراب
----------------------------	------------------------------

سعدی گوید :

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی	غنیمت است دمی روی دوستان بینی
-------------------------------------	-------------------------------

فردوسی فرماید :

که چون بچه شیر نر پروری	چو دندان کند تیز کیفر بری
چو بازو رو با چنگک بر خیزد او	پپرور گار اندر آویزد او

سعدی گوید:

یکی بچه گرگ می پرورید      چو پرورده شد خواجه را بر درید

ایضاً

عاقبت گرگ زاده گرگ شود      گرچه با آدمی بزرگ شود  
سعدی با آنکه در آخر کتاب گلستان ادعا کرده است که از اشعار عربی و فارسی دیگران بطریق استعاره تلفیقی نکرده معهدنا چون اشعار بسیاری از گرشاسب نامه اسدی طوسی محفوظ داشته در حکایت اول باب اول گلستان این شعر را که متعلق باسدیست در جزء اشعار خود ذکر میکند:

مکن تکیه بر عمر دنیا و پشت      که بسیار کس چون تو پرورد و کشت  
مسلماً شیخ در وقت سرودن شعر فوق چنین تصور کرده است که زاده خاطر اوست و قطعاً نمیدانسته است که از اسدی طوسی است یا آنکه باید آنرا حمل بر توارد نمود و گرنه مقام شیخ اجل اجل از آنست که شعری را که دیگری گفته بخود منسوب کند

سنائی در مثنوی حدیقه الحقیقه گفته:

از رعیت شهری که مال ربود      کل ز پی بر گرفت وبام اندود

سعدی گوید:

درم بجور ستانان زر بزینت ده      بنای خانه کنانند و بام قصر اندای

سنائی گفته:

چون موی شدم زرشک پیراهن تو      وز رشک گریبان تو و دامن تو  
کاین بوسه همی دهد قدمگاه ترا      وائراشب وروز دست در گردن تو

سعدی گوید:

رشکم از پیراهن آید که در آغوش تو خسبد      شرمم از غالیه آید که بر اندام تو ساید

سنائی فرماید :

دزد بشمشیر تیز گر بزند کاروان بر در دکان زند خواجه بزخم پله (۱)

سعدی در مذبقال سیستانی کم فروش از قول راهزن گوید :

خدایا تو شبر و با آتش مسوز که ره میزند سیستانی بروز

سنائی گوید :

اندرین راه در بدی نیکی است کاب حیوان درون تاریکی است سعدی در گلستان فرماید .

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است انوری در نکوهش ظالم گفته :

در و مر وارید طوقش اشک اطفال منست لعن و یاقوت ستامش خون ایتم شماست سعدی گوید :

بعاقبت خبر آمد که مرد ظالم مرد بسیم سوختگان ز رنگار کرده سرای بخور مجلسش از ناله های دود آمیز عقیق زیورش از دیده های خون پالای

همچنین حکایت گلستان راجع بروباه که بواسطه سخره گرفتن شتر فرار میکرد مأخوذ از یکی از قطعات انوریست که بیت اولش این است :

روبهی میگریخت از پی جان روبه دیگرش بدید چو آن ظهیر فاریابی گفته :

بنیاد چرخ بر سر آبست از آن قبل پیوسته در تحرك دوری چو آسیاست سعدی گوید :

بنیاد چرخ بر سر آبست از آن سبب خالی نباشد از خللی یا تزلزلی سعدی بعضی از تغزلات ظهیر فاریابی را که در لطافت مضمون و رقت

(۱) بضم اول و فتح دوم - یعنی کفه ترازو! و سعدی این مضمون را در کتاب نصیحت الملوك به نثر نیز میگوید : دزدان دو گروهند جمعی باتیر و کمان در صحرا ها و بعضی بکیل و ترازو در بازارها باید دفع ایشان را واجب داند

معنی مقام بلندی را داراست استقبال کرده مانند تغزل ذیل و الحق هر دو استاد در تغزل و غزل خود داد فصاحت و سخنرانی را داده اند

ظہیر در تغزل قصیدہ در مدح پادشاه طبرستان فرموده :

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش  
دل شکسته اگر زلف او بیا غالی  
هر آدود دیده ز حسرت سفید گشت چنانک  
چنین که با سر زلفش روان من خو کرد  
همیشه اشک چو باران ز دیده می بارم  
دل ز چاه زنخندان او چگونه رهد  
در آب دیده من غرق شد چو نیلوفر  
از آن چو دایره غم در میان گرفت مرا  
عجب تر آنکه بیاید گشاد هر ساعت  
استاد شیراز گوید :

رها نمیکند ایام در کنار منش  
من آن کمند بگیرم که صید خاطر خلق  
ولیک دست نیارم زدن بدان سر زلف  
غلام قامت آن لعبتم که بر قد او  
زرنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام  
یکی بحکم نظر پای در گلستان نه  
خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز  
عزیز مصر چمن شد جمال یوسف گل  
عجب مدار که از غیرت توفصل بهار  
بدین روش که توئی گر بمرده بر گذری  
نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی  
که داد خود بستانم بیوسه از دهنش  
بدان همی کند و در کشم بخویشتنش  
که مبلغی دل خالق است زیر هر شکنش  
بریده اند لطافت چو جامه بر بدنش  
برفت رونق نسرین و باغ نسترنش  
که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش  
که بر کند دل مرد مسافر از وطنش  
صبا بشهر در آورد بوی پیرهنش  
بگرید ابر و ببخندد شکوفه در چمنش  
عجب نباشد اگر نعره آید از کفنش  
که بر جمال توفتنه است و خلاق بر سخنش



( نقد ادبی )

آنچه تا کنون در باب محاسن اشعار و مراتب بلاغت و سخندانی شیخ اجل امجد سعدی علیه الرحمه نوشته آمد یکی از هزار واند کی از بسیار بود و البته این بنده بی بضاعت با قلم شکسته و فکر نارسای خویش چگونه تواند راجع بمقام شامخ و پایگاه بلند وی در سخن سرائی چنانکه باید و شاید سخن راند و با معلومات ناقص خویش از عهده بیان فضائل استاد بزرگوار و سخن سرای قادری مانند سعدی بر آید حال که درین مقام جز از اظهار عجز و قصور گزیری نیست خوب است بمضمون :

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد      دردن دوست بهر حيله رهی باید کرد  
در خاتمه مقاله بد کبر بعضی نواقص جزئی و مختصر که بنظر این بنده رسیده پردازد چه سخنان زیبا و نغز و مضامین نیکو و دلکش در مقابل سخنان نارسا و مضامین نا پسند و نازیبای بیشتر بمعرض نمایش و جلوه در آید و قدر و منزلت حاصل نماید و اشیاء بواسطه اضداد بهتر شناخته گردد . و پیش از شروع در مقصود ناچار از ذکر دو مطلب هستیم :

( ۱ ) نقد اشعار و انتقاد نوشته های اساتید سخن بهیچوجه مستلزم آن نیست که ذره از مقام عالی و پایگاه سامی آنان بکاهد مثلا هر گاه راجع بمیر عماد که استاد فن خط است حرفی یا کلمه در محل خورده گیری اهل خط واقع گردد بهیچوجه از مقام استادی وی چیزی کاسته نگردد و باز همان استاد مسلم و پیشوا و مقتدای اهل قلم است

( ۲ ) نویسنده در دوره های مختلف زندگانی سخنان پخته و جا افتاده و گفتار های ناپخته و سست دارد باین معنی که نویسنده و شاعر در اوائل جوانی که طبع وی هنوز قدرتی حاصل نکرده و معلومات او بسرحد کمال نرسیده چیزها مینویسد و میسراید که نسبت بآن زمان خوب و مناسب است ولی چون باسخنان

ایامی که طبع بحد کمال و بلوغ رسیده مقایسه شود مطبوع و پسندیده نباشد و البته نویسنده خود نیز بدین معنی آگاه است مثلاً اشعاری را که شیخ در اوائل جوانی سروده با اشعاری که بعد از مسافرت‌های دراز و تحصیل معلومات و تجارب فراوان سروده تفاوت بسیار و فرق فاحش دارد و کسانی که این سخنان پسندیده و نغز و شیوا را بینند چون در میان اشعار وی ابیاتی سست و نارسا مشاهده نمایند بواسطه حسن ظن و ارادت و عقیده کاملی که نسبت بدو دارند و او را مافوق بشر که جایز الخطا است دانند فوراً با اعتقاد جزم و ثابت گویند این اشعار از وی نیست و هرگز تصور نکنند که نویسنده و سراینده اشعاری را که گفته در ادوار مختلفه زندگانی سروده و ناچار در میان آن زشت و زیبا و غث و سمین موجود است و همه يك نواخت نیست برای آنکه همه در يك زمان و يك حال سروده نشده و این مطلب از کثرت وضوح محتاج ببران و دلیل نیست. پس از تمهید دو موضوع فوق گوئیم در میان سخنان و اشعار شیخ بعضی اشعار سست و مضامین نادرست موجود است و شاید در حقیقت هم بعضی از آن اشعار از او نباشد و بدیوان وی با شتاب ملحق شده ولی نظر بدو اصل فوق تا دلیل روشنی موجود نشود بطریق قطع و یقین نمیتوان گفت از وی نیست.

یکی از غزل‌هایی که بنظر نگارنده دارای مضامین سست و نامطبوع است این غزل است که غالب ابیات آن ناپسند می‌باشد:

فتنه ام بر زلف و بالای تو ای بدر منیر	قامت است آن یا قیامت عنبر است آن یا عبیر
گم شدم در راه سودا رهنما یاره نما	صبرم از پا بندر آمد دستگیرا دست گیر
گر ز پیش خود برانی چون سگ از مسجد مرا	سر ز حکمت بر ندارم چون مرید از حکم پیر
ناوک فریاد من هر ساعت از مجرای دل	بگذرد از چرخ هفتم همچو سوزن از حریر
چون کنم از دل شکیبایم زد لبر ناشکیب	چون کنم از جان گزیر است و زد لبر ناگزیر
بی تو گر در جنتم ناخوش شراب سلسبیل	با تو گر در دوزخم خرّم هوای زمهریر
مرغ وصلت گر پیر در هوای بخت من	وه که آن ساعت ز شادی چار پیر گرم چوتیر

تا روانم هست نامت بر زبان رانم روان  
 گر نبارد فضل باران عنایت بر سرم  
 تا وجودم هست خواهد بود نقش در ضمیر  
 لابه بر گردون رسانم چون جهود اندر فطیر  
 ای عجب شوریده ام سهوم بر حمت در پذیر  
 در تو کافر دل نگیرد ای مسلمانان نفیر  
 همچنین بعضی از ابیات غزل ذیل مخصوصاً مقطع آن نیکو نیست :

مگر نسیم سحر بوی یار من دارد  
 بیای سرو در افتاده اند لاله و گل  
 که راحت دل امیدوار من دارد  
 نشان راه سلامت زمن مجوی که عشق  
 مگر شمائل و قد نگار من دارد  
 بهرزه در سر او روزگار کردم و او  
 زمام خاطر بی اختیار من دارد  
 فراغت از من و از روزگار من دارد  
 طراوت گل و بوی بهار من دارد  
 بدین هوس که سر خاکسار من دارد  
 کدام دامن همت غبار من دارد  
 دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد  
 همچنین این مقطع غزل :

این همه خار میخورد سعدی و بار میبرد  
 ایضاً :

هر دم از شاخ زبانم میوه تر میرسد  
 بوستانها رُست از آن تخمی که در جان کاشتی  
 تشبیه زبان بشاخ درخت چندان مطبوع و پسندیده نیست  
 همچنین این بیت :

جهد بسیار بکردم که نگویم غم دل  
 بجای جان بلب آمدن جان بدهان آمدن گفته شده است .  
 همچنین این بیت :

احوال دو چشم من برهم نهاده  
باتون توان گفت بخواب شب مستی

یعنی احوال دو چشم برهم نهاده و نخفته من

ایضاً این بیت بوستان :

محقق همان بیند اندر ابل  
که در خوب رویان چین و چگل  
هر چند مضمون عارفانه است ولی مقایسه ابل با خوب رویان چین و چگل  
بی مناسبت است

همچنین مضمون این شعر نیکو نیست :

گفتم بگریم تا ابل چون خرفرو ماند بگل  
وین نیز نتوانم که دل با کاروانم می رود

سعدی گاهی در اشعار خویش تشبیهات غریب دارد مانند این شعر :

آن ماه دو هفته در نقابست  
یا حوری دست در خضابست

آن و سمه بر ابروان دلکش  
چون قوس قزح بر آفتابست

گذشته از عدم تناسب حوری دست در خضاب باماه دو هفته که در نقاب باشد

تشبیه و سمه بر ابروی دلدار بقوس قزح که در آفتاب نمایان شود بعقیده نگارنده

از تشبیهات غریبه است

سعدی بواسطه توجه بمعنی و سرودن مضامین لطیف گاهی در قافیه رعایت

قانون قافیه را ننموده مانند این شعر بوستان :

که ای شاه آفاق گستر بعدل  
اگر من نمانم تو مانی بفضل

که حرف قید تکرار نشده و جزء عیوب قافیه محسوب است برای آنکه

در مصراع اوّل قبل از لام که حرف روی است (دال) و در مصراع دوّم

حرف (ضاد) است و در علم قافیه تکرار حرف ساکن غیر از حروف مدّ

قبل از روی واجب است مگر در جائی که قریب المخرج باشند مانند این

شعر فردوسی :

خداوند امر و خداوند نهی

چو گفت آن خداوند تنزیل و حی

که حای حطی و های هوژ قریب المخرج هستند ولی کسانی که کاملاً توجه  
بمعانی و مضامین دارند گاهی از اینگونه قیود غافل گردند چنانکه مولوی  
علیه الرحمه فرماید:

قافیه اندیشم و دلداری من      گویدم مندیش جز دیدار من

همچنین در این شعر بوستان حرف قید تکرار نشده:

چو نزدیک بردش زخوان بهره      بر آورد بی خویشتن نعره

سعدی گاهی در اشعار خود بد کر استدلالات است میپردازد مانند

این شعر:

چنانکه دوست میدارم که گر روزی فراق افتد

تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو توانم

بعضی از سخنان شیخ ناقص و ناتمام است معیناً بواسطه فصاحت و لطافت

آن نقص و ناتمامی نمایان نیست و البته سخندانانی که بیشتر بمعنی اهمیت

میدهند و فکر خود را یکسر متوجه مضامین تغز و بدیع میسازند حقاً الفاظ را

چنانکه باید ادا نمی کنند

و اینک برای بیان مدعای خود چند نمونه از اشعار استاد بزرگوار را ذکر

میکنیم. از بهترین اشعار شیخ یکی بیت ذیل است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار      هر ورقی دفتر است معرفت کردگار

که بعقیده نگارنده مصراع دوم ناقص است و باید گفته شود هر ورقی

دفتر است معرفت کردگار یا (از برای معرفت کردگار) یا در معرفت کردگار که حذف رای

حرف اضافه یا (از برای) (یا در) نیکو نیست ولی بواسطه فصاحت و لطافت شعر فوق این

نقص پوشیده و کسی متوجه آن نمیگردد

همچنین این شعر گلستان:

که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی  
یعنی سعدی راه و رسم عشقبازی را چنان داند که مردم در بغداد زبان تازی را  
دانند و بعضی مصراع دوّم را این طریق توجیه کرده اند: چنان داند که در بغداد  
مردم اسب عربی را شناسند.

همچنین در این شعر بعقیده نگارنده کلمه (قتل) حشو و ذکر آن  
بیفایده است:

نخست خونم اگر میروی بقتل بریز که گر نریزی از دیده ام بیالاید  
همچنین این شعر:

گوئی جمال دوست که بیند چنانکه اوست الا براه دیده سعدی نظر کنند  
یعنی جمال دوست را چنانکه هست کسی نبیند مگر کسانی که از راه دیده  
سعدی نظر نمایند

سعدی در بوستان ادعا میکند که اگر ما در جنگ و رزم اشعاری سروده ایم  
چون سر جنگ نداشتیم بدین کار نپرداختیم و گر نه مجال سخن بر ما تنگ  
نیست و مانند فردوسی و سایرین از عهده آن بر میآئیم آنگاه حکایتی در بیان  
جنگ مینویسد و در بیت اوّل آن الفاظی که مناسب با عشق و بزم است ذکر  
میکند و بیفایده نیست که در اینجا بدرج آن پردازیم:

چراغ بلاغت بیفروختم

شبی زیت فکرت همی سوختم

جز احسنت گوئی طریق ندید

پراکنده گوئی احدیتم شنید

هم از خبث نوعی در آن درج کرد  
 که فکرش بلیغ است و رایش بلند  
 نه در خشت و کویال و گرزگران  
 نداند که مارا سر جنگ نیست  
 توانم که تیغ زیان بر کشم  
 بیا تا درین شیوه چالش کنیم  
 ولی چون در شیوه رزم چالش میکند و از سنگ برای سر خصم بالش میسازد  
 که ناچار فریاد خیزد ز درد  
 ولی در ره زهد و طامات و پند  
 که آن شیوه ختم است بر دیگران  
 و گرنه مجال سخن تنگ نیست  
 جهانی سخن را قلم در کشم  
 سر خصم را سنگ بالش کنیم

میفرماید:  
 مرا در سپاهان یکی یار بود  
 که جنگ آور و شوخ و عیار بود  
 مدامش بخون دست و خنجر خضاب  
 بر آتش دل خصم ازو چون کباب  
 کلمات شوخ و عیار با رزم و جنگ مناسبت ندارد

سعدی با وجود آنکه معتقد است که انسان باید حقیقت جوی و حقیگوی باشد  
 و در بوستان فرماید:

بگو آنچه دانی که حق گفته به  
 نه رشوت ستانی و نه عشو ده  
 معهدنا در این حکایت گلستان بر خلاف عقیده مزبور سخن میگوید:

### حکایت

وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همیکردند و هر یک  
 از ایشان دگرگونه رایی همیزدند و ملک همچنین تدبیری اندیشه کرد  
 بوزرجمهر را رای ملک اختیار آمد وزیران در نهانش گفتند رای ملک را  
 چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم  
 نیست و رای همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا پس موافقت رای پادشاه

اختیار کردم تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از معاتبتم ایمن باشم.

شعر

خلاف رای سلطان رای جستن  
 بخون خویش باشد دست شستن  
 اگر خود روز را گوید شب است این  
 بیاید گفت آنک ماه و پروین  
 سعدی فرماید هر چه پادشاهان میگویند باید آنرا قبول و تصدیق نمود و بجای  
 آنکه آنان را بخطای عقیده و مضار آن آگاه کرد و حق نعمت و خدمت را بجا  
 آورد بر خلاف رای ایشان سخنی نباید گفت حتی اگر سلطان روز را گوید شب  
 است گذشته از تصدیق وی باید در خلاف گوئی مبالغه را از حد گذرانید و برای  
 اثبات گفته خطای او ماه و پروین را روز روشن در آسمان بانگشت  
 نشان داد!

بعضی از حکایات گلستان ظاهراً مناسبتی با بابهایی که در آن مندرج است  
 ندارد و بیگانه بنظر می آید و ما اینک برای نمونه بذکر دو حکایت ذیل میپردازیم  
 (۱) این حکایت در باب اول که مخصوص سیرت پادشاهانست ذکر شده

حکایت

با طایفه بزرگان بکشتی در نشسته بودم که زورقی در پی ما غرق شد دو  
 برادر بگردابی در افتادند یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو ان را  
 که بهر یکی پنجاه دینارت دهم ملاح در آب رفت و تا یکی را برهانیده  
 بود آن دیگر هلاک شد گفتم بقیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن  
 این یکی تأخیر کرد و در آن دیگر تعجیل ملاح بخدمت رسید و گفت  
 اینچه تو گفتی یقین است و دیگر میل خاطر من برهاندن این یکی بیشتر بود  
 که وقتی در بیابانی مانده بودم مرا بر شتر نشاند و دست آن دیگر تازیانه خورده ام  
 در طفلی



چنانکه ملاحظه میشود در حکایت فوق بهیچوجه از پادشاهی گفتگو نیست و با سیرت پادشاهان مناسبتی ندارد مگر آنکه بگوئیم سعدی بعضی حکایات را اصل و بعضی را قرع قرار داده و بمناسبت نزدیکی مضمون و نتیجه استطراداً ذکر میکند و یا آنکه بزرگان را نیز بمنزلت پادشاهان تصور نموده -

( ۲ ) حکایت ذیل متعلق بیاب دوم است که باخلاق درویشان اختصاص دارد

### حکایت

فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی با وجود جهاز و نعمت کسی در  
مناکحت او رغبت نمینمود

### بیت

زشت باشد دیقی و دیبا      که بود بر عروس نا زیبا  
فی الجملة بحکم ضرورت عقد نکاحش با ضریری بیستند آورده اند که در  
آن تاریخ حکیمی از سر ندیب آمده بود که ناینا را روشن همیکرد فقیه را  
گفتند دامادت را چرا علاج نکنی گفت ترسم که بیناشود و دختر مرا طلاق دهد  
مصراع شوی زن زشت روی ناینا به  
در حکایت فوق نیز چیزی که مناسب اخلاق درویشان باشد دیده نمیشود  
این نکته را نیز باید متذکر بود که در ترتیب حکایات کتاب گلستان و تقدیم  
و تأخیر آنها اختلافاتی در نسخ موجود است  
در انتقاداتی که از سخنان شیخ اجل امجد سعدی رحمه الله علیه نمودیم  
از روح پاک بزرگوارش پوزش میخواهیم و از گستاخی خود معذرت می طلبیم  
چه در سخنان منظوم هر گاه نواقصی مشاهده گردد البته مقام ضرورت است  
و مانند سخنان منثور نیست که میدان سخن گشاده و عرصه و مجال گفتار  
فراخ باشد و در اشعار چیز هائی جایز است که در غیر آن روا نیست .

و همچنین شاید در بعضی از اشعار تصرفات و تحریفاتی شده باشد مثلاً این شعر:  
احوال دو چشم من بر هم ننهاده . شاید در اصل این طریق بوده : احوال من  
چشم بهم بر ننهاده .

( حکمیت مجد همگر راجع باشعار خویش و سعدی و امامی هر وی )

دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء مینویسد : روزی خواجه شمس‌الدین  
محمد و ملک معین‌الدین پروانه که در عهد اباق‌خان حاکم ممالک روم بود  
و مولانا نورالدین رصدی و ملک افتخار‌الدین که از نژاد ملک زوزن است  
هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد‌الدین همگر فرستادند و  
ازو استفتا کردند:

سؤال می‌کند پروانه روم	ز شمس فارس مجد ملت و دین
رهی و افتخار و نور مظلوم	ز شاگردان تو هستند حاضر
دعا گو صاحب دیوان ملزوم	چو دوات حضرتت را هست لازم
کدامین به پسندند اندرین بوم	از اشعار تو و سعدی امامی
بود در دست تو چون مهره و موم	تو کن تعیین این ای ملک انصاف

خواجه مجد‌الدین این رباعی را در جواب فرستاد:

بر شکر گفته های سعدی مگسیم	ما گر چه بنطق طوطی خوش نسیم
هر گر من و سعدی بامامی نرسیم	در شیوه شاعری باجماع امم

صاحب تذکرة خیرالبیان مینویسد: شیخ استماع این معنی نموده این رباعی را

بر بدیهه گفت و ارسال داشت:

از ناقصی و تبه کلامی نرسد	هر کس که بنطق بر امامی نرسد
معلوم که هر گر بامامی نرسد	همگر که بعمر خویش نگزارد نماز

نگارنده گوید اگر این واقعه راست و در واقع این حکمیت از مجد  
همگر خواسته شده باشد وی با آن اشعار متوسط خود بهیچوجه صالح و شایسته  
برای آن حکمیت نبوده و توجه بزرگان سخن سرا و بلغا و ادبا باشعار شیخ  
سعدی و عدم التفات باشعار امامی غرض ورزی و بی انصافی او را باهل مروّت  
و انصاف کاملاً ثابت و مدلل نموده و حکمیت را لغو و باطل کرده  
(جامع کلیات سعدی)

چنانکه در مقدمه اغلب کلیات خطی و چاپی مسطور است : علی بن  
احمد بن ابی بکر مشتهر به بیستون دو بار به ترتیب و تدوین کلیات پرداخته  
یکی در سال هفتصد و بیست و شش یعنی تقریباً سی و چهار سال بعد از وفات  
شیخ که حروف اول قصائد و غزلها را مأخذ قرار داده و آن را مرتب و تدوین  
نموده و دیگر در سال هفتصد و سی و چهار برای آنکه زودتر بیافتن اشعار موفق  
شوند و دچار زحمت و اشکال نگردند بترتیب حروف آخر اشعار آنرا مرتب  
و مدون کرده و چنانکه از مقدمه بیستون استنباط میشود قبل از وی کلیات شیخ  
تدوین و جمع آوری شده بود و او برای سهولت پیدا کردن اشعار تصرفاتی در آن کرده  
است و در سه نسخه خطی که نزد نگارنده است در آخر مقدمه مذکور این  
عبارات مسطور است :

بدان ای عزیز وَفَقَّكَ اللهُ مَرَضِيهَ كِهْ جَمْعِ آوَرَنْدَةُ دِيوَانِ شَيْخِ رَحْمَةِ اللهِ  
در اصل وضع بنیاد بر بیست و دو کتاب و رساله کرده بود : شانزده کتاب  
و شش رساله و بعضی به هفت رساله نوشته بودند چنانچه بیست و سه میشد بسبب  
آنکه مجالس هزل را در اول رسالات اضافه کرده بودند این بنده از اول با آخر  
پرد و داخل مطایبات و خبیثات کرد که در آخر بهتر بود و در اول

خوش نمی نمود تا بیست و دو شد و باقی را هیچ تصرف نکرد و بدین ترتیب تمام کرد.

حقیقت حال و زندگانی علی بن احمد بن ابی بکر بیستون بر نگارنده مجهول است و اینکه واقعاً شخص مزبور سی و شش سال بعد از شیخ بترتیب کلیات پرداخته است مشکوک بنظر میآید برای آنکه دو جلد کلیات خطی یکی خیلی کهنه و قدیم و دیگر کلیاتی که بسال هزار و دویست و نه نوشته شده دارای مقدمه مزبور نیستند در صورتیکه ترتیب رسالات و اشعار آنها مطابق کلیاتهای دیگر است و فرقی در آن دیده نمی شود کتاب کلیات چنانکه از مقدمه بیستون استنباط میشود شامل بیست و دو یا بیست و سه کتاب و رساله بوده است:

قسمت قبل از گلستان بر شش رساله تقسیم گردیده است: (۱) تقریر دیباچه (۲) مجالس پنجگانه (۳) سؤال صاحب‌دییوان (۴) عقل و عشق (۵) نصیحة الملوك (۶) رساله ثلاثه بترتیب ذیل: ملاقات شیخ با اباقاخان رساله انگیانو. رساله ملك شمس الدین (۷) گلستان (۸) بوستان یا (سعدی نامه) (۹) قوائد فارسی (۱۰) قوائد عربی (۱۱) ملمعات (۱۲) ترجیعات (۱۳) طیبات (۱۴) بدایع (۱۵) خواتیم (۱۶) غزلیات قدیم (چهار قسمت اخیر شامل مجموع غزلیات میباشد) (۱۷) صاحبیه (۱۸) مقطعات (۱۹) رباعیات (۲۰) مفردات (۲۱) خبیثات (۲۲) هزلیات (۲۳) مضحکات و اگر رباعیات و مفردات را يك کتاب محسوب داریم چنانکه در بعضی کلیات این طریق است مجموع کتابها و رسائل ۲۲ میشود

در یکی از نسخ کلیات خطی نگارنده در آخر کتاب کتابی باسم ( اللغزیات ) موجود است که شامل ۴۲ لغز و معمای فارسی و عربی است و در سایر کلیات که در دسترس بنده است موجود نیست و ما بذکر لغز اول آن می پردازیم :

دیدم دو جوان را که همی عربده کردند  
افتاده یکی مرده پوسیده میانشان  
چون خون بچکید از رخ آن هر دو معربد  
در حال یکی پیر نحیف آمد و لاغر  
چون داد بدان مرده پوسیده یکی بوس  
هر دوز یکی اصل نه هم شکل نه همتا  
این کرد بدان حمله و آن کرد مدارا  
افتاد بدان مرده پوسیده شد احیا  
بگداخته چون وامق اندر غم عذرا  
در حال رخسار شد بمثل چون رخ حورا

بعقیده نگارنده مقصود از لغز فوق آتشزنه است باین معنی که از دو معربد چقماق و سنگ اراده شده و مقصود از مرده پوسیده سوخته و قو وسط دو سنگ است و از چکیدن خون جستن آتش اراده شده و غرض از پیر نحیف کبریت‌های معمول قدیم ایران است که از چوب جاروب میساختند و بواسطه گوگردی که در سر آنها بود چون با آتش میرسید مشتعل می گردید.

مثنوی در اخلاق ببحر تقارب بسعدی منسوبست که بکریمای معروف و شامل دو بیت و یک بیت میباشد و بیت اول آن این است :

کریمای بیخشی بر حال ما  
که هستیم اسیر کمند هوا

( بوستان )

معلوم نیست اسم اصلی این کتاب بوستان یا سعدی نامه است تصور میشود بمناسبت اسم گلستان و این بیت کتاب بوستان :

دریغ آمدم زانهمه بوستان  
تهیدست رفتن بر دوستان

باین نام مشهور و معروف شده . در آخر یکی از بوستانهای خطی نگارنده که تاریخ کتابت آن ۸۴۸ هجری است این عبارت نوشته شده : فرغ عن تحریر هذه الكتاب سعدی نامه

( ترجمه و شرحهای گلستان بالسنه مختلفه )

کتاب گلستان بزبانهای مختلف : عربی . ترکی . لاتینی . فرانسه . انگلیسی  
آلمانی . روسی . هلندی . لهستانی : هندو و غیره ترجمه شده و شرحها ئی نیز  
ببعضی السنه بر آن نوشته اند و ما بذکر بعضی از آنها می پردازیم .  
از شرحها ئی که بعربی نوشته شده یکی شرحی است که یعقوب بن سید علی  
متوفی در سنه ۹۳۱ نوشته و اول کتاب مزبور اینست : الحمد لله علی ما  
اولینا من النعم و دیگر شرحی است که مولا مصطفی بن شعبان معروف بسروری  
سال ۹۵۸ کرده و آخر کتاب بعبارت ذیل ختم میشود :

تم شرح گلستان فی آخر ربیع الآخر سنه سبع و خمسين و تسعمائه فی بلدة  
اماسیه حفت عن البلیه ( ۱ )

از شرحها ئیکه بترکی شده یکی شرحی است که شمعی متوفی در سنه ۱۰۰۰  
هجری کرده و دیگر شرحی است که سودی متوفی در سنه مزبور نموده ( ۲ )  
گلستان مکرر بعربی ترجمه شده و یکی از ترجمه ها در مصر بطبع رسیده  
اولین ترجمه گلستان بفرانسه سال ۱۶۳۴ میلادی مطابق ۱۰۴۳ هجری  
توسط آندر دوریر

ترجمه بلاتینی با متن گلستان بخط نسخ سال ۱۶۵۱ مطابق ۱۰۶۱  
هجری توسط ژانتیوس

ترجمه بانگلیسی سال ۱۷۷۴ مطابق ۱۱۸۸  
ترجمه گلستان باآلمانی از گلستان فرانسه سال ۱۶۳۵ مطابق ۱۰۴۵ توسط  
فریدریک اُکن باخ

ترجمه باآلمانی در سال ۱۶۵۴ مطابق ۱۰۶۴ توسط آدام اول آریوس

- 
- ( ۱ ) دو نسخه خطی از شرحهای فوق در جزء کتابهای نگارنده موجود است  
( ۲ ) شرحهای دیگری نیز بعربی و ترکی بر گلستان نوشته شده و برای مزید اطلاع  
بکتاب کشف الظنون جلد دوم رجوع شود

ترجمه بروسی بسال ۱۸۸۲ مطابق ۱۲۹۹

ترجمه بزبان هلندی بسال ۱۶۵۴ مطابق ۱۰۶۴

ترجمه بزبان لهستانی بسال ۱۸۷۶ مطابق ۱۲۹۳ توسط کازیمیرسکی

ترجمه بهندی بسال ۱۸۰۲ مطابق ۱۲۱۶ (۱)

از شرحهایی که بفارسی برگلستان نوشته شده یکی شرحی است که سراج الدین

علی خان آرزو هندوستانی متوفی بسال ۱۱۹۶ نوشته و آن را بخیا بان

گلستان موسوم نموده و بسال ۱۲۶۷ در دهلی بطبع رسیده شارح مزبور از

شرحهای دیگری نیز نام میبرد که قبل از وی نوشته شده از جمله شرحی است

که میر نورالله احراری نوشته و شرحی که ملا سعدتوی نگاشته

دیگر شرحی است که محمد تاج الدین هندی متخلص بیهجت کرده و آن را

بچمنستان موسوم نموده و بسال ۱۲۹۸ بطبع رسیده

از قدیمترین چاپهای گلستان یکی نسخه ایست که بسال هزار و دویست و

بیست و چهار هجری مطابق سال ۱۷۰۹ مسیحی در کلکته بطبع رسیده

و دیگر نسخه ایست که در تبریز بسال هزار و دویست و چهل هجری بطبع رسیده

و دیگر نسخه ایست که بخط نستعلیق در بولاق مصر بسال ۱۲۴۹ هجری

بطبع رسیده

### ( سبب طبع کتاب )

کتاب گلستان یکی از بزرگترین کتب نثر فارسی و شاهکار ادبی است که

عموم فارسی زبانان بخواندن و فرا گرفتن آن محتاج و نیاز مندند چه کتاب

مزبور گذشته از آنکه دارای حکایات اخلاقی و مطالب عالی و اندرزهای

سودمند است دستور نویسندگی و سر مشق انشاء و بلاغت است و یکی از تألیفات

بیماندیست که با سهولت و روانی و سادگی نکات بلاغت و ادب و دقایق فصاحت

(۱) گلستان مکرری بعضی از السنه فوق ترجمه و طبع گردیده است . برای مزید اطلاع بکتاب

نقیس مستشرق محترم فرانسوی هانری ماسه رجوع شود

وسخندانی در آن بکار رفته و مطالعه و حفظ آن کمک بزرگی بانشاء و نویسنده می کند  
ولی متأسفانه کتاب مزبور بواسطه سهو نسخ و کتاب و تصرفات نویسندگان  
تغییرات فاحش یافته و از اصل خود دور افتاده چه در مدت هفتصد سال هر  
نویسنده و خواننده مطابق ذوق و سلیقه خود در آن تصرفی کرده و تغییری  
داده است تا بجائی که اگر فی المثل مصنف بزرگوار آن زنده شود آن را  
باز شناسد و این مطلب مسلم است هر کتابی که بیشتر محل توجه عامه باشد  
بیشتر در محل تغییر و تحریف واقع می گردد

تغییرات و اختلافات نسخ مختلفه گلستان بحدیست که دو نسخه آن  
تقریباً قابل مقابله بایکدیگر نیست و زحمت استنساخ البته کمتر و آسان تر از مقابله و  
نوشتن اختلاف نسخ است

علل اختلاف نسخ بعقیده نگارنده امور ذیل است :

( ۱ ) چون زمان تألیف گلستان بسال ششصد و پنجاه و شش است و بعد  
از آن مصنف بزرگوار آن مدت سی و پنجسال زنده بوده شاید خود در آن  
مکرر تجدید نظر کرده و اصلاحاتی نموده و افزایش و نقصانی در آن  
صکرده باشد

( ۲ ) خواندن خطوط قدیمه برای هر کس سهل و آسان نیست و البته  
کتاب در وقت نوشتن کاملاً از عهد خواندن نسخ کهنه بر نیامده و مرتکب اشتباهات  
و خطاهائی شده اند ( مخصوصاً کتاب بیسواد )

( ۳ ) چون در حروف هجای عربی برای چهار حرف فارسی : پ چ ژ گ ب  
علامات و حروف مخصوصی نداشته و آنها را در زمان قدیم بصورت : ب . ج . ز . ک  
مینوشتند و بعد برای آنها امتیاز و علاماتی مقرر کرده اند باین جهت بعضی کلمات  
بیکدیگر مشتبه شده و باعث اختلاف گردیده مانند این شعر دیباچه گلستان



که در قدیم این طور نوشته شده :

ای تهیدست رفته در بازار  
ترسنت بر نیاوری دستار  
بعضی از نویسندگان و خوانندگان کلمه ( پر ) را ( بر ) بفتح با خوانده اند  
و چون بر نیاوری مفید معنی درستی نیست تصرّفی در آن کرده ( باز ناوری )  
نوشته اند در صورتیکه اگر کلمه را از اول صحیح خوانده بودند این تغییر را در  
آن نمیدادند

( ۴ ) شباهت صوری و خطی بعضی کلمات بیکدیگر که با اندک مسامحه نویسنده  
در نگذاشتن نقطه و همزه و غیره سبب اشتباه و تصرف شده مخصوصاً در جاهائیکه  
بواسطه اینگونه تصرّف و تغییر خللی در معنی راه نیابد مانند ( تائی ) در این  
شعر گلستان که نانی خوانده اند :

عمر گرا نمایه در این صرف شد  
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا  
ای شکم خیره بتائی بساز  
تا نکنی پشت بخدمت دو تا

همچنین این عبارت : افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که  
سر برود. که کلمه مزبور را بیاید خوانده و نوشته اند : افتد که ندیم حضرت سلطان  
زر بیاید

( ۵ ) بواسطه عدم آشنائی و اطلاع کامل بزبان و کنایات و اصطلاحات آن  
معنی را نفهمیده اند و در آن تصرف کرده اند مانند ( بجا آوردن ) که بمعنی  
فهمیدن و دریافتن و دانستن آمده و چون بعضی متوجه این معانی نبوده اند  
در آن تغییر روا داشته اند از قبیل حکایت ذیل :

یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را بخواب دید که جمله وجود او  
ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر  
میکرد سایر حکما از تأویل آن فرو ماندند مگر درویشی که ( بجا آورد ) و  
گفت هنوز نگرانست که ملکش با دیگران است

چون متوجه معنی بجای آورد نشده و آنرا نادرست پنداشته اند عبارت را تغییر داده و نوشته اند: شرط خدمت بجای آورد و گفت همچنین در این حکایت:

ملك زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خوبروی باری پدر بکراحت و استحقار درو نظر همی کرد پسر بفراست و استبصار (بجای آورد) و گفت:

که بجای (بجای آورد) نوشته شده: دریافت و گفت

(۶) تصرفاتی که نویسندگان بعقیده خود در گلستان کرده اند و برای رعایت سجع و غیره عمداً تغییراتی در عبارات داده اند

(۷) بیسوادی و بیاطلاعی غالب کتاب فارسی نویس که از عهده صحیح نوشتن بر نیامده و بسیاری از کلمات را بغلط و اشتباه خوانده و نوشته اند و بسیار مایه تأسف است که کتاب بی نظیر و مهمی مانند گلستان که حقیقه دانش و معرفت و گلزار فرهنگ و ادب و خرد و بزرگ و عوام و خواص را احتیاج تمام بخواندن و فرا گرفتن آنست اینگونه دارای تحریف و تغییر بوده و نسخه صحیحی که محل اعتماد و اعتبار باشد در میان مردم منتشر نباشد نظر باین معنی این بنده بی بضاعت سالهاست بدین قصد بود که هر گاه توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت کند بطبع گلستانی که محل اعتماد و از تصرفات متصرفان و تحریف کنندگان محفوظ مانده باشد اقدام نماید و گوی افتخار و نیکبختی را بریاید پس برای انجام این خدمت نخست بجمع آوری نسخه های خطی از گلستان و کلیات پرداخت و بعضی از نسخ که بنظر نگارنده رسیده بقرار ذیل است:

(۱) کلیات خطی کهنه و قدیم که متأسفانه اول و آخر آن الحاق شده و شاید در هشتصد هجری نوشته شده باشد.

(۲) کلیات خطی که تاریخ کتابت آن نهصد و پنجاه و چهار است.

( ۳ ) کلیاتی که بتاریخ هزار و دوست و نه نوشته شده و دارای مزایا و خصوصیات است .

( ۴ ) کلیاتی که بسال هزار و دوست و چهار و شش هجری نوشته شده و بالنسبه نسخه مصحح خوبی است .

( ۵ ) گلستان خطی بخط احمدزومی که در اواخر ذی حجه نهصد و نود و سه نوشته شده .

( ۶ ) گلستان خطی متعلق بدانشمند و دوست محترم من آقای رشید یا سمی که از روی نسخه خطی متعلق بمرحوم ظهیر الدوله نسخه گرفته .  
در پشت صفحه اول آن این عبارت نوشته شده :

برسم خزانه السلطان الاعظم خاقان المعظم خدیو کشور خلافت و سلطنت  
منبع زلال عدالت و ایالت ناصر اولیاء الله سلطان العالم العادل مستعصم الخلیفه  
خلدالله ملکه و خلافته . و در آخر کتاب نوشته شده :

کتبه العبد الفقیر الی الله الغنی یاقوت المستعصمی فی اواخر شهر رمضان  
المبارک من سنة ثمان و ستین و ستمائه حامداً علی نعمه و مصلياً علی نبیه محمد  
و آله مسلماً کثیراً .

این نسخه گذشته از آنکه تاریخ کتابت آن با زمان مستعصم که در سنه  
شصد و پنجاه و شش کشته شد و خلافت عباسیان منقرض گردید مطابقه  
نمیکند نسخه ایست ناقص و قسمتی از حکایات گلستان را ندارد مع هذا قابل  
استفاده میباشد .

( ۷ ) نسخه خطی متعلق با آقای یحیی خان مهدوی فرزند جناب آقای

حاج امین الضرب که از جوانان لایق و دانشمند و فعلاً در اروپا بتکمیل  
تحصیل مشغول است

این نسخه بسال هزار و بیست و یک نوشته شده و باین شعر ختم شده:  
خط استاد جهان میر عماد  
که بر او هر نفسی رحمت باد  
بسیاری از گلستانهای خطی و چاپی دیگر نیز بنظر نگارنده رسیده که  
از ذکر آنها صرف نظر میکنیم.

در میان تمام این نسخ پس از دقت تمام نسخه آقای مهدوی جلب توجه نگارنده را  
نمود و اصح نسخ بنظر آمد کاتب این نسخه که شاید میر عماد خوشنویس  
معروف باشد ادعا کرده است که از روی خط شیخ سعدی نوشته و مقابله  
نموده است. تقریباً بیست سال قبل نسخه نظیر این نسخه با تمام مزایای آن  
بنظر این جانب رسید و یاد داشتهائی از روی آن نمود.

و آخر این دو نسخه بعبارت ذیل ختم شده:

تم الكتاب بحمد الله عز و جل و هي النسخة الاولى بخط  
المصنف عفا الله تعالى عنه يوم السبت في العشر الاخير من محرم سنة  
اثنین و ستین و ستمائه يوم فتح شیراز و انتقال الملك من آل سلغز  
إلى غيرهم والله يوتي ملكه من يشاء فنسال الله تعالى العفو و المغفرة و  
سلامة الدینا و الدین و الاخره

از این قرار کاتب چون نسخه نفیسی بدست آورده بوده است مکرر بخط  
خود استنساخ کرده است و چنانکه اطلاع حاصل کرده ام نسخه نیز در انگلستان  
بخط همین کاتب موجود میباشد و همچنین صاحب چمنستان نیز ادعا میکند  
نسخه که در ایران از نسخه خط شیخ نقل شده در هندوستان بتوسط واردین بدست  
او رسیده. نویسنده این نسخه ها هر چند ادعا کرده که از روی خط شیخ نوشته  
و بدقت مقابله نموده است معیناً اغلاط بسیاری در آنها موجود است که

پسر است و این شعر با آن مناسبتی ندارد

( ۵ ) این قطعه باب هشتم که در غالب نسخ این طریق نوشته شده :

ندهد مرد هوشمند جواب

مگر آنکه کر و سؤال کنند

گر چه بر حق بود ( مزاج سخن )

حمل دعویش بر محال کنند

که مرجع ضمیر ( دعویش ) معلوم نیست و اگر گفته شود مرد هوشمند

است خلاف مقصود حاصل میشود برای آنکه سعدی میخواهد بگوید هوشمند

سخن بیهوده نمیگوید و جز در مقام ضرورت و سؤال بگفتار نمی پردازد

درین صورت چرا حمل دعوی ویرا بر محال کنند و در نسخه مأخذ نگارنده

بجای مزاج سخن ( فراخ سخن ) نوشته شده و مناسب و صحیح است

در خاتمه خود را بس مفتخر و نیکبخت میدانم که پس از رنج و مجاهدت

بسیار بسبب طبع این کتاب مستطاب گوی افتخار و سعادت را ربوده بانجام این

خدمت بزرگ کامیاب گردیدم و امید است که اصحاب فضل و ادب از طول

مقدمه ملول نشوند و خرده نگیرند و آنرا از قبیل فرع زیاده بر اصل شمارند

چه مقام بلند و پایگاه ارجمند شیخ اجل امجد سعدی در بلاغت و سخندانی

بقدری رفیع و منیع است که باید راجع بان استاد عالی مقدار کتابها نوشته شود

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه و آله اجمعین

عبدالعظیم معلم زبان فارسی و ادبیات

خرداد ماه ۱۳۱۱

کتابخانه  
مکتبہ

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

# کتاب گلستان

فی النوادر والأمثال والشعر والحکایات المشاهیر المعتبرة المحلج علی حتم

ابو عبد الله مشرف بن مصحح السعدی الفارسی

غفر الله له ولوالديه

بإستتمام ویصح وحواسه

میرزا عبد العظیم خان کرکانی

در سنه ۱۳۱۰ شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منت (۱) خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود نمد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب

از دست و زبان که برآید      کر عهده شکرش بدر آید

اعملوا آل داود شكراً و قلیل من عبادي الشكور (۲)

بیت

بنده همان به که ز تقصیر خویش      عذر بدرگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش      کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بید حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا

کشیده پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران (۳)

بیت

بخطای منکر نبرد

ای کریمی که از خزانه غیب      گبر و ترسا وظیفه خورداری

دوستان را کجا کنی محروم      تو که بادشمن (۴) این نظر داری

فرّاش باد صبارا گفته تا فرش زمرّدی بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده

(۱) بکسر میم و تشدید نون نعمت دادن - سپاس نهادن و نیکی خویش را بر کسی بیان کردن و

شمردن (۲) ای آل داود سپاس نعمت مرا بجای آرید و اندکی از بندگان من شکر گزار و

سپاس دارند (۳) در بعضی نسخ قدیمه که نزد این جانب است کلمه (خواران) نیست و در این

نسخه نیز روی سطر نوشته شده است (۴) در سائر نسخ بادشمنان نوشته شده است .



تابنات نبات را در مهد زمین پیرورد و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز  
 ورق دربر گرفته و اطفال شاخ را بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر  
 نهاده و عصاره نالی<sup>۱</sup> بقدرت او شهد فایق شده و تخم خرمائی<sup>۲</sup> به تربیتش  
 نخل باسق<sup>۳</sup> گشته .  
 شعر

ابر و بادومه و خورشید و فلک در کارند    تا توانای بکف آری و بغفلت نخوری  
 همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار    شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری  
 در خبرست از سید کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت  
 آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

شعر

شَفِیعٌ مُطَاعٌ نَبِیِّ کَرِیمِ    قَسِیمٌ جَسِیمٌ نَسِیمٌ وَسِیمٌ<sup>۴-۵-۶-۷</sup>  
 بَدِیعُ الْعُلَیِّ بِکَمَالِهِ    کَشَفُ الدَّجِیِّ بِجَمَالِهِ<sup>۸</sup>  
 حَسَنَتْ جَمِیعُ خِصَالِهِ    صَلُّوا عَلَیْهِ وَآلِهِ

که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست انابت (۹) بامید اجابت بدرگاه  
 خداوند تعالی بر آرد اینزد تعالی در و نظر نکند بازش بخواند دگر باره اعراض

(۱) این کلمه در نسخه حاضر محکوک و دست خورده است و ظاهراً اول نالی نوشته شده و بعد تا کی شده و در بعضی نسخ (نای) و در بعضی دیگر (نالی) و در برخی (نائی) نوشته شده است نال بمعنی نی و نیشکر است و نائی یعنی حلقی یا منسوب بحلق کنایه از عسل (۲) نسخه حاضر محکوک و دست خورده و بدین طریق نوشته شده ( تخم خرما بخامه تربیتش ) و ظاهراً در اصل خرمائی بوده و بعد در آن تصرف شده (۳) بلند (۴) خوب روی (۵) خوش اندام و باهیکل (۶) نیکو رو و در بعضی نسخ بسیم نوشته شده یعنی خنده رو (۷) زیبا روی و بعضی بمعنی داغدار و نشاندار گفته اند یعنی دارای مهر نبوت (۸) بسبب هنر و کمال خویش بمرتبه بلند رسید و بجمال خود تاریکی را برطرف نمود همه صفات وی نیکو است بروی و آل وی درود فرستید (۹) بازگشت .

کنند بازش بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه گوید یا مَلائِکَتِی قَدِ اسْتَحِیْتُ (۱)  
 مِنْ عَبْدِی وَ لَیْسَ لَهُ غَیْرِی دَعْوَتِش رَا اِجَابَتِ کَرْدَمِ وَ اَمِیْدِش بَرِ اَوْرَدَمِ کِه  
 اَز بَسِیاری دَعَا وَ زاری بِنده هَمی شَرْمِ دَارَمِ .

بیت

کرم بین و لطف خداوند گار گنه بنده کرد است او شرمسار  
 عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که ما عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ (۲)  
 و اصفان حلیه (۳) جمالش بتحیر منسوب که ما عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ (۴)

شعر

گر کسی وصف اوزمن پرسد      بیدل از بی نشان چگوید باز  
 عاشقان کشتگان معشوقند      بر نیاید ز کشتگان آواز  
 یکی از صاحب‌دلان سر بجیب مراقبه (۵) فرو برده بود و در بحر مکاشفه  
 مستغرق شده حالی که ازین معامله باز آمد یکی از محبان گفت ازین بستان که  
 بودی تحفه کرامت کن گفتا بخاطر داشتم که اگر بدرخت گل برسم دامنی  
 پر کنم هدیه اصحاب را برم (۶) چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که

شعر

دامنم از دست برفت .  
 ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته راجان شد و آواز نیامد

(۱) در اغلب نسخ (استحییت) بدو یا ضبط شده (۲) ترا سزاوار بندگی تو بندگی نکردیم  
 (۳) بکسر حاء زیور (۴) ترا چنانکه سزاوار شناختن تو است نشناختیم (۵) توجه بحق بطریقی که  
 شخص از ماسوی الله غافل گردد (۶) در نسخه حاضر کلمه برم روی سطر نوشته شده است

این مدعیان در طلبت بیدخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد  
ای برتر از خیال و گمان و قیاس و وهم و زهر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم  
مجلس تمام گشت و با آخر رسید عمر ماهم چنان در اول وصف تو مانده ایم  
( ذکر محامد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر بن سعد غفر الله له )

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتادست وصیت سخنش که در بسط زمین  
رفته و قَسْبُ الْجِيبِ (۱) حدیثش که همچو شکر میخوردند و رقعه منشآتش که چو  
کاغذ زر (۲) میبرند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه خداوند  
جهان و قطب (۳) دایره زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان شهنشاہ معظم  
اتابک اعظم مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ظَلَّ اللهُ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ وَ  
رَبِّ أَرْضَ عَنْهُ وَ أَرْضِهِ (۴) بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و  
ارادت صادق نموده لا جرم کافه انام خاصه و عوام بمحبت او گراینده اند  
وَالنَّاسُ عَلَي دِينِ مُلُوكِهِمْ .

(۱) در سائر نسخ قصب باصا ص ضبط شده . بعضی نوشته اند مقصود از قصب الجیب قطعات نیشکر  
مقشر بوده که در جیب خود میگذاشتند و بدوستان هدیه مینمودند و بعضی بمعنی قصبی مشابه نیشکر  
که اندک شیرینی دارد گفته اند و صاحب کشف اللغات بمعنی نوعی از خرما و نوعی شکر و نوعی  
از شیرینی دانسته و بعضی آنرا کنایه از قلم تصور کرده اند و در بعضی از نسخ قدیمه که نزد  
اینجانب موجود است بجای قصب الجیب (قصب الحیب) نوشته شده یعنی نی دوست داشته شده و محبوب  
کنایه از نیشکر و بعضی قصب الجب بضم جیم و تشدید با خوانده اند بمعنی نئی که در اطراف و  
درون چاه میروید و در نسخه حاضر قصب باسین ضبط شده و در لغت قصب بفتح اول و سکون  
سین بمعنی خرماي خشک که در دهان از هم بیاشد است و این معنی مناسبترین و بهترین معانی  
میباشد (۲) برات و حواله (۳) در اصل میخ آهنین که آسیا سنک بر آن میگردد و در اصطلاح  
علم هیئت دو نقطه محاذی یکدیگر از کره و دایره است که چون کره را حرکت دولا بی دهند آن  
دو نقطه از جای خود تجاوز نکند و کنایه از سید و سالار قوم که مدار امور بسته بوجود آنان باشد  
(۴) سایه خداوند بلند مرتبه در زمین خدایا از وی خشنود باش و ویرا خشنود گردان .

شعر

زانگه که ترا بر من مسکین نظر است      آثارم از آفتاب مشهور تراست  
 گر خود همه عیبها بدین بنده در است      هر عیب که سلطان بپسندد هنر است  
 گل خوشبوی در حمام روزی      رسید از دست مخدومی بدستم  
 بدو گفتم که مشکگی یا عبیری      که از بوی دلاویز تو مستم  
 بگفتا من کل نا چیز بودم      ولیکن مدتی با کل نشستم  
 کمال همنشین در من اثر کرد      و گرنه من همان خاکم که هستم

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَوْتِهِ وَضَاعِفِ ثَوَابِ جَمِيلِهِ وَحَسَنَاتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَ  
 أَوْلَادِهِ وَأَوْلَادَتِهِ وَدَمِّرْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَشُنَاتِهِ وَحَرِّسْ نَفْسَهُ وَذَوِيهِ وَذَوَاتِهِ (۱)

شعر

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِه دَامَ سَعْدُهُ      وَ آيِدُهُ الْمَوْلِي بِاللَّوِيَةِ النَّصْرِ (۲)  
 كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْنُهُ هُوَ عِرْقُهَا      وَ حُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَدْرِ  
 ایند تعالی و تقدس خطه (۳) پاك شیراز را بهیبت حا کمان عادل و همت  
 عالمان عامل تازمان قیامت در امان سلامت ندهدار باد .

(۱) خداوند مسلمانان را بدرازی زندگانی وی بهره مند گردان و یاداش و جزای کارهای نیک و پسندیده او را افزون کن و پایگاه دوستان و محبان او را بلند گردان و دشمنان و بدخواهان و پرا هلاک ساز و جان او و جان خویشاوندان و پیوستگان زن و مرد او را حفظ کن . در نسخه حاضر بجای شناته (شتانه) نوشته شده و در اکثر نسخ بجای وَ حَرِّسْ نَفْسَهُ وَ ذَوِيهِ وَ ذَوَاتِهِ (بما تلي في القرآن من آياته) نوشته شده (۲) دنیا بوی نیکبخت و فرخنده گردید سعادت وی دائم و برقرار باد . خداوند وی را بعلمهای نصرت یاری و تأیید کند . خرما بنی که وی ریشه آن باشد بدینگونه نما و پرورش یا بد آری خوبی گیاه زمین از خوبی تخم آنست (۳) بکس رخاء زمین

شعر

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست      تا بر سرش بود چو توئی سایه خدا  
 امروز کس نشان ندهد بر بسیط خاک      مانند آستان درت مأمن رضا  
 بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر      بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا  
 یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس      چندانکه خاک را بود و آب را بقا

( آغاز کتاب )

یکشب تأمل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده تأسف (۱) میخوردم  
 و سنگ سراجۀ (۲) دل را بالماس آب دیده میسفتم و این بیتها مناسب  
 حال خود میگفتم

شعر

هر دم از عمر میرود نفسی      چون نگه میکنی نهاند کسی  
 ای که پنجاه رفت و در خوابی      مگر این پنج روز دریابی  
 خجل آنکس که مردو کار ساخت      کوس (۳) رحلت زدند و بار ساخت  
 خواب نوشین (۴) بامداد رحیل      باز دارد پیاده را ز سبیل  
 هر که آمد عمارتی نو ساخت      رفت و مترل بدیگری پرداخت (۵)  
 وان دگر پخت همچین هوسی      وین عمارت بسر نبرد کسی  
 یار نا پایدار دوست مدار      دوستی را نشاید (۶) این غدار

(۱) غصه و افسوس (۲) خانه کوچک (۳) طبل بزرگ جنک (۴) شیرین و خوش (۵) واگذار کرد  
 (۶) شایسته و سزاوار نیست .

نیک و بد چون همی ببايد مرد  
 برك عیشی بگور خویش فرست  
 خنك (۱) آنکس که گوی نیکی برد  
 کس نیارد ز پس ز پیش فرست  
 عمر برفست و آفتاب تموز (۲)  
 اندکی ماند و خواجه غره هنوز  
 ای تهی دست رفته در بازار  
 تر سمت پر نیاوری دستار (۳)  
 هر که مزروع خود خورد بخوید (۴)  
 وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن  
 صحبت فرا خود چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان  
 نگویم . . .  
 بیت

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم (۵) به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم  
 تایکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس بر سم قدیم  
 از در آمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت (۶) گسترد  
 جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبید برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت .

شعر

کنونت که امکان گفتار هست  
 بگو ای برادر بلطف و خوشی  
 که فردا چو پیک اجل در رسد  
 بحکم ضرورت زبان در کشی  
 کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرد دست

(۱) خوشا و طوبی (۲) نام ماه عبری و رومی است مطابق سرطان و مرداد - موسم شدت گرما  
 (۳) دستمال (۴) نارس و قسویل (۵) کران و لالان ولی در فارسی بمعنی مفرد استعمال شده‌اند  
 (۶) مزاح و شوخی .

و نیت جزم که بقیّت عمر در دنیا معتکف (۱) نشیند و خاموشی گزیند  
 تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و مصلحتی که داری پیش گفتا بعزت  
 عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن  
 گفته شود بعبادت مألوف (۲) و طریق معروف که آزردن دوستان جهل  
 است و کفارت یمین (۳) سهل و خلاف راه صواب است و عکس رای  
 اولوالالباب (۴) ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام .

شعر

زبان در دهان ای خردمند چیست      کلید در گنج صاحب هنر  
 چو در بسته باشد چه داند کسی      که جوهر فروشت یاپیله ور (۵)

شعر

اگر چه پیش خردمند خامشی ادبست      بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی  
 دو چیز طیره (۶) عقلست دم فرو بستن      بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی  
 فی الجملة زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از مجادله او  
 اگر دانیدن مروّت نداشتیم که یار موافق بود و ارادت صادق .

بیت

چو جنک آوری با کسی بر ستیز      که از وی گزیرت بود یا گزیر

(۱) کناره گیر و گوشه نشین (۲) انس گرفته شده (۳) قسم . کفاره قسم بنده آزاد کردن  
 یا ده مسکین را طعام دادن یا پوشانیدن و در صورت عدم امکان سه روز روزه داشتن است  
 (۴) خردمندان (۵) ابریشم فروش - شیشه گر - عطار (۶) بفتح اول و سکون ثانی خفت و سبکی

بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان برون رفتیم در فصل ربیعی که  
صوّلت برد آرمیده بود و ایام دولت وارد رسیده .

نظم

اول اردیبهشت ماه جلالی (۱) بلبل گوینده بر منابر اغصان (۲)

بر کل سرخ از نم اوفتاده لالی همه چو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را ببوستان یکی از دوستان اتفاق مبيت افتاد موضعی خوشی خرم

و درختان درهم تو گفتی خرده مینابر خاکش ریخته است و عقد (۳) تریا (۴)

شعر

از تاکش (۵) در آویخته

دَوْحَةٌ سَجَّعَ طَیْرُهَا مَوْزُونَ (۶)

رَوْضَةٌ مَاءِ نَهْرٍهَا سَلْسَال

وین پر از میوه های گونا گون

آن پر از لاله های رنگارنگ

گسترانیده فرش بو قلمون (۷)

باد در سایه درختانش

بامدادان که خاطر باز آمدن بررای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و

ریحان و سنبل و ضیمران (۸) فراهم آورده و رغبت شهر کرده گفتم گل

بستانرا چنانکه دانی بقائی و عهد گلستانرا وفائی نباشد و حکما گفته اند

هر چه دیر نیاید دل بستگی را نشاید گفتا طریق چیدست گفتم برای نُرّهت (۹)

(۱) در نسخه هلالی نوشته شده (۲) در سائر نسخ قضبان ضبط شده (۳) بکسر اول و سکون

تانی کردن بند (۴) هفت ستاره است در برج ثور نزدیک هم شبیه بخوشه (۵) هو و در بعضی نسخ

بجای تارك (تارك) نوشته شده (۶) باغیکه آب جوی آن لوارا بود . درختی که آوازیرندگان

آن موزون و با آهنك بود (۷) حریر رومی رنگارنگ و بو قلمون در اصل نام آفتاب پرست است

که بعربی حرباء گویند و در آفتاب برنگهای مختلف در آید (۸) بفتح ضاد و ضم میم اسپرغم

که امروز آنرا ریحان گویند (۹) بضم نون صفا .



ناظران و فسحت (۱) حاضران کتاب گلستانی بشاید تصنیف کردن که  
باد خزانرا بر ورق اودست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیع او را  
بطیش (۲) خریف مبدل نکند شعر

بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بپر و رقی

گل همین روز پنج شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بکردم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت و گفت  
الکَرِیمُ إِذَا وَعَدَ وَفِي (۳) فصلی دوهمان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن  
معاشرت و آداب محاورت (۴) در لباسی که متکلمان را بکار آید  
و مترسلان را (۵) بلاغت بیفزاید فی الجملة هنوز از گلستان بقیتی موجود  
بود که کتاب گلستان تمام شد .

( ذکر شاهزاده سعد بن ابوبکر تَعَمَّدهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ )

و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه  
کردگار پرتو (۶) لطف پروردگار ذخر (۷) زمان و کشف (۸) امان المُوید  
مِنَ السَّمَاءِ الْمَنْصُورِ عَلَى الْأَعْدَاءِ عَضِدِ (۹) الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ (۱۰) سِرَاجِ الْمِلَّةِ  
الْبَاهِرَةِ (۱۱) جَمَالِ الْأَيَّامِ كَمَالِ الْإِسْلَامِ سَعْدِ بْنِ الْأَتَابِكِ (۱۲) الْأَعْظَمِ  
شَاهِنشَاهِ الْمَعْظَمِ مَالِكِ رِقَابِ الْأُمَمِ مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ سُلْطَانِ الْبَرِّ

(۱) بضم فا کشادگی و وسعت (۲) خفت و سبکی (۳) جوانمرد چون وعده کند و فامايد (۴) گفتگو  
(۵) منشیان و نویسندگان (۶) روشنی و نور (۷) اندوخته و ذخیره (۸) غار (۹) بازو (۱۰) غالب  
(۱۱) چراغ دین درخشان (۱۲) ادب آموز ولله . یادشاهان سلاجقه تربیت فرزندانشان خود را با مرا  
و امیکذاشتند و آنرا اتابک لقب میدادند . این لغت ترکی است مرکب از اتابک بمعنی پدر و بیک بمعنی بزرگ

وَالْبَحْرِ وَاٰرِثِ مُلْكِ سُلَيْمَانَ (۱) مُظَفَّرُ الدِّينِ اَبِي بَكْرٍ بِنِ سَعْدِ بْنِ زَنْكِي  
 اَدَامَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ جَلَالَهُمَا وَجَعَلَ اِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَا آلَهُمَا (۲)

و بکر شمه (۳) لطف خداوندی مطالعه فرمایند . شعر

كَرَّ التَّفَاتِ خَدَاوَنَدِيْشِ بِيَارَايِدِ نَكَارِ خَانَهٗ جِيْنِي وَنَقَشِ اَرْتَنَكِيْسْتِ (۴)

امیدهست که روی ملال در نکشند ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

عَلَى الْخِصْوَصِ كَهٗ دِيْبَاچَهٗ (۵) هَمَايُونِشِ (۶) بِنَامِ سَعْدِ اَبُو بَكْرٍ سَعْدِ بْنِ زَنْكِي اَسْتِ

﴿ ذَكَرَ مَكَارِمَ اَخْلَاقِ اَمِيْرِ عَادِلٍ فَخْرِ الدِّينِ اَبُو بَكْرٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى ﴾

دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای

خجالت بر ندارد و در زمرة صاحب دلان متجلی (۷) نشود مگر آنکه که

متجلی (۸) شود بنریور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور ظهیر (۹)

سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهنه (۱۰) الْفُقَرَاءِ مَلَاذِ الْغُرَبَاءِ

مُرَبِّي (۱۱) الْفُضَلَاءِ مُحِبِّ الْاَتَقِيَاءِ (۱۲) اَفْتَخَارِ آلِ پَارِسِ فَخْرِ الدَّوْلَةِ وَالدِّينِ

(۱) مقصود از ملك سليمان فارس است و چنانکه گویند مملکت فارس تختگاه حضرت سلیمان بوده

حافظ فرماید : دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت . رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم . از زندان

سکندر شهر یزد و از ملك سلیمان فارس را اراده کرده (۲) خداوند نیکبختی ایشانرا یا بیدار بدارد

و بزرقی آنرا افزون نماید و باز کشت ایشانرا به خوبی گرداند (۳) بگوشه چشم نظر کردن

(۴) نام کتاب مانی نقاش که در زمان شایور اول ادعای پیغمبری کرد و کتاب وی دارای صور

و اشکال بود و آنرا ارژنگ نیز گویند و بمعنی کار نامه نقاشان چین نوشته اند و برخی بمعنی

صفحه و تخته که نقاشان چین صنعت خود را بر آن مینگاشتند (۵) مقدمه کتاب و این کلمه در اصل

دیباچه باجیم بوده است (۶) مبارك (۷) نمایان و جلوه گر (۸) آراسته و مزین (۹) یشتیبان

و یاری کننده (۱۰) پناهگاه . (۱۱) پرورنده و تربیت کننده (۱۲) دوست دارنده پرهیز کاران

غِيَاثِ (۱) الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ عُمْدَةِ (۲) الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ أَبِي بَكْرٍ بِنِ أَبِي  
 نَصْرٍ أَطَالَ اللَّهُ أَعْمَارَهُ وَرَافَعَ اقْتِدَارَهُ وَآجَلَ قَدْرَهُ وَشَرَحَ صَدْرَهُ وَضَاعَفَ  
 أَجْرَهُ (۳) كَمَا مَمْدُوحُ الْكَبِيرِ آفَاقِست وَمَجْمُوعُ مَكَارِمِ اخْلَاقِ

بیت

هر که در سایه عنایت اوست کنهش طاعت است و دشمن دوست  
 بر هر يك از سایر بندگان و حواشی (۴) خدمتی معین است که در ادای  
 برخی از آن تهاون (۵) و تکاسل روا دارند در معرض خطاب آیند و در  
 محلّ عتاب مگر بر این طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجبست  
 و ذکر جمیل و دعاء خیر و اداء چنین خدمتی در غیبت اولیتر است که در (۶)  
 حضور که آن بتصنع (۷) نزدیکست و این از تکلف (۸) دور . باجابت  
 مقرون باد .  
 شعر

پشت دو تاي فلك راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را  
 حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را  
 دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را  
 وصف ترا اگر کنند ورنکنند اهل فضل حاجت مشاطه (۹) نیست روی دلارام را

(۱) فریاد رس (۲) محل اعتماد (۳) خدا عمر وی را دراز کند و پایه او را بزرگ گرداند و سینه  
 او را گشاده سازد و پاداش اعمال حسنه او را افزون کند (۴) خدام (۵) سستی (۶) در نسخه در  
 حضور نوشته شده بدون که و ظاهراً درست نیست (۷) خود نمائی و ریاکاری (۸) بخود بستن  
 (۹) آرایشگر و بزرگ کننده .

✽ عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزرات ✽

تقصیر و تقاعدی (۱) که در مواظبت خدمت بارگاه می‌رود بنا بر آنست که طایفه حکماء هندوستان در فضایل <sup>بزرجمهر</sup> سخن میگفتند با آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن بطی<sup>۶</sup> (۲) است یعنی درنگ بسیار میکند مستمع را بسی منتظر می باید بودن تا وی تقریر سخنی کند <sup>بزرجمهر</sup> بشنید و گفت اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم .

شعر

سرخندان پرورده پیر کهن	بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن تا توانی بگفتار دم	نکو گو اگر دیر گوئی چه غم
بیندیش وانگه بر آور نفس	وزان پیش بس کن که گویند بس
بنطق آدمی بهتر است از دواب	دواب از توبه گرنگوئی صواب

فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عزَّ نَصْرُه (۳) که جمع اهل دلست و مرکز علماء <sup>متبجر</sup> (۴) اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات (۵) بحضرت عزیز آورده و شبیه (۶) در جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندهد و مناره بلند بر دامن کوه الوند

شعر

هر که اگر دن بدعوی افرازد      خو یشتن را بگردن اندازد

(۱) گوشه نشینی و کناره گیری (۲) کند (۳) فتح و نصرت او غالب و بزرگ باد

(۴) بسیار دانا (۵) سرمایه اندک (۶) خر مهره .

سعدی افتاده ایست آزاده  
 اول اندیشه و از گهی گفتار  
 نخل بندم (۱) ولی نه در بستان  
 کس نیاید بجنگ افتاده  
 پای بست آمدست پس دیوار  
 شاهد من ولی نه در کنعان  
 لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نبینند پای  
 نهند قَدِيمُ النُّجُوجِ قَبْلَ الْوُجُوحِ (۲)

شعر

مردیت بیدارمای و انگه زن کن  
 گر چه شاطر (۳) بود خروس بجنگ چه زند پیش باز روئین (۴) چنگ  
 کربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف (۵) پلنگ  
 اما با اعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیر دستان بیوشند و در  
 افشای جرایم کهتران نکوشند کلمه چند بطریق اختصار از نوادر (۶) و امثال  
 و شعر و حکایات و سیر (۷) ملوک ماضی رَحِمَهُمُ اللهُ تعالی درین کتاب درج  
 کردیم و بعضی از عمر گرانمایه برو خرج

شعر

بماند سالها این نظم و ترتیب  
 غرض نقشی است گر ما بازماند  
 مگر صاحب دلی روزی بر رحمت  
 ز ماهر ذره خاک افتاده جایی  
 که هستی را نمی بینم بقائنی  
 کند در کار درویشان دعائی

(۱) کسی که صورت گلها و درختان را باموم میسازد (۲) بیرون رفتن را برداخل شدن مقدم  
 بدار (۳) چابک (۴) آهنین (۵) جمع مصف میدان جنگ و در فارسی بمعنی مفرد استعمال شده  
 (۶) حکایات غریب و کمیاب (۷) اخبار و عادات .

باب دوم در اخلاق درویشان

باب اول در سیرت پادشاهان

باب چهارم در فوائد خاموشی

باب سیم در فضیلت قناعت

باب ششم در ضعف و پیری

باب پنجم در عشق و جوانی

باب هشتم در آداب صحبت

باب هفتم در تأثیر تربیت

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم



و بعد از آنکه رفتیم از آن وقت که در آنجا بودیم (۱) و بعد از آنکه رفتیم از آن وقت که در آنجا بودیم (۱)

## باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد  
بیچاره در آن حالت نو میدی ملک را دشنام دادن گرفت  
وسقط (۱) گفتن که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

لیت

وقت ضرورت چو نماند گرینز دست بگیرد سر شمشیر تیز  
إِذَا يَدُّسَ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ كَسِنُّورٍ مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَيَّ الْكَلْبِ (۲)  
ملك پرسید چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همی  
گوید وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ (۳) ملك را رحمت آمد و از  
سر خون او در گذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس (۴)  
مارا نشاید در حضرت (۵) پادشاهان سخن جز بر استی گفتن این مرد ملك را  
دشنام داد و ناسزا گفت ملك روی از این سخن درهم کشید گفت آن  
دروغوی پسندیده تر آمد زین راست که گفتی که روی آن در مصلحتی بود  
و بناء این برخبشی و خردمندان گفته اند دروغی مصلحت آمیز به که راستی  
فتنه انگیز .

(۱) درشت و دشنام گفتن (۲) چون آدمی نو مید شود زبانش دراز گردد چنانکه گربه مغلوب  
برسک حمله آرد شیخ در (کسنور مغلوب) موصوف را بصفه اضافه کرده است (۳) فرو  
خورند کان خشم و عفو کنند کان از مردم. قسمتی از آیه مبارکه است که در وصف متقین می باشد در  
سوره آل عمران آیه صد و بیست و هشت و تمام آیه از اینقرار است: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ  
وَالصَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۴) همکاران و همقطاران  
(۵) آستانه و درگاه

شعر

هر که شاه آن کند که او گوید  
 بر طاق ایوان افریدون نوشته بود  
 حیف (۱) باشد که جز نکو گوید  
 لطیفه  
 جهان ای برادر نماید بکس  
 مکن تکیه بر عمر دنیا و پشت  
 دل اندر جهان آفرین بند و بس  
 که بسیار کس چون تو پرورد و کشت  
 چه بر آهنگ رفتن کند جان پاک  
 چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را بخواب دید  
 که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او  
 حکایت  
 که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر میکرد سایر حکماء از تاویل (۲)  
 این فروماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت هنوز نگرانست که  
 ملکش باد گرانست .  
 شعر

بس نامور بنزیر زمین دفن کرده اند  
 کز هستیش بروی زمین در نشان نماید  
 دان نیز لا شهر که سپرده اند زیر خاک  
 خاکش چنان بخورد کز واستخوان نماید  
 زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر  
 کز چه بسی گذشت که نوشیروان نماید

خبری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر  
 زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماید  
 حکایت  
 ملک زاده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر  
 برادرانش بلند و خوب روی باری پدر بکراحت (۳) و



استحقار درو نظر همی کرد پسر بفرست و استبصار (۱) بجای آورد (۲)

و گفت ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلندنه هر چه بقامت مهتر بقیمت

شعر

بهتر آلساء نظیفه و الفیل جیفه (۳)

أقل جبال الأرض طور و إنه لا عظم عند الله قدراً و منزلاً (۴)

شعر

آن شنیدی که لاغری دانا گفت باری با بلهی (۵) فر به

اسب تازی (۶) و کر ضعیف بود همچنان از طویله خر به

پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران برنجیدند .

شعر

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیسه (۷) کمان مبر نهالی (۸) باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملك را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود همین که دولشکر

روی درهم آوردند اول کسیکه بمیدان اندر آمد این پسر بود (و) گفت :

شعر

آن نه من باشم که روز جنک بینی پشت من آن منم گر در میان خاک و خون بینی سوری

کازک جنک آرد بخون خویش بازی میکند روز هیجا آنکه بگریزد بخون لشکری

(۱) بینائی (۲) فهمید و دانست (۳) کوسفند یا کیزه است و فیل مردار کندیده (۴)

کوچکترین کوههای زمین کوه طور است و همانا بقدر و منزلت نزد خداوند از همه کوهها

بزرگتر است (۵) نادان (۶) عربی (۷) سفید و سیاه - ابلق (۸) بکسرنون شکار

یعنی هر سیاه و سفیدی را که در کوه بینی کمان مبر شکار است شاید پانک خوابیده باشد .

در اغاب نسخ ( هر بیسه کمان مبر که خالی است ) نوشته شده .

این بگفت و بر سپاه دشمن زد تنی چند مردان کاری را بینداخت چون  
پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت .

شعر

ایکه شخص منت ضعیف بود      تا درشتی هنر نه پنداری  
اسب لاغر میان بکار آید      روز میدان نه گاو پرواری  
آورده اند که سپاه دشمن بیقیاس بود و اینان اندک و جماعتی آهنک گرینر  
کردند پسر نعره زد و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید سواران را  
بگفتن او غیرت بجنبید و تهوّر (۱) زیادت شد بیکبار حمله آوردند شنیدم  
که هم در آنروز بر دشمن ظفر یافتند ملک سرو و چشمش را ببوسید و در کنار  
گرفت و هرروز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند  
و زهر در طعامش کردند خواهر از غرفه (۲) بدید دریچه برهم زد پسر  
دریافت دست از طعام باز کشید و گفت در حال است اگر هنر مندان  
بمیرند که بیهنران جای ایشان بگیرند .

بیت

کس نیاید بنزیر سایه بوم (۳)      ورهای (۴) از جهان شود معدوم  
پدر را از این حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب (۵)  
داد پس آنکه هر یکی را از اطراف بلاد حصه مرضی (۶) معین کرد تا فتنه  
بنشست و نزاع برخاست که ده درویش در کلیه بخشبند و دو پادشاه

(۱) بیباکی و شجاعت      (۲) بالاخانه      (۳) جغد      (۴) نام مرغی است که بمبار کی معروفست  
(۵) شا بسته و سزاوار (۶) پسندیده .

شعر

در اقلیمی نگنجند .

نیم نانی گر خورد مرد خدای      بذل درویشان کند نیمی دگر  
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه      همچنان در بند اقلیمی دگر

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ (۱)

حکایت

کاروان بسته و رعیت بلدان (۲) از مکاید (۳) ایشان

مرعوب (۴) و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع (۵) از قلعه

کوهی بدست آورده بودند و ملجأ (۶) و مأوای (۷) خود کرده مدبران ممالک

آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که این طایفه گره هم برین

نسق (۸) روز کاری مداومت نمایند مقاومت (۹) ایشان ممتنع گردد .

شعر

درختی که اکنون گرفتست پای      بنیروی (۱۰) شخصی در آید ز جای

و گر همچنان روز گاری هلی (۱۱)      بگردونش (۱۲) از بیخ بر نگسلی

سر چشمه شاید گرفتن بمیل (۱۳)      چو پرشد نشاید گذشتن به پیل

سخن بر همین مقرر شد که یکی را بتجسس ایشان بر گماشتند و فرصت نگاه

(۱) راه (۲) شهرها (۳) حيله ها (۴) ترسان (۵) بلند و مجکم (۶) پناهگاه

(۷) جایگاه (۸) روش (۹) برابری (۱۰) قوت (۱۱) بگذاری (۱۲) بعضی

کردون را بمعنی چرخ و عراده نوشته اند ولی عقیده ما آنست که همان بمعنی آسمان باشد

یعنی اگر مدتی درخت بماند بکمک آسمان هم از عهد این کار بر نیائی و آنرا از بن بر نیآوری

(۱۳) مقصود آنست سر چشمه که آب آن اندک است با میلی توان گرفت ولی اگر بیشتر آید

و از اطراف آب بر آن افزون شود با فیل هم گذشتن ممکن نیست چنانکه در ضمن همین حکایت

این شعر نیز مؤید آنست : دیدیم بسی که آب سر چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و

بار ببرد مقصود از پر در اینجا بسیار است در اغلب نسخ بجای میل (پیل) نوشته شده .

همی داشتند تا بوقتی که در سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی  
چند مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب (۱) جبل  
پنهان شدند شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده و  
سلاح از تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که در سر  
ایشان تاختن آورد خواب بود چند پاسی (۲) از شب در گذشت .

بیت

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد  
مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند  
و بامدادان بدر گاه ملك حاضر آوردند همه را کشتن فرمود اتفاقاً در آن میان  
جووانی بود که میوه عُنْفُوَان (۳) شبابش نورسیده و سبزه گلستان عذارش (۴)  
نودمیده یکی از وزرا پای تخت ملك بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد  
و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی بر نخورد دست و از ریعان (۵) جووانی  
تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی همی باشد که ببخشیدن خون او  
بر بنده منت نهد ملك روی ازین سخن درهم در آورد و موافق رأی بلندش  
نیامد و گفت .

بیت

پرتو نیکان نگیرد دهر که بنیادش بدست تربیت نااهل را چون کرد کان بر گنبدست  
نسل فساد اینان منقطع کردن اولیتر است و بیخ تبار (۶) ایشان بر آوردن  
که آتش کشتن و اخگر (۷) گذاشتن و افمی کشتن و بچه نگاه داشتن کار

(۱) بکسر اول و سکون ثانی راه کوه - شکاف ما بین دو کوه (۲) تلت و قسمت اول شب (۳) اول  
(۴) بکسر عین صورت (۵) تزکی و رونق و فزونی (۶) خانواده (۷) جرقه آتش .

شعر

خردمندان نیست .

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری  
 با فرومایه روز گیار مبر کنزنی بوریا (۱) شکر نخوری  
 وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرههاً (۲) بپسندید و بر حسن رأی ملک آفرین  
 خواند و گفت آنچه خدا و ندادام مُلکه فرمود عین حقیقت است که اگر در  
 صحبت بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی اما بنده امیدوار میباشد  
 که بعشرت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل  
 است و سیرت یعنی (۳) و عناد (۴) آن گروه در نهاد آن مستحکم نشده و  
 در حدیث است مَأْمِنٌ مَوْلُودٍ إِلَّا وَقَدْ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ ثُمَّ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ  
 وَيُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ (۵)

با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش کم شد  
 سگ اصحاب کهف (۶) روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد  
 این بگفت و طایفه از ندمای ملک باوی بشفاعات یار شدند تا ملک از سر آزار  
 او در گذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم . شعر  
 دانی که چه گفت زال بارستم کرد (۷) دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد  
 دیدیم بسی که آب سر چشمه خرد چون پیشتر آمد شتر و بار ببرد  
 فی الجملة پسر را بنام و نعمت بر آوردند و استاد ادیب را بتربیت او نصب

(۱) حصیر (۲) خواهی نخواهی (۳) ظلم (۴) سرکشی (۵) نیست هیچ مولود  
 جز اینکه بسرشت اسلام زاید پس ابوانش وی را یهودی و نصرانی و مجوس کنند (۶) راجع  
 بواقعه اصحاب کهف رجوع شود بحواشی آخر کتاب (۷) دلیر و بزرگ

کردند تا حسن خطاب ورد جواب و آداب خدمت ملوکش در آموختند و در نظر همگنان پسند آمد باری وزیر از شمایل (۱) او در حضرت ملك شمه (۲) همی گفت که تربیت عاقلان درو اثر کرده است و جهل قدیم از جبّت (۳) او بدر برده ملك را زین سخن تبسم آمد و گفت:

شعر

عاقبت اگر گك زاده اگر گك شود اگر چه با آدمی بزرگ شود

سالی دو برین برآمد طایفه او باش (۴) محلت درو پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر و هر دو پسرانش را بکشت و نعمتی بیقیاس برداشت و در مغاره دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد ملك دست تحسّر (۵)

شعر

بدندان گزیدن گرفت و گفت

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی  
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست  
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس  
از باغ لاله روید و از شوره بوم خس (۶)

حکایت سرهنگ زاده را بر درسرای اغلمش (۷) دیدم که عقل

(۱) خویها و عادات (۲) بفتح شین اندک (۳) ذات و سرشت (۴) فرومایگان (۵) غم و افسوس خوردن (۶) گیاه و علف خشک (۷) اغلمش مملوک برادر اتابک اوزبک بن محمد جهان پهلوان بود نزد سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه رفت و مرتبه ارجمند حاصل نمود بعد از مدتی اقامت در دربار وی خوارزمشاه و برادر اتابک فرستاد اغلمش در جنگی که اوزبک با منگلی صاحب همدان و اصفهان وری و غیره نمود حضور داشت و رشادتها کرد بعد از شکست منگلی اوزبک اغلمش را بحکمرانی و امارت ولایاتی که تصرف کرد منصوب نمود عاقبت اغلمش بدست جمعی از فدائیان اسمعیلی مقتول گردید و این واقعه چنانکه از عبارت تاریخ ابن الاثیر بر میاید باید در سنه ششصد و چهارده اتفاق افتاده باشد برای آنکه ابن الاثیر در ضمن حوادث سنه ششصد و چهارده یکی از علل حرکت محمد خوارزمشاه را در این سال از ماوراءالنهر و خراسان و تصرف او بلاد جبل را کشته شدن اغلمش مینویسد. (این الاثیر جلد دوازدهم در ضمن وقایع ۶۱۲ و ۶۱۴) (جهانگشای جوینی جلد دوم طبع لیدن). صاحب غیث اللغات ضبط این کلمه را چنین مینویسد: اغلمش بفتح الف و لام و میم و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند.

کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی

در ناصیه (۱) او پیدا  
شعر

بالای سرش زهوشمندی می تافت ستاره بلندی

فی الجملة مقبول نظر سلطان آمد که صورت و معنی داشت و خردمندان  
گفته اند تو انگری بهنرست نه بهال و بزرگی بخرد است نه بسال اینسای  
جنس او بر منصب او حسد بردند و بخیانتهی متهم کردند و در کشتن او سعی  
بیفایده نمودند (ع) دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست ملک پرسید  
که موجب خصمی اینان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی دام  
ملکه همگنانرا راضی کردم مگر حسود که راضی نمیشود الا بنروال نعمت  
من و اقبال خداوند باد (۲). بیت

توانم آنکه نیازم اندرون کسی حسود را چکنم کو زخود برنج درست  
بمیرتابرهی ای حسود کین رنجیست که از مشقت آن جز بمرک نتوان دست

شعر

شور بختان (۳) بارزو خواهند مقابلانرا (۴) زوال نعمت و جاه  
گر نبیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه  
راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه  
حکایت یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول (۵)

(۱) پیشانی (۲) در نسخه این طریق نوشته شده (۳) بدبختان (۴) نیکبختان (۵)

تعدی و ستم

بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز نهاده تا بحدی که خلق از مکاید (۱) فعلش بجهان برفتند و از کُربت (۲) جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع (۳) ولایات نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند .

بیت

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد گوید ایام سلامت بجوانمردی کوش  
بنده حلقه بگوش از نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش  
باری بمجلس او در کتاب شاهنامه همیخواندند و زوال مملکت ضحاک  
و عهد فریدون وزیر ملک پرسید هیچ توان دانستن فریدون گنج و ملک  
و حشم نداشت چگونه ملک برو قرار گرفت گفت چنانکه شنیدی خلقی  
برو بتعصب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت ای  
ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو چرا خلق را پریشان  
میکنی مگر سر (۴) پادشاهی نداری .

شعر

همان به که لشکر بجان پروری که سلطان بلشکر کند سروری  
ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد گفت پادشاه را  
کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تادر پناه دولتش ایمن نشینند و ترا این  
هر دو نیست .

شعر

نکند جور پیشه ساطانی که نیاید ز گرگ چوپانی

پادشاهی که طرح (۵) ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند



ملك را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد و روی از او بر تافت پس  
بنزدانش فرستاد بسی بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت خاستند و بمقاومت  
لشکر آراستند و ملك پدر خواستند قومی که از دست تطاول این بجان آمده  
بودند و پویشان شده بریشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملك از تصرف

شعر

این بدر رفت و بریشان قرار گرفت .  
پادشاهی کوروا دارد ستم بر زیر دست  
دوستدارش روز سختی دشمن زور آوراست  
بار عیّت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین  
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست اتفاقاً غلامی

که دگر دریا ندیده بود و مجنت کشتی نیاز موده گریه

و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش اوفتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام  
نمیگرفت و ملك را عیش از او منقص (۱) بود چاره ندانستند حکیمی در آن

کشتی بود ملك را گفت اگر فرمان دهی من او را بطریق خاموش گردانم

گفت اگر بکنی غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا انداختند باری

چند غوطه (۲) خورد و باخر مویش گرفتند و به پیش کشتی آوردند و بدو

دست درسنگان (۳) کشتی آویخت چون برآمد بگوشه بنشست و نطق (۴)

نزد ملك را عجب آمد پرسید که درین چه حکمت بود گفت از اول مجنت

غرق شدن ناچشیده بود قدر سلامت کشتی نمیدانست و همچنین قدر عافیت

کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید .

(۱) تیره و شکسته (۲) فرورفتن در آب (۳) دنباله کشتی (۴) یعنی دم نزد و نطق نکرد

شعر

ای سیر ترا نان جوین خوش نماید  
 معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است  
 حوران (۱) بهشتی را دوزخ بود اعراف (۲)  
 از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است  
 فرق است میان آنکه یارش در بر  
 تا آنکه دو چشم انتظارش بر در

هرمز (۳) را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که  
 بند فرمودی گفت خطائی معلوم نکردم که موجب

حکایت

حبس باشد ولیکن دیدم که مهابت (۴) من در دل ایشان بیکرانست و بر  
 عهد من اعتماد کتبی ندارند ترسیدم از بیم کزنند خویش که آهنگ هلاک

شعر

من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند .  
 از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم  
 و کز با چنو صد بر آئی بجنگ  
 از آن مار برپای راعی زند  
 که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید  
 زندگانی قطع کرده که سواری از در آمد و بشارت

حکایت

داد که فلان قلعه را بدولت خداوند گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه  
 ورعیت آنطرف بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی سرد بر آورد  
 و گفت وارثان ملک مرا بشارت ده .

شعر

درین امید بسر شد در یغ عمر عزیز  
 که آنچه در دلیم است از درم فراز آید  
 امید بسته بر آمدولی چه فایده ز آنک  
 امید نیست که عمر گذشته باز آید

(۱) حور در عربی کلمه جمع است و مفرد آن احور یا حوراء است و در زبان فارسی مفرد استعمال شده و آنرا به (آن) جمع بسته اند (۲) فاصله میان بهشت و جهنم (۳) یسر انوشیروان (۴) ترس .

کوس رحلت بکوفت دست اجل  
 ای دو چشمم وداع سر بکنید  
 ای کف دست و ساعد و بازو  
 همه تو دیع (۱) یکدگر بکنید  
 بر من اوفتاده دشمن کام (۲)  
 آخر ای دوستان گذر بکنید

حکایت بر بالین تربت یحیی پیغمبر (ع) معتکف بودم در جامع

دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی منسوب

بود اتفاقاً بنیارت آمد نماز و دعا کرد و حاجت خواست بیت

درویش و غنی بنده این خاک درند و آنانکه غنی ترند محتاج ترند  
 آنکه مرا گفت از آنجا که همت درویشان است و صدق معاملات  
 ایشان خاطری (۳) همراه من کنند که از دشمنی صعب اندیشناکم کفتمش  
 بر رعیت ضعیف رحمت آور تا از دشمن قوی زحمت نبینی .

شعر

بازوان توانا و قوت سر دست  
 خطاست پنجه مسکین نا توان بشکست  
 نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید  
 که گر زپای در آید کسش نگیرد دست  
 هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت  
 دماغ بیهده پخت (۴) و خیال باطل بست  
 ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده  
 و گر تو می ندهی داد روز دادی هست

شعر

بندی آدم اعضای یکدیگرند  
 که در آفرینش زیك جوهرند  
 چو عضوی ببرد آورد روزگار  
 دگر عضوها را نماند قرار  
 تو گر محنت دیگران بیغمی  
 نشاید که نامت نهند آدمی

(۱) وداع کردن (۲) بمراد دشمن (۳) آنچه در دل گذرد - دل و نفس - و در اینجا مقصود توجه دل و باطن است (۴) فکر بیفائده و خام نمود .

## حکایت

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج (۱)

یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعای خیری بر من

کن گفت خدایا جانم بستان گفت از بهر خدای این چه دعاست گفت دعای

شعر

خیرست ترا و جمله مسلمانرا

گرم تا کی بماند این بازار

ای زبردست زیر دست آزار

مردنت به که مردم آزاری

بچه کار آیدت جهانداری

یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادتها

کدام فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا در آن

## حکایت

شعر

یک نفس خلق را نیازاری

گفتم این فتنه است خوابش برده به

ظالمی را خفته دیدم نیمروز

آن چنان بد زندگانی مرده به

وانکه خوابش بهتر از بیداریست

یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت بروز آورده

بود و در پایان مستی همی گفت .

## حکایت

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست : کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسر ما برون خفته بود و گفت .

بیت

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست

ملک را خوش آمد صوره (۲) هزار دینارش بخشید از روزن (۳) برون

(۱) مردی ظالم و ستمگر بود که از جانب عبدالملک مروان حاکم عراق بوده (۲) کیسه

جرمی (۳) در بچه .

داشت که دامن بدار ای درویش گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک را  
بر حال ضعیف و طبع لطیف اورقت زیادت گشت خلعتی (۱) بر آن مزید  
کرد و پیشش فرستاد درویش مر آن نقد و جنس را بانداك زمان بخورد  
و پریشان کرد و باز آمد

بیت

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال (۲)  
در حالتی که ملک را پروای (۳) سخن شنیدن او نبود اعلام کردند بهم  
بر آمد و سودا کرد و زینجا گفته اند خداوندان فطنت (۴) و خبرت (۵) که  
از حدت و سورت (۶) پادشاهان بر حذر باید بودن که غالب همت ایشان  
بمعظمت امور مملکت متعلق باشد و تحمل از دحام (۷) عوام نکنند .

شعر

حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه

مجال سخن تازان بیدنی ز پیش به بیدوده گفتن مبر قدر خویش

گفت این گدای شوخ (۸) مبتدر (۹) را که چندان نعمت بچندین مدت  
بر انداخت برانید که خزینة (۱۰) بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه  
اخوان الشیاطین (۱۱)

بیت

ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد زود بینی کش بشبر و غن نباشد در چراغ (۱۲)

(۱) بکسر جامه که بکسی بخشند (۲) بکسر اول سکون دوم آلتی است که با آن آرد و غیره  
ببزند و آنرا پرویزن نیز گویند (۳) میل و رغبت - توجه و التفات (۴) بکسر زیر کی  
(۵) بضم اول باخبر بودن (۶) سختی و تنیدی (۷) زحمت دادن و هجوم آوردن (۸)  
بیجیا (۹) ول خرج و اسراف کننده (۱۰) این لغت در اصل خزانه بکسر است و الف در  
زبان فارسی تبدیل بیاشده (۱۱) برادران شیطان کنایه از مسرفین . (۱۲) رجوع شود بحواشی  
آخر کتاب .

یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بدینم که چنین کسانرا  
 وجه کفاف (۱) بتفاریق (۲) مجری دارند تا در نفقه اسراف (۳) نکنند آنچه  
 فرمودی از زجر (۴) و منع اگر چه تربیت است طایفه بر بخل حمل کنند و  
 دیگر مناسب حال ارباب همت نیست یکی را امید وار گردانیدن و باز  
 بنومیدی خسته کردن .

بیت

بروی خود در طمّاع باز نتوان کرد  
 اکس نیند که تشنکان حجاز (۶)  
 چو باز شد بدرشتی فراز (۵) نتوان کرد  
 بلب آب شور اگر آیند  
 مردم و مرغ و مور اگر آیند  
 هر کجا چشمه بود شیرین

حکایت یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی  
 و لشکر بسختی داشتی لاجرم دشمنی صعب روی نمود همه پشت بدادند

بیت

چو دارند گنج از سپاهی دریغ  
 یکی را از آنان که غدر (۷) کردند بامن دم دوستی بود ملامت کردم و  
 گفتم دون است و بی سپاس و سفته (۸) و ناحق شناس که بانداک تغیر حال  
 از مخدوم قدیم بر کردد و حقوق نعمت سالیانی در نوردد و گفت ار بکرم  
 معذور داری روا باشد که اسپم بیجو بود و نمذ زین بگرو و سلطان که بنر  
 بر سپاهی بخیلی کند با او بجان جو انمردی نتوان کرد .

(۱) خرجی (۲) کم کم (۳) زیاده روی و ول خرجی (۴) راندن (۵) بسنن (۶)  
 نام ولایتی است که مکه از آنجا است (۷) مکر و حيله و بیوفائی (۸) بکسر فرومایه .

بیت

ز ربنده مرد سپاهی را تا سر بنهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم

بیت

إِذَا شَبِعَ الْكَمِيَّ يَصُولُ بَطْشًا وَخَاوِي الْبَطْنِ يَبْطِشُ بِالْفَرَارِ (۱)

حکایت یکی از وزراء معزول شد و بحلقه درویشان در آمد و برکه صحبت ایشان در وی سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد ملک بار دیگر برو دل خوش کرد و عمل فرمود قبولش نیامد و گفت معزولی بتترد خردمندان بهتر که مشغولی .

شعر

آنان که بکنج عافیت بنشستند دندان سبک و دهان مردم بستند  
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند وز دست زبان حرف گیران رستند  
ملک گفتا هر آینه ما را خردمندی کافی باید تا تدبیر مملکت را بشاید  
گفت ای پادشاه نشان خردمند کافی جز آن نیست که بچنین کارها تن  
درند هد.

بیت

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد  
مثل سیه گوش (۲) را گفتند ترا ملازمت صحبت شیر بچه وجه  
اختیار افتاد گفت تا فِضْلَةٌ (۳) صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه

(۱) چون دلیر و شجاع سیر شد بسختی و شدت حمله آرد و خالی شکم و گرسنه شدت و سختی در فرار کند (۲) نام حیوانی است که غالباً بعقب شیر راه میرود (۳) بفتح اول و سکون دوم بقیه و پس مانده .

صوالتش (۱) زندگانی میکنم گفتندش کنون که بطل حمایتش در آمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نیائی تا بحلقه خاصانت در آورد و از بندگان مخلصیت شمارد گفت از بطش (۲) او همچنان ایمن نیستم .

بیت

اگر صد سال گبر آتش فروزد      بیکدم کاندرو افتد بسوزد  
افتد که ندیم حضرت سلطان را زربیاید و باشد که سر برود و حکما گفته اند  
از تلون (۳) طبع پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی بسلامی برنجند  
و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند و آورده اند که ظرافت بسیار کردن

هنر ندیمان است و عیب حکیمان بیت

تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار      بازی و ظرافت (۴) بندیمان بگذار

یکی از رفیقان شکایت روز گیار نامساعد بتترد من آورد  
که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمیآرم

حکایت

بارها در دلم آمد که باقلیمی دگر نقل کنم تا در هر آن صورت که زندگانی شود

کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بیت

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست      بس جان بلب آمد که برو کس نگر است

باز از شهانت (۵) اعدا بر اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند و سعی مرا

در حق عیال من بر عدم مروت حمل کنند و گویند

(۱) حمله (۲) سختی و سختگیری (۳) رنگ برنگ شدن (۴) بفتح اول شوخ طبعی

(۵) بمصیبت و بلیه کسی شادمان شدن - بد گوئی .



شعر

مبین آن بی حمیت را که هرگز  
 نخواهد دید روی نیکبختی  
 که آسانی (۱) گزیند خویشتن را  
 زن و فرزند بگذارد بسختی  
 و در این علم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی دانم اگر بجاه (۲) شما  
 جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیت عمر از عهده شکر  
 آن برون آمدن نتوانم گفتم عمل پادشاه ای برادر دو طرف دارد امید  
 و بیم یعنی امید نان و بیم جان و خلاف رأی خردمندان است بدین امید  
 متعرض این بیم شد [ن] شعر

کس نیاید بخانه درویش  
 که خراج زمین و باغ بده  
 یابتشویش و غصه راضی باش  
 یا جگر بند (۳) پیش زاغ بنه  
 گفت این موافق حال من نگفتی و جواب سؤال من نیاوردی هر که خیانت  
 ورزد پشتش از حساب بلرزد نیت  
 راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست  
 و حکما گویند چار کس از چار کس بجان برنجند حرامی (۴) از سلطان  
 و دزد از پاسبان و فاسق از غماز (۵) و روسپی (۶) از محتسب (۷) و آنرا  
 که حساب پاکست از محاسبه چه باک .

(۱) راحت و آسودگی (۲) قدر و منزلت (۳) مجموع دل و جگر و شش و سپرز را  
 گویند (و جگر بند پیش زاع نهادن کنایه است از تحمل خطر و حاضر شدن برای هر گونه  
 پیش آمد سخت) (۴) دزد بیابانی - راهزن (۵) سخن چین (۶) زن نابکار - بدکار  
 (۷) شبگرد و عسس مأمور جلو گیری مردم از کارهای نامشروع .

## شعر

مکن فراخ روی (۱) در عمل اگر خواهی که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ  
 تو پاک باش و مدارای برادر از کس پاک زنند جامه ناپاک گازران (۲) بر سنگ  
 گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی  
 خویشتن و افتان و خیزان کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین  
 مخافت است گفتا شنیدم که شتر را بسخره (۳) میگیرند گفت ای سفیه  
 آخر شتر را با تو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشابعت گفت خاموش  
 که اگر حسودان بغرض گویند شتر است و گرفتار آیم کرا غم تخلیص من  
 دارد تا فتیش حال من کند و تا تریاق (۴) از عراق آورده باشند مار گزیده  
 مرده بود و ترا همچنین فضلست و دیانت و تقوی و امانت اما متعنتان (۵)  
 در کمین اند و مدعیان گوشه نشین اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن  
 تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاه آئی در آن حالت کرامت باقی باشد  
 پس مصلحت آن بینم که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی

## بیت

بدریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت بر کنار است  
 رفیق این سخن بشنید و بهم برآمد و برگشت و سخنهای رنجش آمیز گفتن  
 گرفت کین چه عقل و کفایت است و فهم و درایت قول حکما درست آمد

(۱) زیاده روی و بیهوده خرج کردن (۲) بضم زارخت شوی (۳) بضم اول و سکون  
 دوم بیگاره را گویند و آن چاربا و مردم را بیمزد بکار واداشتن است (۴) بکسر اول نوشدارو  
 و دوی ضد زهر معرب تریاک (۵) جویندگان خطا و گناه کسان

که گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند

شعر

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی

دیدم که متغیر میشود و نصیحت بغرض میشوند نزدیک صاحب دیوان (۱)

رفتم بسابقه معرفتی که در میان ما بود و صورت حالش بیان کردم و اهلیت

و استحقاقش بگفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند چندی برین برآمد لطف

طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش را بیسندیدند و کارش از آن در گذشت

و بمرتبتی والاتر از آن ممکن شد همچنین نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج

ارادت (۲) برسید و مقرب حضرت سلطان و مشارالیه (۳) و معتمد علیه (۴)

گشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم بیت

ز کار بسته بیندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تار یکست

أَلَا لَا تَحْزَنَنَّ أَخَا الْبَلِيَّةِ      فَلِلرَّحْمَنِ الْلطَّافِ خَفِيَّةِ (۵)

بیت

مذشین تروش تو از گردش ایام که صبر گرچه تلخست ولیکن بر شیرین دارد

اتفاقاً در آن قرینه مرا با طایفه یاران سفر افتاد چون از زیارت مکه

(۱) لقب شمس الدین جوینی وزیر هلاکوخان است که نسبت بشیخ سعدی کمال اخلاص را داشته و با احترام تمام سلوک میکرد است در تاریخ چهارم شعبان سنه ششصد و هشتاد و سه بامر ارغون خان پادشاه مغول مقتول گردید (۲) میل و دلخواه (۳) کسی که در کارهای مملکتی با او اشاره شود (۴) کسی که در امور بروی اعتماد کنند (۵) هان ای که مبتلی بیلای بسیاری مجزون مباش که خداوند رحمن را بخششهای نهانی است.

باز آمدم دو منزلم استقبال کرد بفر است بجای آوردم که معزول است که دوست دیوانی را فراغت دیدار دوستان وقتی بود که از عمل فرو مانند .

شعر

در بزرگی و دارو کیر و عمل ز آشنایان فراغتی دارند

روز بیچارگی و درویشی در ددل پیش دوستان آرند

صورت حالش را دیدم پریشان و در هیأت درویشان گفتم چه حالت گفت  
آنچنانکه تو گفتی طایفه حسد بردند و بخیانت متهم کردند ملك دام ملكه (۱)  
در کشف حقیقت آن استقصا (۲) نفرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم (۳)  
از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند .

شعر

نه بینی که پیش خداوند جاه نیایش (۴) کنان دست بر بر نهند

اگر روز گارش در آرد ز پای همه عالمش پای بر سر نهند

فی الجملة بانواع عقوبت گرفتار آمدم تا درین هفته که مژده سلامت  
حجاج برسید از بند گرانم خلاص کرد و ملك موروتم خاص گفتم آن  
نوبت اشارت من قبولت نیامد که گفتم عمل پادشاهان چون سفر  
دریاست خطرناک و سودمند یا گنج بر گیری یا در طلسم بهیری .

بیت

بازر بهر دو دست کند خواجه در کنار یا موج روزی افکندش مرده بر کنار

(۱) پادشاهی او پاینده باد (۲) در کاری بنهایت کوشش کردن (۳) گرم و صمیمی

(۴) طاعت و بندگی و ستایش .

مصلحت ندیدم از این بیش ریش (۱) درونش را بملامت خراشیدن

شعر

ونمک پاشیدن بدین دوبیت اختصار کردم .

ندانستی که بینی بند بر پای      چو در گوشت نیاید پند مردم

دگر ره گر نداری طاقت نیش      مکن انگشت در سولاخ (۲) کژدم

تنی چند از روندگان در صحبت من بودند ظاهر ایشان

حکایت

بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طایفه

حسن ظنی (۳) بلیغ (۴) بود و ادرازی (۵) معین کرده تا یکی زینان حرکتی

کرد نه مناسب حال درویشان ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد (۶)

خواستم تا بطریقی کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم در بانم

شعر

رها نکرد و جفا کرد معذور داشتمش که گفته اند .

در میر و وزیر و سلطان را      بی وسیلت مگرد پیرامن

سگ و دربان چو یافتند غریب      این گریبانش گیرد آن دامن

چندانکه مقربان آن حضرت بر حال و قوف من و قوف یافتند و با کرام در آوردند

و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم :

بیت

بگذار که بنده کمینم      تا در صف بندگان نشینم

گفت الله الله چه جای این سخن است .

(۱) زخم (۲) سولاخ بمعنی سوراخ است در زبان فارسی (ر) و (ل) بیکدیگر تبدیل شوند

(۳) گمان نیک (۴) کامل و رسا (۵) وظیفه (۶) بی رونق و شکسته .

گر بر سر و چشم ما نشینی      نازت بکشم که نازینی  
فی الجملة بندشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلت (۱) یاران  
در میان آمد و گفتم:      شعر

چه جرم دید خداوند سابق الانعام (۲) که بنده در نظر خویش خوار میدارد  
خدا ایراست مسلم بنر گواری و حلم      که جرم بیند و نان بر قرار میدارد  
حاکم این سخن را عظیم پسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا بر قاعده ماضی  
مهیا دارند و مؤنت (۳) ایام تعطیل وفا کنند شکر نعمت بگفتم و زمین  
خدمت ببوسیدم و عذر جسارت بخواستم و در وقت برون آمدن گفتم:  
چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید      روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ  
ترا تحمل امثال ما بپاید کرد      که هیچکس نرند بر درخت بی برسنگ

ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم  
بر گشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه  
حکایت

و رعیت بر یخت .      بیت  
نیاساید مشام (۴) از طبله (۵) عود      بر آتش نه که چون عنبر ببوید  
یکی از جلسای بی تدبیرش نصیحت آغاز کرد که ملوک پیشین مرین نعمت را  
بسعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده بدان که واقعه هادر پیش است  
و دشمنان از پس نباید که وقت حاجت فروماندگی باشد .

(۱) بفتح اول خطا و لغزش (۲) پیش نعمت دهنده (۳) خرجی و قوت و در اصل بمعنی  
رنج و زحمت (۴) دماغ (۵) قفصه .

شعر

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش      رسد هر کد خدائی را برنجی  
 چرا نستانی از هر یک جوی سیم      که گرد آید ترا هر سال گنجی  
 ملک را تدبیر او ناپسند آمد و زجر فرمود و گفت خداوند مرا مالک این  
 ملک گردانیده است تا بخورم و بدخشم نه پاسبان که نگاه دارم .

بیت

بزرگی بایدت بخشندگی کن      که دانه تنایفشانی نروید

بیت

قارون (۱) هلاک شد که چهل خانه گنج داشت      نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت

حکایت  
 آورده اند که نوشیروان عادل را در شکار گاه صیدی  
 کباب کردند و نمک نبود غلامی بروستا (۲) رفت تا

نمک حاصل کند نوشیروان گفت نمک بقیمت بستان نه بقوت تاده خراب  
 نشود گفتند ازین قدر چه خرابی خیزد گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندکی  
 بوده است هر که آمده برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده .

شعر

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیدی      بر آورند غلامان او درخت از بیخ

(۱) نام مالدار است که از خوبشان حضرت موسی علیه السلام بود اطاعت فرمان آن حضرت را

نکرد و از بذل مال خود سرپیچی نمود عاقبت با گنجهها و تمام دارائی خویش بزمین فرو رفت .

(۲) ده و بلوک و معرب آن رستاق است .

به پنج بیدیه که سلطان ستم روا دارد ز نند لشکر یانش هزار مرغ بسیخ

غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تاخرینه

سلطان آباد کند بی خبر از قول حکیمان که گفته اند

### حکایت

هر که خدا را عز و جل بیازارد تادل مخلوقی بدست آرد خداوند تعالی همان

خلق را برو گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد

شعر

آتش سوزان نکند باسپند . آنچه کند دود دل درد مند

سرجله حیوانات شیر است و کمترین و اذل (۱) جانوران خر و باتفاق

خربار بر به که شیر مردم در .

مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است

گاو و خراف رنج بُر دار به زادمیان مردم آزار

باز آمدیم بحکایت وزیر غافل ملک را طرفی (۲) از ذمائم (۳) اخلاق او

بقرائن معلوم شد (ع) تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند در شکنجه

کشید و بانواع عقوبات بکشت .

آورده اند که یکی از ستمدیدگان بر سر او بگذشت و در حال تپاه

او نظر کرد .

(۱) خوارتر و ذلیلتر (۲) پاره و اندکی (۳) بدیها و زشتیها جمع ذمیه .



شعر

نه هر که قوت بازوی منصبی دارد بساطنت بخورد مال مردمان بگزاف (۱)  
توان بحلق فرو بردن استخوان درست ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

بیت

نماند ستمکار بد روزگار بماند برو لعنت پایدار

**حکایت** مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام (۲) نبود سنگ را نگاه همی داشت تا وقتی که سلطان را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهی کرد درویش آمد و سنگ در سرش کوفت گفتا تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی گفت من فلانم وین همان سنگ است که تو بر من زدی در فلان تاریخ گفت چندین روزگار کجا بودی گفت از جاهت اندیشه همی کردم اکنون که در جاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم .

شعر

ناسزائی (۳) را که بینی بخت یار (۴) عاقلان تسلیم کردند اختیار  
چون نداری ناخن درنده تیز باددان آن به که کم گیری ستیز  
هر که با پولاد بازو (۵) پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد  
باش (۶) تا دستش ببندد روزگار پس بکام دوستان مغزش بر آر

(۱) زیاده و بیهوده (۲) تلافی و کین خواهی (۳) نااهل (۴) صاحب بخت و اقبال

(۵) قوی دست و زورمند (۶) صبر کن و منتظر باش .

یکی را از ملوک ماضی مرضی هائل بود که اعادت ذکر

## حکایت

آن نا کردن اولی طایفه حکمای متفق شدند که مرین

درد را دوائی نیست مگر زهره آدمی بچندین صفت موصوف بفرمود طلب

کردن دهقان پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته بودند پدرش را

و مادرش را بخواند و بنعمت بیکران خشنود گردانید و قاضی فتوی (۱) داد

که خون یکی از آحاد رعیت ریختن سلامت نفس پادشاه را روا باشد جلاد

قصد کرد پسر سرسوی آسمان کرد و تبسم کنان چیزی بنری لب در همی

گفت ملک پرسیدش که درین حالت چه جای خندیدن است گفت ای

پادشاه ناز فرزندان بر پدران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه

خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام (۲) دنیا مرا بخون در سپردند

و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند

بجز خدای عزوجل پناه نمی بینم بیت

پیش که بر آورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو میخوام داد

سلطان را دل ازین سخن بهم بر آمد و آب در دیده بگردید و گفت

هلاک من اولی تر است از خون بیگناهی ریختن سر و چشمش ببوسید و در

کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد گویند هم در آن هفته شفا

شعر

یافت

همچنان در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل

(۱) بفتح اول و سکون ثانی یا بضم اول و سکون ثانی حکم قاضی و مجتهد (۲) مال دنیا و در اصل

آنچه از چیز خشک بشکند - ریزه گیاه خشک و ریزه هر چیز

زیر پایت گر بدانی حال مور      همچو حال تست زیر پای پیل  
 حکایت (۱)      یکی از بندگان عمرو لیت (۲) گریخته بود کسان در

عقبش رفتند و باز آوردند وزیر را با او غرضی بود

اشارت بکشتن کرد تا بار دگر بندگان فعل چنین نکنند بنده مسکین سر  
 پیش عمرو لیت بر زمین نهاد و گفت      بیت

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست      بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که بشومی خون  
 من گرفتار آئی اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم و بعد از آن بقصاص خون  
 وزیر مرا بکش تا بحق کشته باشی ملک را خنده آمد وزیر را گفت چگونه  
 مصلحت می بینی گفت ای خداوند جهان این شوخ دیده (۳) را بصدقات  
 گور پدر آزاد کن تا مرا در بلائی نیندازد

چو کردی با کلوخ انداز پیکار      سر خود را بنادانی شکستی  
 چو تیر انداختی در روی دشمن      حذر کن کاندر آماجش نشستی

ملک زوزن (۴) را خواجه (۵) بود کریم النفس (۶) نیک

حکایت

مخضر که همگنان را در مواجبه (۷) خدمت کردی و در غیبت

(۱) در نسخه اصل این حکایت نبود چون در سایر نسخ نوشته شده بود لذا ما آنرا از روی یکی از نسخه های قدیم که بسال نهصد و پنجاه و چهار نوشته شده استنساخ کردیم (۲) دومین پادشاه سلسله صفاری و برادر یعقوب لیت بود در سنه دویست و هشتاد و هفت بدست اسمعیل سامانی گرفتار گردید امیر اسمعیل ویرا ببغداد نزد خلیفه عباسی المعتضد بالله فرستاد و خلیفه ویرا بکشت  
 (۳) بیحیا (۴) نام ولایتی مابین هرات و نیشابور (۵) خداوند خانه و آقا و بزرگ - وزیر و در اینجا معنی اخیر مراد است (۶) بخشنده (۷) روبرو

نکوئی گفتی اتفاقاً از و حرکتی در چشم سلطان ناپسند آمد و مصادره (۱) فرمود  
و عقوبت کرد سرهنگان پادشاه بسوابق فضل او معترف بودند و بشکر آن  
مرتین (۲) لاجرم در مدت توکیل (۳) او رفیق و ملاطفت کردند و زجر (۳)

و معاقبت (۵) روا نداشتندی بیت

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن  
سخن آخر بدهن میگذرد مودی را سخن تلخ نخواهی دهش شیرین کن

آنچه مضمون خطاب ملك بود از عهده بعضی بدر آمد و بدتیتی  
در زندان که یکی از ملوک نواحی در خفیه پیامش فرستاد که ملوک آن  
طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند و بی عزتی کردند و بر ما گران آمد  
اگر رای عزیز فلان احسن الله خلاصه (۶) بجانب ما التفاتی کند در رعایت  
خاطرش هر چه تمامتر سعی نموده شود و اعیان این مملکت بیدار او  
مفتقرند (۷) و جواب این حرف را منتظر خواهی برین وقوف یافت از خطر  
اندیشید در حال جوابی نبشت که اگر پیش از بلاغ کشف کنند از مؤاخذت  
ایمن باشد یکی از متعلقان واقف بود و ملك را اعلام کرد که فلان را که حبس  
فرموده با ملوک نواحی مراسله دارد ملك بهم بر آمد و کشف خبر  
فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند نبشته بود که حسن ظن  
بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف قبولی که فرمودند بنده را امکان

(۱) تاوان گرفتن و جریمه کردن (۲) در گرو (۳) یعنی در مدتی که سرهنگان بر او موکل بودند  
(۴) راندن و طرد کردن (۵) عقاب و شکنجه (۶) خداوند خلاص او را نیکو بگرداند (۷) محتاج

اجابت میسر نشود بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانست و بانداك مايه  
تغیر خاطر باولي نعمت بیوفائی نتوان کرد چنانکه گفته اند

بیت

آنرا که بجای (۱) تست هر دم گرمی غدرش بنه ار کند بعمری ستمی

ملك را سیرت حق شناسی ازو پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید

و عذر خواست که خطا کردم ترا بی جرم و خطا آزدن گفت ای پادشاه

روی زمین بنده درین حالت مر خداوند را خطائی نمی بیند تقدیر خداوند

تعالی رفته بود که مرین بنده را مکروهی برسد پس بدست تو اولیتر که

سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی (۲) منت شعر

گر گزندت رسد ز خلاق مرنج که نه راحت رسد ز خلاق نه رنج

از خدادان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

حکایت (۳) یکی را از ملوک عجم شنیدم که متعلقان را همی گفت که

مر سوم فلان را چندانکه هست مضاعف کنید که ملازم

در گاه است و مترصد فرمان و دیگران بلهو و لعب مشغولند و در ادای

خدمت متهاون صاحب دلی بشنید فریاد از نهادش بر آمد پرسیدندش چه دیدی

(۱) در حق (۲) نعمتها و دستها (۳) در نسخه اصل این حکایت نبود چون در سایر نسخ نوشته

شده بود لذا ما آنرا از روی نسخه قدیم خطی استنساخ نمودیم

گفت مراتب بندگان بدرگاه خداوند همین مثال دارد

دو بامداد کسی گر رود بخدمت شاه سیم هر اینکه در وی کند بلطف نگاه  
امید هست پرستندگان مخلص را که نا امید نگردند از آستان آله

بیت

مہتری در قبول فرمان است ترک فرمان دلیل حرمان است  
هر که سیمای راستان دارد سر خدمت بر آستان دارد

ظالمی را حکایت کنند که هینرم درویشان خریدی  
بیحیف (۱) و توانگر انرا دادی بطرح (۲) صاحب دلی در حق

حکایت

شعر

او گفته بود

ماری تو که هر کرا به بینی بزنی یا بوم که هر جا که نشینی بکنی

شعر

زورت از پیش میرود با ما با خداوند غیب دان نرود  
زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعائی بر آسمان نرود

حاکم از گفتن او برنجید و برنجانید تا شبی که آتش مطبخ در انبار  
هینرمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بر خاکستر گرم  
نشاند اتفاقاً همان شخص برو بگذشت و دیدش که با یاوران همی گفت  
ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت از دود دل درویشان

(۱) جور و ستم (۲) انداختن و افکندن یعنی آنچه از درویشان بستم میخرید آنرا بر نوانگران  
تحمیل میکرد و بزور بگردن ایشان میانداخت که بخزند در صورتیکه بآن احتیاجی نداشتند

شعر

حذر کن ز دود درونهای ریش      که ریش درون عاقبت سر کنند  
 بهم بر مکن تا توانی دلی      که آهی جهانی بهم بر کنند

آورده اند که بر تاج کیخسرو نبشته بود شعر

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز      که خلق بر سر ما بر زمین بخوابد رفت  
 چنانکه دست بدست آمدست ملک بما      بدستهای دگر هم چنین بخوابد رفت

یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده بود سیصد و شصت  
 پند (۱) فاخر بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفتی

مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان خویش میلی داشت سیصد و  
 پنجاه و نه پندش در آموخت مگر يك پند که در تعلیم آن دفع انداختی (۲)  
 و تأخیر کردی فی الجمله پسر در قوت و صنعت سر آمد چنانکه کسی را  
 در زمان او با او امکان مقاومت نماند تا بحدی که پیش ملک آن روز گار گفته  
 بود استاد من که فضیلتی بر من دارد از روی بزرگیست و حق تربیت و گرنه  
 بقوت ازو کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم ملک را این سخن دشخوار (۳)  
 آمد فرمود تا مصارعت (۴) کنند مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان دولت  
 واعیان حضرت و زور آوران اقالیم حاضر شدند پسر چون پیل مست اندر آمد  
 بصدمتی (۵) که اگر کوه روئین بودی از جای بر کنندی استاد دانست که

(۱) در سایر نسخ بند ضبط شده است (۲) سستی و تعلق کردی (۳) استعمال قدیم دشوار است  
 (۴) بایکدیگر کشتی گرفتن (۵) بفتح اول و سکون ثانی خود را بکسی زدن و بر خوردن و آسیب رساندن

جوان بقوت ازو برترست بدان پند غریب که ازو نهان داشته بود با او  
 درآویخت پسر دفع آن ندانست و بهم برآمد استاد از زمینش بالای سر برد  
 و فرو کوفت غریو (۱) از خلق بخاست ملك فرمود استاد را خلعت و نعمت  
 دادن پس پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورنده خود بیوفائی کردی  
 و دعوی مقاومت بسر نبردی گفت ای پادشاه روی زمین بنورآوری بر من  
 دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی دقیقه مانده بود و همه عمر از من  
 دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد گفت از بهر چنین  
 روزی که زیرکان گفته اند دوست را چندان قوت مده که گر دشمنی کند  
 تواند نشنیده که چه گفت آنکه از پروریده (۲) خویش جفا دید

شعر

یا وفا خود نبود در عالم

یا مگر کس درین زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد (۳)

درویشی مجرد بگوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی

حکایت

برو بگذشت درویش از آنجا که فراغت ملك قناعت است

التفات نکرد سلطان از آنجا که سطوت (۴) سلطنت است برنجید و گفت

(۱) بکسر اول و دوم شور و فریاد (۲) در نسخه (پرورنده) نوشته شده و تصحیح ماقیاسی است

و ظاهراً باید (پروریده) یا (پرورده) باشد بمعنی شام کرد و تربیت شده (۳) در اغلب نسخ بعد از

این قطعه این شعر نوشته شده است اَعْلَمُهُ الرَّ مَائَةَ كُلِّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي و این شعر قطعا

بگلستان الحاق شده است برای آنکه متعلق بشاعر عرب است و بنا بر ادعای شیخ در آخر کتاب

گلستان از اشعار دیگران استعاره نکرده است و آنچه هست متعلق بوی میباشد (۴) بزرگی



این طائفه خرّقه پوشان امثال حیوانند اهلّیت و آدمیّت ندارند وزیر نردیکش آمد و گفت ای جوانمرد سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجای نیاوردی گفت سلطانرا بگو توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک

شعر

پادشه پاسبان درویش است  
گوسپند از برای چوپان نیست

گر چه رامش (۱) بفر (۲) دولت اوست  
بلکه چوپان برای خدمت اوست

شعر

یکی امروز کامران بینی  
روز کی چند باش تا بخورد  
فرق شاهی و بندگی برخاست  
گر کسی خاک مرده باز کند  
ملك را گفتن درویش استوار آمد گفت از من تمنائی بکن گفت آن  
همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی گفت مرا پندی بده گفت

شعر

دریاب کنون که نعمتت هست بدست  
اکین نعمت و ملك میرود دست بدست  
یکی از وزرا پدش ذوالنون (۴) مصری رفت و همت  
خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و هنوز

حکایت

(۱) آسودگی و آرامی (۲) بزرگی و شأن و شوکت (۳) رنج بردن (۴) لقب یکی از عرفاست رجوع بجواشی آخر کتاب شود.

از عقوبت‌ش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدایرا عزوجل  
چنین پرستیدمی که توسطانرا بمقام صدیقان (۱) برسیدمی

شعر

گر نه امید و بیم و راحت ورنج      پای درویش بر فلک بودی  
گر وزیر از خدا بترسیدی      همچنان کن ملک ملک بودی

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک  
بموجب خشمی که بر من داری زیان خود میسند که این

حکایت

عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزه (۲) آن بر تو جاوید بماند

شعر

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت      تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت  
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد      در گردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او برخاست

وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه  
همی کردند و هر یک از ایشان دگر گونه رأی همی زدند

حکایت

وملک همچنین تدبیری اندیشه کرد بنرجمهر را رأی ملک اختیار آمد وزیران  
در نهانش گفتند رأی ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت  
بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رأی همگان در مشیت است که

(۱) بکسر اول و تشدید دوم بسیار راستگو و آنکه گفتار خود را با کردار راست دارد و در راستی  
کامل باشد (۲) بفتح اول و دوم گناه.

صواب آید (۱) یا خطا پس موافقت رأی پادشاه اختیار کردم تا اگر خلاف  
صواب آید بعلمت متابعت او از معاتبیت (۲) ایمن باشم

شعر

خلاف رای سلطان رای جستن  
بخون خویش باشد دست شستن  
اگر خود روز را گوید شبست این  
بباید گفت آنک ماه و پروین (۳)

حکایت  
شیادی (۴) گیسوان بافت بصورت علویان و باقافله حججاج  
بشهری درآمد در هیات حاجیان و قصیده پیدش ملک برد  
در جمله شاعران نعمت بسیارش فرمود و اگرام کرد تا یکی از ندمای حضرت  
پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را این عید اضحی  
در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست دیگری گفت پدرش نصرانی  
بود در ملطیه (۵) پس او شریف (۶) چگونگی باشد و شعرش را بدیوان انوری  
در بیافتند ملک فرمود بزنندش و نفی کنند تا چندین درهم چرا گفت گفت  
ای خداوند روی زمین يك سخنت در خدمت بگویم اگر آن هم دروغ باشد  
بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت

(۱) در نسخه (صواب اند نوشته شده) و ظاهراً باید صواب آید باشد و عبارت بعد تا اگر خلاف  
صواب آید نیز مؤید آن است (۲) درشتی کردن (۳) هفت ستاره است در برج ثور که آنرا بربری  
تربیا گویند (۴) مکار و فریبنده (۵) نام شهر است در آسیای صغیر نزدیک شام. یا قوت  
در کتاب مرصد الاطلاع در ضبط این کلمه مینویسد: ملطیه بفتح اول و ثانی و سکون طاء و تخفیف  
یا و عامه بفتح اول و ثانی و کسر طاء و فتح و تشدید یاء خوانند (۶) سید

شعر

غریبی گرت ماست پیش آورد  
 اگر راست میخواستی از من شنو  
 دو پیمانہ آبست و یک چدچه (۱) دروغ  
 جهان دیده بسیار گوید دروغ  
 ملک را خنده گرفت و گفت ازین راست تر سخن تا عمر تو بوده است  
 نگفته باشی پس بفرمود تا آنچه مأمول (۲) اوست مهیا دارند و بدل خوشی برود  
 حکایت (۳) آورده اند که یکی از وزراء بنیر دستان رحمت آوردی  
 و صلاح همگنان جستی اتفاقاً روزی بخطاب ملک گرفتار  
 آمد همگنان در استخلاص او سعی کردند و موکلان در معاقبتش ملاطفت  
 نمودند و بزرگان ذکر سیرت نیکش بافواه (۴) بگفتند تا ملک از سر خطای  
 او در گذشت صاحب دلی بر این حال اطلاع یافت و گفت

شعر

تا دل دوستان بدست آری  
 بوستان پدر فر و خته به  
 پختن دیک نیکخواهان را  
 هر چه رخت سراسر است سوخته به  
 با بد اندیش هم نکوئی کن  
 دهن سک بلقمه دوخته به  
 حکایت یکی از پسران هرون الرشید پیش پدر آمد خشم آورده  
 که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد هرون ارکان  
 دولت را گفت جزای چنین کس چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری

(۱) بضم اول قاشق و کفگیر و صاحب غیات الالغات گوید لفظ تر کی است (۲) آرزو (۳) این حکایت در نسخه اصل و بعضی نسخ خطی قدیم نیست (۴) دهانها

بزرگان بریدن و دیگری بزجر و نفی هرون گفت ای پسر کرم آنست که  
 عفو کنی و گر نتوانی تو نیزش دشنام مادر ده نه چندانکه انتقام از حد  
 در گذرد پس آنکه ظلم از طرف ما باشد و دعوی از قبیل (۱) خصم

شعر

نه مردست آن بنزدیک خردمند      که با پیل دمان (۲) پیکار (۳) جوید  
 بلی مرد آن کسست از روی تحقیق      که چون خشم آیدش باطل نگوید

**حکایت** باطایفه بزرگان بکشتی در نشسته بودم که زورقی در پی  
 ما غرق شد دو برادر بگردابی در افتادند یکی از بزرگان  
 گفت ملاح را که بگیر این هر دو انرا که بهر یکی پنجاه دینارت دهم ملاح  
 در آب رفت و تا یکی را برهانیده بود آن دیگر هلاک شد گفتم بقیه عمرش  
 نمانده بود ازین سبب در گرفتن این یکی تأخیر کرد و در آن دیگر تعجیل  
 ملاح بخندید و گفت اینچه تو گفتی یقین است و دیگر میل خاطر من  
 برهانیدن این یکی بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم و مرا  
 بر شتری نشاند و زدست آن دیگر تازیانه خورده ام در طفلی گفتم صدق الله  
 تعالی من عمل صالحاً فلنفسه و من آساء فعلیها (۴)

شعر

تا توانی درون کس مخراش      کاندترین راه خارها باشد  
 کار درویش مستمند بر آر      که ترا نیز کارها باشد

(۱) بکسر اول و فتح دوم جانب و طرف (۲) جوشنده و نفس زننده . مست و خشمناک (۳) جنگ  
 (۴) آنکه عمل نیکو بجای آرد فایده آن برای نفس او است و هر که بدی کند بر ضرر نفس او

## حکایت

دوبرادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بنور بازو  
خوردی باری این توانگر گفت درویش را که چرا

خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت  
خدمت رهایی یابی که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به که

کمر شمشیر (۱) زرین بخدمت بستن

شعر

بدست آهک تفته (۲) کردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امیر

شعر

عمر گرانمایه درین صرف شد

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

ای شکم خیره بتائی (۳) بساز

تا نکنی پشت بخدمت دو تا (۴)

## حکایت

کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورد گفت شنیدم که  
فلان دشمن ترا خدای برداشت گفت هیچ شنیدی که

مرا بگذاشت

شعر

اگر بمر دعدو جای شادمانی نیست

که زندگانی مانیز جاودانی نیست

## حکایت

گروهی حکما در حضرت کسری (۵) بمصلحتی در سخن

همی گفتند و بنر جمهر که مهتر ایشان بود خاموش گفتندش

که چرا درین بحث سخن نگوئی گفت حکیم دارو ندهد جز سقیم (۶) را

(۱) عبارتست از کمر بفتد با شمشیر (۲) بسیار گرم شده مخفف تافته (۳) در نسخ دیگر (بنانی

بساز) نوشته شده ولی اهل ادب دانند بمناسبت (دوتا) که در مصراع دوم است (تا) در این مقام

مناسبت و صحیح تر است یعنی یکدانه و لنگه (۴) خمیده (۵) مقصود انوشیروان است (۶) ناخوش و بیمار

پس چو بینم که رأی شما بر صوابست مرا بر سر آن سخن گفتن روان باشد  
و تحصیل (۱) مناسب رأی حکیم نیست

شعر

چو کاری بی فضول من بر آید  
وگر بینم که نابینا و چاه است  
مرا در وی سخن گفتن نشاید  
اگر خاموش بنشینم گناه است

### حکایت

هرون الرشید را چو ملک و دیار مصر مسلم شد گفتا  
بخلاف آن طاغی که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرد

نبخشم این مملکت را الا بخسبیس ترین بندگان و گویند سیاهی داشت نام  
او نخصیب (۲) در غایت جهل ملک مصر بوی ارزانی داشت آورده اند که  
عقل و درایت او تا بجائی بود که حرّاث (۳) مصر شکایت آوردندش که  
پنبه کاشته بودیم بر شاطی (۴) نیل و باران بیوقت آمد و تلف شد گفت  
پشم بایستی کاشتن

شعر

اگر دانش بروزی در فرودی  
بنادانان چنان روزی رساند  
ز نادان تنک روزی تر نبودی  
بخت و دولت بکار دانی نیست  
که دانا اندرو عاجز بهاند  
اوقات در جهان بسیار  
جز بتأیید آسمانی نیست  
بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

(۱) در نسخه چنین نوشته شده و ظاهراً مقصود تحصیل حاصل باشد (۲) بفتح خا و کسر صاد  
نام شخصی است که از طرف هرون الرشید مدتی والی مصر بود (رجوع بحواشی آخر کتاب  
شود) (۳) کشتکاران و زارعین (۴) ساحل

کیمیا گر بغصه مرده و رنج  
 ابله اندر خرابه یافته گنج  
 حکایت یکی را از ملوک کنیزکی چینی آوردند خواست که  
 در حالت مستی با وی جمع آید کنیزک ممانعت کرد ملک  
 در خشم رفت و سرورا بسیاهی بخشید لب زیرینش از پره بینی در گذشته  
 و زیرین بگریبان فروهشته هیکلی که صخر (۱) جنی از طاعت او بر میدی  
 و عین القطر (۲) از بغلش بگنیددی

بیت

تو گوئی تا قیامت زشت روئی  
 برو ختم است و بر یوسف نکوئی

شعر

شخصی نه چنان کریه منظر  
 کز زشتی او خبر توان داد  
 وانگه بغلی نعوذ بالله  
 مردار بر آفتاب مرداد  
 آورد داند که سیه را در این مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش  
 بجنبید و مهرش برداشت بامدادان که ملک کنیزک را جست و نیافت حکایت  
 بکردند خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار ببندند و از بام  
 جوسق (۳) بقعر خندق در اندازند یکی از وزرا روی شفاعت بر زمین نهاد  
 و گفت جهان بکام خداوند باد و اقبال و دولت غلام سیاه بیچاره درین  
 نوبت خطائی ندارد که سایر بندگان و خدمتکاران بنوازش خداوندی

(۱) بفتح اول و سکون ثانی نام دیوی که انگشتری حضرت سلیمان را دزدید (۲) بکسر قاف نام  
 روغن سیاه بد بو که بر شتران گر مالند (۳) معرب کوشک یعنی قصر



متعودند (۱) گفت اگر در مفاوضه (۲) او يك شب تأخیر کردی چه شدی  
 که من او را افزون از قیمت کنیزك دلداری کردمی گفت ای خداوند روی  
 زمین راست فرمودی ولیکن

شعر

تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید  
 ملحد (۳) گرسنه در خانه خالی بر خوان  
 تو میندار که از پیل دمان اندیشد  
 عقل باور نکند که رمضان اندیشد  
 ملک را این لطیفه پسند آمد و گفت اکنون سیاه را بتو بخشیدم  
 کنیزك را چکنم گفت کنیزك را بسیاه بخش که نیم خورده او هم او را شاید

شعر

هرگز آنرا بدوستی پسند  
 تشنه را دل نخواهد آب زلال (۴)  
 که رود جای نا پسندیده  
 نیم خورد دهان گندیده

حکایت  
 اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب را بچه  
 گرفتی که ملوک پیشین را خزائن و عمر و ملک بیش  
 ازین بود و چنین فتحی میسر نشد گفتا بعون خدای عزوجل هر مملکتی را  
 که بگرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جز بنکوئی نبرد

بیت

بزرگش نخواهند اهل خرد  
 که نام بزرگان بنرشتی برد

(۱) خو گرفته و عادت کرده (۲) گفتگو کردن - انبازی و برابری (۳) بر کشته از دین فاسق  
 و بددین (۴) بضم اول صاف و ياك

# باب دوم در اخلاق درویشان

یکی از بنزرگان گفت پارسائی را چگوئی در حق فلان  
 عابد که دیگران بطعنه درو سخنها گفته اند گفت  
 بر ظاهرش عیب نمیبینم و در باطنش غیب نمیدانم  
 شعر

حکایت

هر که را جامه پارسا بینی  
 پارسا دان و ندکمرد انگار  
 و ندانی که در نهانش چیدست  
 محتسب را درون خانه چکار  
 درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و میگفت  
 یا غفورِ یارِ حیم تو دانی که از ظلوم (۱) و جهول (۲) چه آید  
 قطعه

حکایت

عذر تقصیر خدمت آوردم  
 که ندارم بطاعت استظهار (۳)  
 عاصیان از گناه توبه کنند  
 عارفان از عبادت استغفار  
 عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من بندد امید  
 آورده ام نه طاعت و بدر یوزه (۴) آمده ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله (۵)  
 شعر

بر در کعبه سائلی دیدم  
 که همی گفت و میگوستی خوش

(۱) بسیار ستمکار (۲) بسیار نادان اشاره بآیه قرآن وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا  
 (۳) تکیه و پشت گرمی (۴) کدائی (۵) با من رفتار کن آنچه تو سزاوار آنی

می نگویم که طاعتم بپذیر  
قلم عفو بر گناهم کش

عبدالقادر (۱) گیلانی رحمة الله علیه را دیدند در حرم کعبه  
حکایت

روی بر حصبا (۲) نهاده همی گفت ای خداوند بدخشای

وگر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامتم نابینا بر انگیز تا در روی نیکان

شعر

هر سحر که که باد می آید

روی بر خاک عجز می گویم

هیچت از بنده یاد می آید

ای که هرگز فرامشت نکنم

دزدی بخانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی

حکایت

نیافت دلتنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن

خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود

شعر

دل دشمنان را نکر دند تنک

شنیدم که مردان راه خدای

که بادوستانت خلافت و جنگ

ترا کی میسر شود این مقام

تربیت مودت اهل صفاچه در روی و چه در قفا نه چنانکه از پست

عیب گیرند و پیدشت بیش میرند

بیت

در قفا همچو گرك مردم خوار

در برابر چو گوسبند سلیم

بیت

بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

(۱) از بزرگان و مشایخ عرفاست که در سنه ۵۶۱ هجری وفات یافته (۲) سنگ ریزه

## حکایت

تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم تا مرافقت کنم موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بدیع است روی از مصاحبت مسکینان تافتن و فایده و برکت دریغ داشتن که من در نفس خویش اینقدر قوت و سرعت همی بینم که در خدمت مردان یار شاطر (۱) باشم نه بار خاطر

بیت

إِنْ لَمْ أَكُنْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي أَسْعِي لَكُمْ حَامِلَ الْبُغَاشِي (۲)

یکی زان میان گفت ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان بر آمد و خود را در سلك صحبت ما منتظم کرد

بیت

چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در نامه چیست

وزانجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردند و بیاری

شعر

قبول کردند

صورت حال عارفان دلوق (۳) است

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش

ترك دنیا و شهوت است و هوس

اینقدر بس چور روی در خلق است

تاج بر سر نه و علم بر دوش

پارسائی نه ترك جامه و بس

(۱) چابك و چالاک (۲) در اغلب نسخ (إِنْ لَمْ آكُنْ) بحذف نون و (أَسْعِي لَكُمْ) نوشته شده است یعنی

اگر سوار چار یا بان نیستم سعی میکنم که غاشیه وزین پوش شمارا بر دوش خود حمل کنم

(۳) لباس زنده و کهنه متعلق بدرویشان

در غزا کنند (۱) مرد باید بود  
بر مخنث سلاح جنک چسود

روزی تابشب رفته بودیم و شبانگه پای حصارى خفته که دزدبى توفيق  
ابريق رفيق (۲) برداشت که بطهارت ميرود بغارت ميرفت

بیت

پارسا بين که خرقة در بر کرد  
جامه کعبه را جل خر کرد  
چندانکه از نظر ياران غايب شد بېرجى بر رفت و درجى (۳) بدزدید  
تا روز روشن شد آن تاريك مبلغى راه رفته بود و رفيقان بيگناه خفته  
بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بنزدند و بنزدان کردند از آن تاريخ ترك  
صحبت گفتيم و طريق عزلت گرفتيم وَالسَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ (۴)

چو از قومى يکى بيدانشى کرد  
نه که را منزلت ماند نه مه را  
شنيدستى که گاوى در علفزار  
بيلايد (۵) همه گاووان ده را  
گفتم سپاس و منت خداي را عز وجل که از برکه درویشان محروم  
نماندم گرچه بصورت از صحبت وحيد ماندم بدین حکايت که شنيدم مستفيد  
گشتم و امثال مرا همه عمر اين نصيحت بکار آيد

شعر

بيک نتراشيده (۶) در مجلسى  
بر نجد دل هوشمندان بسى  
اگر بر که (۷) پر کنند از گلاب  
سگى دروى افتد شو دمنجلاب (۸)

(۱) جامه آکنده بابر بشم خام که در روز جنک میپوشیدند و شمشیر بر آن کار گر نبود (۲) آفتابه  
معرب آبریز (۳) صندوقچه جواهر (۴) سلامت از بلا و آفت در تنهائی است (۵) یعنی آلوده و کثیف  
کند (۶) بی ادب (۷) بکسر اول حوض آب (۸) کودالى که آب کند حما مها و مطبخها بدانجا رود

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بخوان بندشستند کمتر

## حکایت

از آن خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند

بیش از آن کرد که عادت او تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند

بیت

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی (۱) کین ره که تو میروی بترکستان است

چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند پسری صاحب

فراست داشت گفت ای پدر باری بمجلس سلطان در طعام نخوردی گفت

در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که

چیزی نکردی که بکار آید

شعر

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبه‌ها را گرفته زیر بغل

تاچه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل (۲)

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبّد بودم و شب خیز و

## حکایت

مولع (۳) زهد و پرهیز شبی در خدمت پدرنشسته بودم

و همه شب دیده برهم نهسته مُصَحَف (۴) عزیز برکنار گرفته و طایفه گرد

ماخفته پدر را گفتم ازینان یکی سر بر نمیدارد که دو گانه بگنارد (۵) چنان

(۱) عرب صحرا نشین و بیابانی (۲) سیم ناسره و قلب (۳) بضم میم و فتح لام حریص (۴) بضم

میم و فتح جا قرآن (۵) گزاشتن یعنی ادا کردن و بجا آوردن و شرح دادن صحیح آن بازاء

معجمه است ولی غالباً با ذال مینویسند

خواب غفلت برده اند که گوئی نه خفته که مرده اند گفت جان پدر تو نینر  
اگر بخفتی به از آن که در یوستین خلق افتی (۱)

شعر

نبیند مدعی جز خویشان را      که دارد پرده پندار (۲) در پیش  
گرت چشم خدا بینی بدخشد      نبینی هیچکس عاجز تر از خویش

یکی را از بزرگان بمحفل اندر همی ستودند و در  
اوصاف جمیلش مبالغه میکردند سر بر آورد و گفت من  
نه آنم که من دانم

حکایت

بیت

كُفَيْتَ اَذِيَّ يَا مَنْ يَعُدُّ مَحَاسِنِي      عَلَانِيَتِي هَذَا وَلَمْ تَدْرِ مَا بَطْنِي (۳)

بیت

شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است      وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش  
طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق      تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

یکی از صلاحای لبنان (۴) که مقامات او در دیار عرب مذکور  
بود و کرامات مشهور و بجامع دمشق بر کنار برکه کلاسه (۵)

حکایت

طهارت همی ساخت پایش بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت از آن جایگه

(۱) در یوستین کسی افتادن کنایه از عیب جوئی و بد گوئی است (۲) خود بینی و خود پسندی  
(۳) از گزند محفوظ باشی ای که نیکوئیهای مرا میشماری ظاهر حال من اینست که بینی و باطن  
مرا ندانسته چه چیست و بهتر آن بود که گفته میشد ( کفیت الاذی ) و بعضی اینطور معنی کرده اند  
اذیت کردن تو مرا بس و کافی است (۴) نام محلی است در شام (۵) نام برکه بوده در جامع دمشق

رهائی یافت چون از نماز بپرداختند یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست  
 اگر اجازه پرسیدن است گفت آن چیست گفت یاد دارم که شیخ بروی  
 دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد امروز چه حالت بود که درین قامتی آب  
 از هلاک چیزی نماند شیخ اندرین فکرت زمانی فرو رفت و پس از تأمل  
 بسیار سر بر آورد و گفت نشنیده که سید عالم صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت  
 لِي مَعَ اللهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ (۱) و نگفت (۲) عَلَى الدَّوَامِ  
 وقتی چنین که شنیدی بجبرئیل و میکائیل پرداختی و دیگر وقت باحفظه (۳)  
 وزینب در ساختی و مشایخ گفته اند مُشَاهِدَةٌ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْإِسْتِتَارِ (۴)

بیت

می نمایند و میربایند

دیدار می نمائی و پرهیز میکنی      بازار خویش و آتش ماتین میکنی (۵)

شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزندی      که ای روشن روان پیر خردمند  
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی      چرا در چاه کنعانش ندیدی  
 بگفت احوال مابرق جهان (۶) است      دمی پیدا و دیگر دم نهانست

(۱) مرا با خداوند متعال وقتی است که در آن هیچ فرشته مقرب و نبی مرسل راه نمی یابد و  
 دخالت ندارد (۲) در نسخه (گفت علی الدوام) نوشته شده (۳) در نسخه باحفظه وزینب در ساختی  
 ضبط است (۴) مشاهده و مکاشفه نیکان و اولیای حق میان ظهور و خفا است یعنی دائم بر یکحال  
 نیستند گاهی صاحب کرامات و خارق عادات و گاهی مانند سایر مردم باشند (۵) در اغلب نسخ  
 بعد از شعر فارسی این اشعار عربی نوشته شده

فَيُلْحَقُنِي سَأْنٌ أَصْلٌ طَرِيقاً  
 لِذَاكَ تَرَانِي مُحْرَقاً وَغَرِيقاً

أَشَاهِدُ مَنْ أَهْوَى بغيرِ وَسِيلَةٍ  
 يُوجِّعُ نَاراً ثُمَّ يُطْفِئُ بِرَسَةٍ

(۶) جهنده



گاهی بر طارم (۱) اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم  
اگر درویش بر حالی بهاندی سر دست از دو عالم بر فشاندی

حکایت در جامع بَعَلَبِكْ (۲) وقتی کلمه چند همی گفتم بطریق  
وعظ با طایفه افسرده دل مرده رد از عالم صورت بعالم

معنی نبرده دیدم که نفسم در نمی گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند در ریغ  
آمد همی تربیت ستوران (۳) و آینه داری در محلت کوران ولیکن در  
معنی باز بود و سلسله سخن دراز درین آیت که وَ نَحْنُ اقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ  
حَبْلِ الْوَرِيدِ (۴) سخن بجائی رسانیده که میگفتم شعر

دوست نزدیکتر از من بمنست وینت مشکل که من ازوی دورم  
چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن سرمست و فضاله (۵) قدح در دست که رونده  
بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر درو اثر کرد و نعره زد که دیگران  
بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس بجوش گفتم تعالی الله  
از دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور

شعر

فهم سخن چون نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی

(۱) بفتح را بالاخانه (۲) بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و کاف مشدد نام شهری  
قدیم از ولایت شام که در آن آثار خرابه ها و بناهای بزرگ و عجیب از سنگ و غیره میباشد  
و مابین آن و دمشق سه روز راه فاصله است (۳) چارپایان (۴) ما بیننده از رک و رید نزدیکتریم  
(۵) بضم اول بقیه و بازمانده طعام و شراب

فُسحت (۱) میدان ارادت بیار تا بنزد مرد سخنگوی گوی

شب‌ی در بیابان مگه از بید خوابی پای رفتنم نهان دسر بنهادم  
 و شتر بانرا گفتم دست از من بدار

حکایت

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بختی (۲)

تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی (۳) از پس اگر رفتی

بردی و اگر خفتی مردی بیت

خوشست زیر مغیلان (۴) براه بادیه خفت شب رحیل ولی ترك جان بیاید گفت

پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ  
 دارو به نمیشد مدتها در آن رنجور بود و شکر خدای

حکایت

عزّ وجل همچنان میگفت پرسیدندش که شکر چه میگوئی گفت شکر آن که

بمعصیتی گرفتارم نه بمعصیتی

شعر

اگر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد

اگویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد اگو دل آزرده شد از من غم آنم باشد

درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیم یاری بدزدید حاکم  
 فرمود که دستش بدرکنند صاحب گلیم شفاعت کرد که

حکایت

(۱) بضم فراخی (۲) بضم شتر بزرگ و قوی - شتر خراسانی (۳) دزد راهزن (۴) نام درختی است

خاردار که آنرا بهربی ام غیلان گویند و فارسین آنرا مخفف کرده مغیلان گویند

من اورا بحل کردم گفتا بشقاعت تو حدّ شرع فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست گفتمی ولکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید وَالْفَقِيرُ لَا يَمْلِكُ (۱) هر چه درویشان راست وقف مسکینان است حاکم دست ازو برداشت و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده که گویند

خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب بیت

چون بسختی در بمانی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین

یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت هیچت از ما یاد میآید گفت بلی هر گاه که خدایرا فراموش میکنم

حکایت

بیت

هر سودود آنکش زبر خویش براند وانرا که بخواند بدر کس ندواند

یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی در بهشت

حکایت

و پارسائی در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست

و سبب درکات (۲) آن که مردم بخلاف این مقصد بودند ندا آمد که این پادشه بارادت درویشان در بهشت است و این پارسا بتقرّب پادشاهان در دوزخ

شعر

دلقت بچه کار آید و مسحی (۳) و مرقع (۴) خود را ز عملهای نکوهیده بری دار

(۱) فقیر مالک و صاحب چیزی نیست (۲) ضد و مقابل درجات بمعنی منازل دوزخ (۳) نوعی از موزه و چکمه که صالحا دریا کنند در غالب نسخ بجای (مسحی) تسبیح نوشته شده و بعضی تشلیخ بمعنی (سجاده و جانماز) خوانده اند و مسح بدون یاء در لغت بمعنی فرش پلاس و عبای پشمی (۴) لباس وصله کرده

حاجت بکلاه پر کی (۱) داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری (۲) دار

پیاده سرو پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه  
 حکایت  
 مآشد و معلومی نداشت خرامان همی رفت و همی گفت

شعر

نه باشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم      نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم  
 غم موجود و پریشانی معدوم ندارم      نفسی میزنم آسوده و عمری میگذارم

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری  
 نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بنخله محمود (۳) بر رسیدیم تو انگر را  
 اجل فرا رسید درویش ببالینش فراز آمد و گفت ما بسختی بنمردیم و تو  
 بر بختی بمردی

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست      چون روز آمد بمرد و بیمار بنیست

شعر

ای بسا اسب تیز رو که بماند      که خر لنگ جان بمترول برد  
 بس که در خاک تندرستان را      دفن کردیم و زخم خورده نمرد

(۱) در بعضی نسخ (کلاه بر کی) و در برخی (کلاه تتری) نوشته شده است و در بعضی (کلاه  
 تر کی) (۲) تتری مخفف تاتاری و تا تار نام قومی است از ترکستان که بیشتر سپاهیان مغول  
 از ایشان بود و لشکر مغول را نیز مورخین تتر گفته اند و مقام این قوم را تا تارستان گویند که  
 جزء متصرفات روس است (۳) نام یکی از منازل نزدیک مکه معظمه است که از مکه تا آنجا یک  
 منزل است و چنانکه یا قوت در جلد هشتم معجم البلدان مینویسد در آنجا درخت خرما و تاک بوده  
 خاقانی در قصیده خود که منازل مکه را نام میبرد راجع بنخله محمود شعر ذیل را میگوید:

آمده تا نخله محمود و در راه از نشاط      حنظل محروق را نارنج کیلان دیده اند  
 و مطلع این قصیده این است:

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند      دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند

## حکایت

عابدی را پادشاهی طلب کرد اندیشید که داروئی بخورم

تا ضعیف شوم تا با آثار عبادت بر ظاهر من اعتقادی که

دارند در حق من زیادت کنند آورده اند که داروئی قاتل بود بخورد و بمرد

بیت

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز

پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز

بیت

چون بنده خدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند

کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بیقیاس بردند

بازرگانان گریه و زاری کردند و خدای و پیغمبر [را] شفیع

## حکایت

آوردند و فایده نبود

بیت

چو پیروز شد دزد تیره روان چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم اندر آن قافله بود یکی گفتش از کاروانیان مگر اینان را

نصیحتی کنی و موعظه گوئی تا طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد

که چندین نعمت ضایع شود گفت دریغ کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن

شعر

آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنک

باسیه دل چسود گفتن و عظ نرود میخ آهنین در سنک

شعر

برو بروز سلامت شکستگان دریاب  
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی  
که جبر (۱) خاطر مسکین بلاگرداند  
بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

چندانکه مرا شیخ اجل عالم ابوالفرج (۲) بن جوزی  
حکایت

رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى تَرَكَ سَمَاعَ فَرَمُودِي وَ بَخْلَوَاتِ وَ عَزَلَاتِ

اشارت کردی عنقوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب ناچار

بخلاف رأی مربی قدمی بر فتمی وز سماع و مجالست حظی بر گرفتمی

و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی بیت

قاضی ار با مانشیند برفشاند دست را (۳) محتسب گرمی خورد معذور داردمست را

همچنین تا شبی بمجمع قومی برسیدم که در آن میان مطربی دیدم

بیت

اگفتی رگ جان میگسلد زخمه (۴) ناسازش ناخوشر از آوازه مراگ پدر آوازش

گاهی انگشت حریفان ازو در گوش و گهی بر لب که خاموش

بیت

تُهَاجُ إِلَيَّ صَوْتِ الْأَغَانِي لِطَيِّبِهَا  
وَ أَنْتَ مُغْنِيَّ إِن سَكَّتْ نَطِيبُ (۵)

بیت

نبیند کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم درکشی

(۱) شکسته را بستن و کسی را نیکو حال کردن (۲) کنیت محدث معروف که مذهب حنفی داشت و مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود و در فنون مختلفه دارای تصانیف و تالیف بسیار است تولدش تقریباً در حدود پانصد و هشت یا ده و وفاتش شب جمعه دوازدهم رمضان سنه ۵۹۷ در شهر بغداد اتفاق افتاد (۳) کنایه از رقصیدن (۴) مضراب (۵) بسوی آواز سرودها بسبب خوبی و پاکیزگی آن برانگیخته میشویم و راغب میگردیم ولی تو آوازه خوان و سراینده هستی که اگر خاموش شوی خوشحال میشویم. در نسخه 'بهاج' نوشته شده

شعر

چون در آواز آمد آن بربط سرای      کدخدا را گفتم از بهر خدای  
زیبم در گوش کن تا نشنوم      یا درم بگشای تا بیرون روم  
فی الجملة پاس خاطر یارانرا موافقت کردم و شبی چنان را بروز آوردم

شعر

مؤذن بانك بی هنگام برداشت      نمیداند که چند از شب گذشتست  
درازی شب از مرگان من پرس      که یکدم خواب در چشم نگشتست  
بامدادان بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش  
مغنی بنهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق  
او خلاف عادت دیدند و برخفت عقل من حمل کردند یکی زان میان زبان  
تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان  
نکردی خزفه مشایخ بچنین مطربی دادی که در همه عمرش در می بر کف  
نبوده است و قراضه (۱) در دف (۲)

شعر

مطربی دور ازین خجسته سرای      کس دو بارش ندیده در يك جای  
راست چون بانگش از دهن برخاست      خلق را مونی بر بدن برخاست  
صرغ ایوان ز هول او پیرید      مغر ما بود و حلق خود بدرید  
گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی که مرا کرامت این شخص

(۱) خرده و یاره زر و سیم (۲) نام یکی از آلات طرب که آنرا دایره نیز گویند

ظاهر شد گفت مرا بکیفیت آن برواقف (۱) نگردانی تا همچنین تقرّب کنم و بر مطایبتی (۲) که رفت استغفار گویم گفتم بعلمت آنکه شیخ اجلتم بارها بتزك سماع فرموده است و موعظه های بلیغ گفته و درسمع قبول من نیامد امشبم طالع میمون و بخت همیون بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نگردم

شعر

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین اگر نغمه کنند ورنکنند دل بفرید  
ورپردۀ عشاق (۳) و خراسان و حجازیست از حنجره مطرب مکروه نزید

**حکمت** لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه

ازیشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم

نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش  
وگرصد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش

**حکایت** یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم و سحر

بر کنار بیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود

نعره برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش

آن چه حالت بود گفت بلبلانرا دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت

و کبکان از کوه و غوکان (۳) درآب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که سروت

(۱) در نسخه ظاهر نوشته شده (۲) شوخی و خوش طبعی (۳) عشاق و خراسان و حجاز نام

سه مقام از موسیقی است و در غالب نسخ (صفاهان) بجای خراسان ضبط است (۴) قورباغه که

بعربی آنرا ضفدع گویند



نباشد همه در ذکر و تسبیح و من بغفلات خفته

شعر

دوش مرغی بصبح مینالید  
 یکی از دوستان مخلص را  
 گفت باور نداشتم که ترا  
 گفتم این شرط آدمیت نیست  
 عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش  
 مگر آواز من رسید بگوش  
 بانك مرغی چنین کند مدهوش  
 مرغ تسبیح گوی و من خاموش

حکایت  
 وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب‌دل همدم من  
 بودند و هم قدم و قتها زمزمه (۱) بگردندی و بیتی محققانه

برگفتندی و عابدی حنفی در سبیل منکر حال درویشان بود بیخبر از درد  
 ایشان تا برسیدم بخیل بنی هلال (۲) کودکی سیاه از حی (۳) عرب  
 بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد و اشتر عابد را دیدم که  
 برقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت و برفت گفتم ای شیخ  
 در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمی‌کند شعر

دانی (۴) چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بینخبری

(۱) زیر لب و آهسته خواندن و در اصل ادعیه و سرودهایی است که مغان در مواقع معین بضدای  
 خوش آهسته میخواندند و بهمین جهت مرغان خوش الحان را زندخوان و زندباف مینامند (۲) در نسخه  
 حاضر و دو نسخه قدیم خطی که در نزد اینجانب است این طریق نوشته شده و ظاهراً باید نام محل  
 یا قبیله و طایفه از عرب باشد و در بعضی نسخ بحی بنی هلال و در بعضی بنخیل بنی هلال و در  
 نسخه خیلی قدیم و کهنه متعلق باینجانب (بنخلة بنی هلال) نوشته شده صاحب غیث اللغات و  
 کشف اللغات نوشته اند: نخلة بنی هلال نام موضعی است از منازل مکه معظمه ولی در کتب جغرافیای  
 معتبر که در دسترس این بنده است ذکر هیچیک از این لغات نیست صاحب تاج العروس مینویسد  
 بنی هلال نام قبیله ایست از هوازن (۳) قبیله (۴) در نسخه (دانی که چه گفت) نوشته شده

اگر ذوق نیست ترا کثر طبع جانوری (۱)

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب

شعر

بذکرش هر چه بینی در خروش است      دلی دریابد این معنی که گوش است  
نه بلبل بر گش تسبیح خوانیست      که هر خاری بتسبیحش زبانیدست

یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامی  
نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از در

### حکایت

این شهر در آید تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت بدو کنند  
اتفاقاً اول کسی که در آمد گدائی بود همه عمر او لقمه اندوخته و خرقة  
دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک بجای آوردند و تسلیم  
مفاتیح (۲) قلاع (۳) و خزائن بدو کردند و مدتی ملک راند (مصراع) حلوا  
بخورد آنکه همه عمر نان ندید (۴) بسی بر نیامد که طایفه از بزرگان  
گردن از طاعت او به پیچانیدند و ملوک از هر طرف بمنازعت خاستن گرفتند  
و بمقاومت لشکر آراستن فی الجمله سپاه ورعیت بهم بر آمد و برخی طرف  
بلاد از قبض تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعات خسته خاطر همی بود  
تا یکی از دوستان قدیمش که قرین بینوائی بود از سفری باز آمد و در چنان  
مرتبهاش دید گفت منت خدایرا عز وجل که گلت از خار بر آمد و خار از  
پای بدر آمد و بخت بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یاوری تا بدین

(۱) در اغاب نسخ شعر فارسی و عربی ذیل نیز درج است بیت شتر را چو شور و طرب در  
سر است اگر آدهی را نباشد خراست شعر وَ عِنْدَ هُبُوبِ النَّاسِرَاتِ عَلَى الْجَمِي تَمِيلُ غُصُونُ  
الْبَانِ لَا الْحَجْرُ الصَّلْدُ (۲) کلیدها جمع مفاتیح (۳) بکسر جمع قلعه (۴) این مصراع در سایر  
نسخ نیست

پایه برسیدی ان مع العسر یسراً (۱) بیت  
شکوفه گاه شکفتست و گاه خوشیده  
گفت ای یار عزیز آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش

جهانی  
اگر دنیا نباشد دردمندیم  
حجابی زین درون آشوب تر نیست  
مطلب گر تو انگری خواهی  
گر غنی زر بدامن افشانند  
کز بزرگان شنیده ام بسیار  
اگر بریان کند بهرام گوری  
وگر باشد بمهرش پای بندیم  
که رنج خاطر ست ارهست و ارنیست  
جز قناعت که دولت است هنی (۲)  
تا نظر در ثواب او نکنی  
صبر درویش به که بذل غنی  
نه چون پای ماخ باشد زموری

حکایت (۳) یکیرا دوستی بود که عمل دیوان کردی مدتی اتفاق  
دیدنش نیفتاد کسی گفت که فلانرا دیر شد که ندیدی  
گفت من او را نمیخواهم که بینم قضارا از کسان او یکی حاضر بود گفت  
چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی گفت خطائی نیست ولی دوست  
دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد و مرا راحت خویش در رنج او  
نمی باید  
قطعه

در بزرگی و گیر و دار عمل ز آشنایان فراغتی دارند

(۱) همانا با هر سختی و رنج راحت و آسانی باشد (۲) گوارا و خوش طعم و لذیذ  
(۳) این حکایت در نسخه حاضر و چهار نسخه خطی که در دسترس این بنده بود نیست

روز درماندگی و معزولی      درد دل پیش دوستان آرند

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی  
 و تا بسحر ختمی بکردی یکی از بزرگان شنید گفت

حکایت

اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بتزدیک صاحب‌دلان پسندیده‌تر بودی

شعر

اندرون از طعام خالی دار      تا درو نور معرفت بینی

تهی از حکمتی بعلت آن      که پری از طعام تا بینی

بخشایش آلهی گمشده را در مناهی (۱) چراغ توفیق

حکایت

فرا راه داشت تا بحلقه اهل تحقیق در آمد بیمن قدم درویشان

و صدق نفس ایشان ذمائم (۲) اخلاق بحمائد (۳) مبدل گشت دست از

هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعتان در حق او همچنان دراز که بر قاعده

اول است و زهد و صلاحش بی معول (۴) بیت

بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای      ولیک می نتوان از زبان (۵) مردم رست

طاقت زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد جوابش داد که

شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که همی پندارندت

چند گوئی که بداندیش و حسود      عیب گویان من مسکینند

(۱) کارهای نهی شده (۲) زشتیها و بدیها جمع ذمیمه (۳) نیکها و پسندیده‌ها جمع حمیده

(۴) بی اعتماد و بی اعتبار (۵) در نسخه بجای زبان (عذاب) نوشته شده

که بخون ریختنم بر خیزند  
که بید خواستم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق  
به که بد باشی و نیکت بینند

لیکن امثال مرا که در عین نقصان باشند در صورت کمال روا باشد  
اندیشه بردن و تیمار خوردن

انّی لمُستترٌ من عین جیرانی  
واللهُ یعلمُ اسراری و اعلانی (۱)

در بسته بروی خود ز مردم  
تا عیب نگسترند ما را

در بسته چه سود عالم الغیب  
دانای نهان و آشکارا

پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان بفساد من گواهی  
داده است گفتا بصلاحش خجل کن

تو نیکو روش باش تا بد سگال  
چو آهنک بر ربط بود مستقیم  
بنقص تو گفتن نیابد مجال  
کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت (۲) یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف  
چیست گفت ازین پیش طایفه در جهان بودند بصورت

پراکنده و بمعنی جمع امروز خلقی اند بظاهر جمع و بدل پراکنده  
قطعه

چو هر ساعت از تو بجائی رود دل  
به تنهایی اندر صفائی نه بینی

(۱) همانا من از چشم همسایگان خود مخفی و پوشیده هستم در صورتیکه خداوند پنهان و آشکارای  
مرا میداند (۲) این حکایت در نسخه حاضر نبود و ما آنرا از نسخه خطی استنساخ کردیم

ورت مال و جاهت و زرع و تجارت      چو دل با خداست خلوت نشینی

حکایت      ابوهریره (۱) رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی  
آمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت یا باهریره زُرْنِي غِبًّا تَرَدُّ

حُبًّا هر روز میا تا دوستی مزید باشد صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که  
آفتابست نشنیده ایم که کس او را دوست گرفتست و عشق آورده گفت برای  
آنکه هر روز میتوان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب

شعر

بدیدار مردم شدن عیب نیست      ولیکن نه چند آنکه گویند بس

اگر خویشتن را ملامت کنی      ملامت نباید شنیدت ز کس

حکایت      یکی را از بنزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت  
و طاقت ضبط آن نیاورد فی الجملة بی اختیار از و صادر

شد گفت ای دوستان مرا در این که کردم قصدی نبود بتره (۲) بر من متوجه

نمی شود و راحتی بوجود من رسید شما هم بکرم معذور دارید

شعر

شکم زندان بادست ای خردمند      ندارد هیچ عاقل باد در بند

چو باد اندر شکم پیچد فروهل      که باد اندر شکم بارست بر دل

حریف گرانجان ناسازگار      چو خواهد شدن دست پیشش مدار (۳)

(۱) نام یکی از صحابه است رجوع بجواشی آخر کتاب شود (۲) گناه (۳) در نسخه چه خواهد

شدن نوشته شده

## حکایت

از صحبت یاران دمشق (۱) ملائمتی پدید آمده بود سر در  
بیابان قدس (۲) نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا بوقتی  
که اسیر فرنگ شدم در خندق طرابلس (۳) با جهودانم بکار گیل برداشتمند  
یکی از رؤساء حلب (۴) که سابقه معرفتی در میان ما بود گذر کرد و بشناخت  
گفت این چه حالتست گفتم

شعر

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت که از خدای نبودم بدیگری پرداخت  
قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت که در طویله نا مردمم بیاید ساخت  
پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان  
بر حالت من رحمت آورد و بده دینارم از قید خلاص کرد و با خویشتن بحلب  
برد و دختری که داشت بنکاح من در آورد بکابین (۵) صد دینار مدتی بر آمد  
دختری بدخوی ستیزه روی نافرمان بود زبان درازی کردن گرفت و عیش  
مرا منقص (۶) داشتن

شعر

هم درین عالمست دوزخ او  
وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ (۷)

زن بد در سرای مرد نکو  
زینهار از قرین بد زینهار

باری زبان تعنت (۸) دراز کرد و همی گفت تو آن نیستی که پدر من ترا

(۱) بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم نام شهری است که پایتخت مملکت شام است (۲) بیابان  
بیت المقدس (۳) بفتح طاء مهمله و ضم با نام بلده از نواحی شام و نام ولایتی از افریقا و در اینجا  
مقصود معنی اول است (۴) نام شهری معروف از ولایت شام  
(۵) مهرزن (۶) شکسته و تیره (۷) خدایا ما را از عذاب آتش دوزخ نگاه دار (۸) عیب جوئی

و بد گوئی

از [قید] فرنگ باز خرید گفتم بلی من آنم که بده دینار از قید فرنگم باز خرید  
و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد

شعر

شنیدم گوسپندی را بنزرگی  
شبانگه کارد بر حلقش بمالید  
رهانید از دهان و دست گرگی  
روان گوسپند از وی بنالید  
که از چنگال گرگم در ربودی  
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

حکایت

یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت که  
اوقات عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در  
مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک رامضمون  
اشارت عابد معلوم شد فرمود تا وجه کفاف (۱) او معین دارند و بار عیال  
از دل او بر خیزد

شعر

ای گرفتار پای بند عیال  
غم فرزند و نان و جامه و قوت  
دگر آسودگی مبنده خیال  
همه روز اتفاق میسازم  
بازت آرد زسیر در ملکوت  
شب چو عقد نماز می بندم  
که بشب با خدای پردازم  
چه خورد بامداد فرزندم

حکایت

یکی از متعبدان (۲) شام در بیشه زندگانی کردی  
و برک درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت بتزدیک او

(۱) خرجی - قوت رفع کننده حاجت (۲) عالم معنی و ارواح و فرشتگان - پادشاهی (۳) بسیار عبادت کنندگان



رفت گفت اگر مصلحت بینی بشهر اندر برای تو مقامی بسازم که فراغ عبادت ازین به میسر شود و دیگران هم ببرکات شما مستفید (۱) گردند و بصالح اعمال شما اقتدا کنند زاهد را این سخن قبول نیامد و روی برتافت یکی از وزیران گفت پاس (۲) گفتار ملك را روا باشد که چند روزی بشهر اندر آئی و کیفیت حال معلوم کنی پس گر صفاء وقت عزیزان را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار باقی است آورده اند که عابد بشهر اندر آمد و بستان سرای خاص ملك را بدو سپرداختند مقامی دلگشای روان آسای

شعر

گل سرخس چو عارض خوبان      سنبش همچو زلف محبوبان  
همچنان از نهیب برد عجوز      شیرناخورده طفل دایه هنوز (۳)

بیت

وَ أَفَانِينَ عَلَيْهَا جُلْنَارِ      عَلِقَتْ بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارِ (۴)

ملك در حال کنیزکی خوبروی پیدشش فرستاد

شعر

ازین مه پاره عابد فریبی      ملایک صورتی طاوس زیبی

(۱) بهره مند و فائده برنده (۲) رعایت احترام (۴) معنی این شعر و ربط آن بشعر قبل پوشیده و محل تامل و بحث ادبا و دانشمندان است، ظاهراً مقصود شیخ این باشد: گل سرخ و سنبل آن باغ مانند طفلی بود که از سرمای برد عجوز شیر نخورد و رنگ چهره اولطیف و سرخ و بنفش شده باشد و بعضی گفته اند گل و سنبل آن درغایت لطافت و کمال بود در صورتیکه هنوز بهار فرسیده و اطفال شاخ و گیاه از بیستان دایه ابر سیراب نشده بود. معانی و توجیهاات بعیده دیگر نیز کرده اند که ذکر آنها را مناسب ندیدیم (۴) شاخهائیکه بر آن گل انار بود گفتی بر درخت سبز آتش آویخته شده

که بعد از دیدنش صورت نبندد و جو دپار سایان را شکیبی

همچنین در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال

بیت

هَلَاكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا      وَهُوَ سَاقٍ يَرِي وَلَا يَسْقِي (۱)

دیده از دیدنش نگشتی سیر      همچنان کز فرات مستسقی (۲)

عابد از طعمه های لطیف خوردن گرفت و کسوتهای نظیف پوشیدن وز

فواکه (۳) و مشموم (۴) و حلاوات تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک

نظر کردن و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ

بیت

زیرک

در سر و کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امر و ز تو دای

فی الجملة دولت مجموع برو زوال آمد

شعر

هر که هست از فقیه و پیر و مرید      وز زبان آوران پاک نفس

چون بدنیا ی دون فرو آمد      بعسل در بماند پای مگس

بار دیگر ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از آن هیأت نخستین بگردیده و سرخ

و سپید بر آمده و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پوری پیکر بامر و حه (۵)

(۱) مردم در پیرامون وی از تشنگی هلاک میشدند در صورتی که اوساقی است که میبیند و تشنگان را

آب نمیدهد (۲) کسی که بمرض استسقامبتلی باشد و آن مرضی است که بسیار تشنگی آرد و بیمار

هر چند آب خورد سیر نشود (۳) میوه ها (۴) بوئیدنی (۵) بکسر میم و سکون را باد بیزن

طاوسی (۱) بالای سر بخدمت ایستاده القصه بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام حدیث گفت چنین که من این هر دو طایفه را دوست دارم در جهان کس ندارد یکی علماء و دیگر زهاد را وزیر فیلسوف (۲) جهان دیده حاذق با او بود گفت ای پادشاه شرط محبت آنست که تا توانی در حق هر دو طایفه نیکوئی کن عالمان را زر بده تا علم بیشتر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند (۳)

شعر

دلبنده خوب صورت پاکیزه روی را      نقش و نگار و خاتم پیروزه گو مباش  
درویش نیک سیرت فرخنده رای را      نان رباط و لقمه در یوزه گو مباش

### حکایت

مطابق این سخن پادشاهی را مهمی عظیم پیش آمد گفت اگر این حالت بمراد من بر آید چندین درم دهم زاهدان را چون حاجتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت و فاء نذرش بوجود شرط لازم آمد یکی را از بندگان خاص کیسه درم داد تا بر زاهدان بخش کند گویند غلامی عاقل هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه بخدمت سلطان باز آمد و درمها بوسه داد و بنهاد و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم

(۱) بادبیزی که ازیر طاوس سازند (۲) حکیم و این کلمه یونانی است و مر کبست از فیلس و سوفیا اول بمعنی دو ستار دوم بمعنی حکمت و فیلسوف بمعنی دو ستار حکمت است (۳) در اغلب نسخ بعد ازین سه بیت ذیل نوشته شده نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستند زاهد دیگر بدست آر آنرا که سیرت خوش و سربست باخدای بی نان وقف و لقمه در یوزه زاهد است انگشت خوبروی و بنا گوش دلفریب بی گوشوار و خاتم پیروزه شاهد است

ملك درخشم رفت و گفت آنچه من دانم درین ملك چهارصد زاهد است گفت  
ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمیستاند و آنکه میستاند زاهد نیست ملك  
بخندید و ندیمان را گفت چند آنکه مراد حق خداپرستان ارادت است و اقرار  
مرین شوخ دیده را عداوت است و انکار و اگر راست خواهی حق بدست  
وی است

شعر

زاهد که درم گرفت و دینار      زاهدتر از او کسی بدست آر  
تا مرا هست و دیگرم بساید      گر نخوانند زاهدم شاید (۱)

یکی را از علمای راسخ پرسیدند چگونه در نان وقف حلال  
است یا نیست گفت اگر نان از بهر جمعیت خاطر میستانند

حکایت

حلال است و گر جمع از بهر نان می نشینند حرام

بیت

نان از برای کنج عبادت گرفته اند      صاحب دلان نه کنج عبادت برای نان  
درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس  
بود طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر يك بذله  
و لطیفه هم میگفتند درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده و چیزی نخورده  
یکی از آن میان بطریق ظرافت گفت ترا هم چیزی ببايد گفت گفت مرا چون  
دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی زیاده نخواند دام بيك بیت اختصار کنم

(۱) شایسته است (۲) این حکایت در نسخه اصل و بعضی نسخ خطی کهنه نبود چون در غالب  
نسخ ذکر شده بود لذا آنرا از روی نسخه خطی قدیم استنساخ کردیم

بر غبت گفتند بگوی گفت

بیت

من گرسنه در برابرم سفره نان  
همچون عزیزم بر در حمام زنان  
یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت  
ای یار زمانی توقف کن که پرستار انم کوفته بریان همی سازند درویش سر  
بر آورد و خندید و گفت

بیت

کوفته بر سفره من گو مباش  
کوفته را نان جوین کوفته است  
مریدی گفت پیری را چکنم کز خلاق برونج اندرم  
از بس که بنیارتتم همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان  
تشویش همی باشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشانرا وامی بده و آنان که  
توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردند

بیت

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود  
کافر از بیم توقع برود تا در چین  
حکایت  
فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان رنگین دلاوینر  
متکلمان درمن اثر نمیکند بحکم آنکه نمیبینم مرا ایشانرا  
فعلی موافق گفتار اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم (۱)

(۱) آیا مردم را باحسان و نیکی امر کنید و خویش را فراموش کنید

شعر

ترك دنيا بمردم آموزند      خویشان سیم و غله اندوزند  
 عالمی را که گفت باشد و بس      هر چه گوید نگیرد اندر کس  
 عالم آنکس بود که بدنکند      نه بگوید بخلق و خود نکند  
 عالم که کامرانی و تن پروری کند      او خویشان گم است گمراهبری کند  
 پدر گفت ای پسر بمجرب این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان (۱)  
 بگردانیدن و علمارا بضاللت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد  
 علم محروم ماندن همچو نابینائی که شبی در وحل (۲) افتاده بود گفت  
 آخر یکی از مسلمانان چراغی فراراه من دارید زنی فاجره (۳) بشنید و گفت  
 تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی همچنین مجلس و عطا چو کلبه بنواست آنجا  
 تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادت نیاری سعادت نیبری

قطعه

گفت عالم بگوش جان بشنو      در نماز بگفتنش کردار  
 باطلست آنکه مدعی گوید      خفته را خفته کی کند بیدار (۴)  
 مرد باید که گیرد اندر گوش      در نداشتن است پند بر دیوار

(۱) خبر خواهان (۲) گل ولای (۳) در نسخه قارحه نوشته شده (۴) تعریض است بر حکیم سنائی  
 غزنوی که در قصیده معروف خود گوید      عالمت خفته است و تو خفته      خفته را خفته کی کند بیدار  
 و چند بیت اول قصیده مزبور ازین قرار است      طلب ای عاشقان خوش رفتار      طرب ای نیکوان  
 شیرین کار      تا کی از خانه همین ره صحرا      تا کی از کعبه همین درخمار      زین سپس دست ماودامان  
 دوست      بعد ازین گوش ما و حاقه یار      در جهان شاهی و افارغ      در قدح جرعه و ماهشیار

شعر

صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه (۱) بشکست عهد صحبت اهل طریق را  
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را  
گفت آن گلیم خویش بدر میبرد موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را

یکی بر سر راهی مست خفته بود وز مام اختیار از دست  
رفته عابدی بروی گذر کرد و در حالت مستقیح او نظر  
جوان از خواب مستی سر بر آورد و گفت وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا (۲)

شعر

إِذَا رَأَيْتَ آثِمًا كُنَّ سَاتِرًا وَحَلِيمًا  
يَا مَنْ يُقْبِحُ لَغْوً لِمَ لَا تَمُرُّ كَرِيمًا (۳)

شعر

متاب ای پارسا روی از گنه‌کار ببخشاینده‌گی در وی نظر کن  
اگر من ناجوانمردم بگرداز تو بر من چون جوانمردان گذر کن  
طایفه رندان بخلاف درویشی بدر آمدند و سخنان  
بی‌تجاشی (۴) گفتند و بنزدند و برنجانیدند شکایت  
از بی‌طاقتی یکی از بزرگان برد که چنین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقة

(۱) عبادتگاه درویشان و مشایخ ایشان معرب خانگاه (۲) و چون بکار زشتی گذر کنند کریمان از آنجا بگذرند (۳) چون گناهکار را دیدی عیب پوش و بردبار باش ای که کار بیهوده مرا زشت می‌شماری و تقبیح می‌کنی چرا جوانمردانه و کریمان گذر نمی‌کنی (۴) بیکسو شدن و در اینجا بمعنی بی‌پروا و بی‌ملاحظه است

درویشان جامعه رضا است هر که درین کسوت تحمل بی مرادی نکند مدعی است  
و خرقه برو حرام

بیت

دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که بر نجد تنک آبست هنوز  
حکایت منظومه

این حکایت شنو که در بغداد

رایت از گرد راه ورنج رکاب

من و تو هر دو خواه تا شانیم (۱)

من ز خدمت دمی نیاسودم

تو نه رنج آزموده نه حصار

قدم من بسعی پیشترست

تو بر بندگان مه روئی

من فتاده بدست شاگردان

گفت من سر بر آستان دارم

هر که بیهوده گردن افرازد

خویشتن را بگردن اندازد

حکایت

یکی از صاحب‌دلان زور آزمائی را دید بهم برآمده و کف

بر دماغ (۲) آورده گفت این را چه حالتی است گفتند فلان

دشنام دادش گفت این فرومایه هزار من سنگی بر میدارد و طاقت سخنی نمی‌آورد

(۱) همقطاران و خدمتگذاران يك خواجه (۲) در غالب نسخ بجای دماغ دهان است



شعر

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار  
گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن  
عاجز نفس فرو مانده (۱) چه مردی چه زنی  
مردی آن نیست که مستی بزنی بر دهنی

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه (۲)

آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویشتن مقدم دارد

حکماء گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادرست و نه خویش است

شعر

همراه اگر شتاب کند در سفر تو بیدست (۳) بسته کسی مباش که دل بسته تو نیست (۴)

بیت

چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قربی

یاد دارم که یکی مدعی درین بیت بر قول من اعتراض کرد و گفت حق تعالی

در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و بمودت ذی القربی فرموده و

آنچه تو گفتی مناقض (۵) آنست گفتم غلط کردی موافق قرآنست

(آیه) وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا (۶)

بیت

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

(۱) در بیشتر نسخ عاجز نفس (فرومایه) نوشته شده (۲) کمترین و کوچکترین (۳) مخفف بایست

(۴) یعنی منسوب و وابسته کسی مباش که با تو دوست و دل بسته نباشد و در نسخه: دل بسته

کسی مباش ضبط بود و ما قیاساً تصحیح کردیم برای اینکه در آن صورت شعر ناموزون میشود

(۵) در نسخه مناقض نوشته شده (۶) هر گاه پدر و مادر بکوشند و ترا بر آن دارند چیزی را

که بدان علم نداری با من شریک کنی ایشان را فرمان مبر

## حکایت منظومه

دخترک را بکفش دوزی داد

پیر مردی لطیف در بغداد

لب دختر که خون ازو بچکید

مردک سنگدل چنان بمکید

پیش داماد رفت و پرسیدش

بامدادان پدر چنان دیدش

چند خائی (۱) لبش نه انبانست

کای فرومایه این چه دندانست

هنزل بگذار وجد ازو بردار

بمزاح (۲) نگفتم این گفتار

ندهد جز بوقت مرگ از دست

خوی بد در طبیعتی که نشست

فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی با وجود جهاز

## حکایت

و نعمت کسی در مناکحت او رغبت نمی نمود

بیت

زشت باشد دبیقی (۳) و دیبا که بود بر عروس نازیبا

في الجملة بحکم ضرورت عقد نکاحش با ضریری (۴) بستند آورده اند که

در آن تاریخ حکیمی از سرندیب (۵) آمده بود که نابینا را روشن همی کرد

فقیه را گفتند دامادت را علاج چرا نکنی گفت ترسم که بینا شود و دختر

مرا طلاق دهد (مصراع) شوی زن زشت روی نابینا به

حکایت پادشاهی بدیده استحقار در طایفه درویشان نظر کردیکی

(۱) خائیدن گزیدن و سوراخ کردن (۲) بضم اول شوخی کردن - خوش طبعی و مزاح

(۳) نوعی از یازچه ابریشمی لطیف منسوب بدبیق از قرای مصر (۴) نابینا (۵) نام شهری است

از جزیره سیلان واقع در جنوب هندوستان

زان میان بفر است بجای آورد گفت ای ملک ما درین دنیا بجیش از تو  
کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت بهتر والله اعلم

شعر

اگر کشور خدای (۱) کامرانست و گر درویش حاجتمند نانست  
در آن حالت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد  
چورخت از مملکت بر بست خواهی گدائی بهتر است از پادشاهی

حکایت ظاهر درویشی جامه زنده است و موی سترده و حقیقت  
آن دل زنده و نفس مرده

شعر

نه آنکه (۲) بر درد عوی نشیند از جلفی (۳) و گر خلاف کنندش بچنگ بر خیزد  
که گر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی نه عارف است که از راه سنگ بر خیزد

تربیت طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت  
و ایثار (۴) و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها که  
بیان کردم موصوفست بحقیقت درویش است و اگر در قباست اما هرزه  
گردی بی نیاز هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت  
و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه  
بر زبان آید رندست و گر در عباس است

(۱) در اغلب نسخ کشور گشا نوشته شده است (۲) در نسخه هر آنکه نوشته شده (۳) سبکی و جهل و حماقت  
و در اغلب نسخ بجای از جلفی (از خلقی) نوشته شده (۴) بر گزیدن و دیگر را بر خود مقدم داشتن

شعر

ای درونت برهنه از تقوی  
 کز برون جامه ریا (۱) داری  
 پرده هفت رنگ در مگذار  
 تو که در خانه بوریا داری

## حکایت منظومه

دیدم گل تازه چند دسته  
 بر گنبدی از گیاه بسته  
 گفتم چبود گیاه ناچیز  
 تا در صف گل نشیند اونیز  
 بگریست گیاه و گفت خاموش  
 صحبت نکند گرم (۲) فراموش

گریست جمال ورنک و بویم  
 آخر نه گیاه باغ اویم  
 من بنده حضرت کریمم  
 پرورده نعمت قدیمم

گر بیهنرم و گر هنرمند  
 لطفست امیدم از خداوند  
 با آنکه بضاعتی ندارم  
 سرمایه طاعتی ندارم

او چاره کار بنده داند  
 چون هیچ وسیلتش نماند  
 رسمست که مالکان تحریر (۳)  
 آزاد کنند بنده پیر

ای بار (۴) خدای گیتی آرای  
 بر بنده پیر خود بخشای  
 سعدی ره کعبه رضا گیر  
 ای مرد خدا در خدا گیر

بدبخت کسی که سر بتابد  
 زین در که دری دگر نیابد

حکایت حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است

(۱) خودنمایی (۲) بخشش و جوانمردی (۳) بنده آزاد کردن (۴) بزرگ لب و رضا به ناله

گفت آنکه را سخاوتست بشجاعت حاجت نیست

نماند حاتم طائی (۱) ولیک تا بابد بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور

زکات مال بدرکن که فضله رزرا چو باغبان بنزند بیشتر دهد انگور



(۱) نام یکی از بزرگان عرب که بگرم و بخشنده کی معروف خاص و عام است ( رجوع بحواشی آخر کتاب شود) (۲) کتاب مشهوری است (۳) و در کتاب (۴) آمده است (۵) و در کتاب (۶) آمده است (۷) و در کتاب (۸) آمده است (۹) و در کتاب (۱۰) آمده است

## باب سوم

## در فضیلت قناعت

خواهنده مغربی در صف بنر آزان حلب (۱) دیدم که میگفت ای خداوندان  
 نعمت اگر شمارا انصاف بودی یامارا قناعت رسم سئوآل از جهان برخاستی

شعر

ای قناعت تو انگر گم گردان  
 که و رای (۲) تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار لقمان است  
 هر که صبر نیست حکمت نیست

دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و آن دگر مال

حکایت

اندوخت عاقبة الامر آن یکی علامه (۳) عصر شد وین

دگر عزیز (۴) مصر گشت پس این تو انگر بچشم حقارت در فقیه (۵) نظر کردی

و گفتم من بسطنت برسیدم و او همچنان در مسکنت مانده گفت ای برادر

شکر نعمت باری (۶) عَزَّاسْمُه (۷) همچنان بر من افزونتر است که میراث پدغمبران

یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون (۸) و هاما رسیده یعنی ملک مصر

شعر

من آن مورم که در پایم بمالند  
 نه زنبورم که از دستم بنالند

کجا خود شکر این نعمت گزارم  
 که زور مردم آزاری ندارم

(۱) نام شهری است از مملکت شام (۲) سوای و بجز (۳) بسیار دانا (۴) لقب پادشاه مصر  
 (۵) دانشمند و مجتهد (۶) خالق و آفریننده (۷) نام وی ارجمند است (۸) نام پادشاهان مصر

## حکایت

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه (۱) میسوخت و خرقة (۲)  
بخرقه همی دوخت و تسکین خاطر مسکین را همی گفت

شعر

بنان خشك قناعت كنيم و جامه دلوق (۳)      اكه بار محنت خود به كه بار منت خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و گرمی عمیم  
میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلها نشسته اگر صورت حالی که تراست  
مطلع گردد پاس (۴) خاطر عزیزت را منت دارد و غنیمت شمارد گفت  
خاموش که در پسی (۵) مردن به که حاجت پیش کسی بردن شعر

هم رقعہ (۶) دوختن به و الزام کنج صبر      کز بهر جامه رقعہ برخو اجگان نبشت

حقاً که با عقوبت دوزخ برابرست      رفتن بپایمردی (۷) همسایه در بهشت

حکایت      یکی از ملوک عجم طیبی حاذق (۸) را بخدمت مصطفی

فرستاد صلی الله علیه و سلم سالی در دیار عرب بود که

کسی تجربه پیش وی نبرد و معالجتی از وی درنیخواست پس پیش پیغمبر آمد

علیه السلام و گله کرد که مرین بنده را برای معالجت اصحاب بخدمت فرستاده اند

و درین مدت کسی التفاتی (۹) نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای

آرد رسول گفت علیه السلام این طایفه را طریقی هست که تا اشتها غالب

(۱) تنگدستی (۲) یاره و کهنه (۳) لباس درویشان (۴) رعایت و حرمت (۵) در سایر نسخ

یستی و سختی و نیستی نوشته شده (۶) یاره و وصله (۷) کمک (۸) زبرک و دانا و

استاد در کار (۹) توجه و رو کردن

نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند حکیم گفت

این است موجب تندرستی زمین بدوسید و برفت

شعر

سخن آنگه کند حکیم آغاز  
یا سرانگشت سوی لقمه دراز  
که زنا گفتنش نخل (۱) زاید  
یا ز نا خوردنش بجان آید  
لا جرم حکمتش بود گفتار  
خوردنش تندرستی آرد بار

حکایت (۲) یکی توبه بسیار کردی و شکستی تا یکی از مشایخ گفت  
چنین دانم که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی  
باریکتر است یعنی توبه و این چنینش که تو میپرووری زنجیر از هم بگسلاند

بیت

یکی بچه گرگ میپروورید  
چوپر ورده شد خواهه را بر درید  
حکایت در سیرت اردشیر (۳) بابکان آمده است که حکیم عرب را  
پرسید که روزی چه مایه طعام باید خوردن گفت صد  
درم سنگ زاد کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هَذَا الْمِقْدَارُ  
يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ یعنی اینقدر ترا بر پای همی دارد  
و هر چه بدین زیادت کنی تو حمال آنی بیت  
خوردن برای زیستن (۴) و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

(۱) بفتح اول و دوم خرابی و رخنه و تباهی کار (۲) این حکایت در نسخه حاضر و چند نسخه  
خطی قدیم نبود و ما از روی یکی از کتابهای خطی خود استنساخ نمودیم (۳) نام نخستین پادشاه  
و مؤسس سلسله ساسانی (۴) ماندن و زندگی کردن



حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود که هر بدوشب افطار کردی و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر در (۱) شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دورا بخانه در کردند و بگل بر آوردند بعد از دو هفته که معاوم شد که بیگناهند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده مردم درین عجب ماندند حکیمی در آن ناحیت بود گفت خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بودست طاقت بینوائی نداشت بسختی هلاک شد وین دگر خویشتن دار بودست لاجرم بعادت خویش صبر کرد و سلامت بماند

شعر

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد  
و گرتن پرورست اندر فراخی (۲) چو تنگی بیند از سختی بمیرد

بیت

تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن  
حکایت یکی از حکما پسر را نهی کرد از بسیار خوردن که سیری  
مردم را رنجور کند گفت ای پدر گر سنگی خلق را بکشد  
و ظریفان گفته اند بسیری مردن به که گر سنگی بردن گفت ای پسر اندازه  
نگه دار کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا (۳) شعر  
نه چندان بخور کن دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف جانانت بر آید

(۱) دروازه (۲) وسعت (۳) بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید

شعر

با آنکه در وجود طعامست حظّ نفس رنج آورد طعام که بیش از قدر بود  
گر گلشکر (۱) خوری بتکاف (۲) زیان کند و نان خشک دیر خوری اگلشکر بود

رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم

حکایت

چیزی نخواهد بیت

معدّه چو کژ (۳) گشت و شکم دردخواست سود ندارد همه اسباب راست

بقالی را درمی چند بر صوفیان گردآمده بود در واسط (۴)

حکایت

و هر روز مطالبه کردی و سخنهای باخشونت (۵) گفتی

و اصحاب از تعنت (۶) او خسته خاطر همی بودند و از تحمل چاره نبود

صاحبدلی در آن میان دیدم که گفت نفس را بطعام وعده دادن بنزد من

آسان تر است که بقال را بدرم شعر

ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوآبان (۷)

بتمنای گوشت مردن به که تقاضای (۸) زشت قصابان

جو انمردی را در جنگ تانار (۹) جراحی هول (۱۰) رسید

حکایت

کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو (۱۱) دارد اگر بخواهی

(۱) نام دوائی است که آنرا گلقلند نیز گویند و آن را از گل سرخ و شکر سازند

(۲) بر خود رنج نهادن - زیاد (۳) کج (۴) نام شهر است در عراق عرب و چون میان بغداد و بصره

واقع شده آنرا واسط نام نهاده اند (۵) در نسخه ناخشونت نوشته شده (۶) عیب و گناه کسی را

جستن و در اینجا بمعنی بد گوئی میباشد (۷) در بانان (۸) طلب و خواهش این کلمه و کلمه تمنادر

زبان عرب تمنی و تقاضی نوشته میشود در زبان فارسی یا را تبدیل بالف کرده اند (۹) نام قومی از

ترکستان که سپاه مغول بیشتر از آنها بوده اند (۱۰) هولناک و سهمگین (۱۱) تریاق و یازهر

و نام معجون است که در جراحات و زخمها مؤثر واقع میگردد

باشد که دریغ ندارد و چنین گویند که آن بازرگان ببخل معروف بود

بیت

اگر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب  
تاقیامت روز روشن کس ندیدی در جهان  
جو انمرد گفت اگر نوشدارو خواهیم ازو دهد یا ندهد و گر دهد منفعت  
کند یا نکند باری خواستن ازو بنقد زهر کشنده است

بیت

هر چه از دونان بمنّت خواستی  
در تن افرودی و از جان کاستی  
و حکیمان گفته اند اگر آب حیات فرو شدند فی المثل با بروی دانا نخرد که  
مردن بعثت (۱) به که زندگانی بمذلت

بیت

اگر حنظل (۲) خوری از دست خوشخوی  
به از شیرینی از دست ترشروی

یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفایت اندک با یکی  
از بزرگان که در حق او معتقد بود بگفت روی از توقع

او درهم کشید و تعریض (۳) سؤال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد

شعر

ز بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز  
مرو که عیش برو نیز تلخ گردانی  
ب حاجتی که روی تازه روی و خندان رو  
فرو نبندد کار گشاده پیشانی

(۱) در غالب نسخ بجای (بعثت) بعزت نوشته شده (۲) میوه گیاهی است بغایت تلخ و بفارسی آنرا (کبست) و شرنک گویند (۳) بکنایه سخن گفتن و پیش آوردن

شنیدم که اندکی در وظیفه اش افزون کرد و بسیاری از ارادت کم دانشمند

پس از چند روز چون مودت معهود برقرار ندید گفت

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِينَ الذَّلِيلِ يَكْسِبُهَا      الْقَدْرُ مُنْتَصِبٌ وَالْقَدْرُ مَخْفُوضٌ (۱)

بیت

نام افزود و آبرویم کاست      بینوائی به از مذلت (۲) خواست

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان نعمتی

دارد ببقیاس اگر بر حاجت تو وقوف یابد همانا که در

قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم

دستش گرفت تا بمنزل آن شخص در آورد یکی را دید لب فرو هشته (۳)

و تند نشسته برگشت و سخن نگفت کسی گفتش چه کردی گفت عطای

او را بلقای او بخشیدم

شعر

اگر گوئی غم دل با کسی گوی      که از رویش بنقد آسوده گردی

مهر حاجت بتزدیک تر شروی      که از خوی بدش فرسوده (۴) گردی

خشکسالی باسکندریه (۵) در افتاد عنان طاقت درویش

حکایت

از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد

(۱) چه بد است خورا کھائی که هنگام ذلت و خواری آنرا کسب میکند دیک بر بار ولی قدر و

منزلت پستی پذیرفته . در اکثر نسخ بجای (یکسبها) تکسبها نوشته شده (۲) این کلمه با کسره

اضافه خوانده میشود یعنی ذلت سؤال و خواهش (۳) یا این انداخته و گذاشته (۴) غمگین و افسرده

(۵) نام شهر یست از مصر که بر ساحل بحر الروم واقع گردیده گویند چون بانی آن اسکندر بوده

لهذا بدین نام موسوم گردیده

اهل زمین با آسمان پیوسته

شعر

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از بیمرادی افغانش  
عجب که دود دل خلق جمع می نشود که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش  
در چنین سالی مخمّثی دور از دوستان که سخن در وصف او ترک ادبست خاصه  
در حضرت بزرگان و بطریق اہمال از سر آن در گذشتن هم نشاید که طایفه  
بر عجز گوینده حمل کنند ازین قدر نگرینرد که بیتی دو بیان کنم که اندکی  
دلیل بسیاری باشد و مشتی نموده (۱) خرواری

شعر

گر تتر بکشد این مخمّث را      تتری را دگر نباید کشت  
چند باشد چو جسر بغدادش      آب در زیر و آدمی در پشت  
چنین شخصی که یک طرف از نعت او شنیدی در چنان وقتی نعمت بیکران  
داشت تنگدستان را سیم و زر دادی و سفره نهادی طایفه درویشان از جور  
فاقه بجان آمده بودند و از درویشی بفرغان آهنگ دعوت او کردند و مشورت  
بمن آوردند عزّت نفسم فتوی (۲) نداد سر از موافقت باز زدم و گفتم

شعر

نخورد شیر نیم خورده سک      ور بسختی بمیرد اندر غار  
تن به بیچارگی و گرسنگی      بنه و دست پیش سیله مدار  
گرفردون شود بنعمت و ملک      بیمهر را بهیچکس شمار

(۱) نمونه و معرب آن نمودج و نمودج است (۲) بفتح و ضم اول و سکون تا حکم مجتهد

پرنیان و نسیج (۱) بر نا اهل لاجورد و طلاست بر دیوار

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان

کسی دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربان

کرده بودم امیران عرب را بگوشه صحرائی برون رفتم و خار کنی را دیدم

پشته خار فراهم آورده گفتمش بمهمان حاتم چرا نیروی که خلقی بر سیماط (۲)

او گرد آمده اند گفت بیت

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد

حاتم انصاف داد که من او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم

حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی بریگ

اندر شده گفت یا موسی دعا کن تا خدای کفافی دهد

مرا که از بیطاقتی بجان آمدم موسی دعا کرد و برفت پس از چند روزی که

باز آمد از مناجات مرورا دید گرفتار و خلقی انبوه برو گرد آمده گفت این

چه حال است گفت خمر خورده است و معربدی (۳) کرده و کسی را کشته

اکنون بقصاصش (۴) فرموده اند شعر

عاجز باشد که دست قوت یابد بر خیزد و دست عاجزان بر تابد

موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر (۵) خویش

استغفار و لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَّوْا فِي الْأَرْضِ (۶)

(۱) پارچه و بافته (۲) بکسر سین سفره و دستار خوان (۳) بدمستی و عربده (۴) بکسر اول

کشتن قاتل (۵) کستاخی (۶) اگر خداوند روزی را برای بندگانش بفرآخی و فراوانی

میگسترده البته در زمین بظلم و ستم و طغیان و عصیان میگرآیند

مَاذَا أَخَاضَكَ يَا مَعْرُورٌ فِي النَّحْطِ حَتَّى هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلَ لَمْ يَطِرْ (۱)

شعر

سفله چو جاه آمد و سیم وزرش  
سیلی خواهد بضرورت سرش  
آن نشیندی که حکیمی چه گفت  
مور همان به که نباشد پرش  
پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر گرمی داراست

بیت

آنکس که توانگرت نمیگرداند  
او مصلحت تو از تو بهتر داند

حکایت  
اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره که حکایت همی کرد  
که وقتی در بیابانی ره گم کرده بودم و از زاد معنی بامن چیزی  
نمانده و دل بر هلاک نهاده که همی نا گناه کیسه یافتم پر مروارید هرگز آن  
خرمی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریانست باز آن تلخی و نومیدی که  
معلوم کردم که مروارید است

شعر

در بیابان خشک و ریک روان (۲)  
تشنه را در دهان چه در چه صدف  
مرد بی توشه کوفتاد از پای  
بر کمر بند او چه زر چه خرف (۳)

حکایت یکی از عرب در بیابانی از تشنگی همی گفت

(۱) ای معرور و فریفته دنیا چه چیز ترا در خطر فروبرد که هلاک و تباه شدی پس کاشکی مورچه  
پر در نیاوردی و پرواز نکردی (۲) در بسیاری از بیابانهای عربستان و غیر آن اتفاق افتد که  
ریگها بواسطه باد از مکانی بمکانی نقل کنند و کوهها از خاک و ریک تشکیل دهند و اگر اتفاقا  
شخص یا قافله از آنجا گذرند ریگها آنها را فرو گیرند و هلاک سازند (۳) سفال و مهره کلی

يَا أَيَّتَ قَبْلَ مَنِيَّتِي يَوْمًا أَفُوزُ بِمَنِيَّتِي نَهْرٍ تُلَا طِمُّ رُكْبَتِي وَأَظْلُ أَمَلًا قِرْبَتِي (۱)

همچنین در قاع (۲) بسیط مسافری گم شده بود و قوت و

## حکایت

قوتش با آخر آمده و درمی چند بر میان داشت بسیاری

بگردید و ره بجائی نبرد پس بسختی هلاک شد طایفه برسیدند و درمها

پیش رویش نهاده دیدند و بر خاک نهشته

شعر

گر همه زر جعفری (۳) دارد مرد بی توشه بر ندارد کام

در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام

هرگز از دور زمان ننالیده ام و روی از گردش آسمان در هم

## حکایت

نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت

پای پوشی نداشتم بجامع کوفه در آمدم تنگدل یکی را دیدم که پای نداشت

سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم

شعر

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برك تره بر خوانست

وانکه رادستگاه و قوت نیست شلغم پخته مرغ بریانست

حکایت یکی از ملوک باتنی چند از خاصان در شکار گاهی بنرمستان

(۱) کاشکی پیش از مردن خود روزی با رزوی خویش میرسیدم یعنی بنهری فرود آیم که برز انوی

من موج زند و من پیوسته مشک خود را از آن برکنم (۲) زمین هموار . دشت (۳) بعضی

نوشته اند زر جعفری منسوبست بجعفر کیمیا گر و بعضی نوشته اند که قبل از جعفر بن یحیی برمکی

وزیر هرون الرشید زر مغشوش سکه میکردند بامر جعفر زر بی عیب و پاک سکه زده شد و هر طای

خالص پاک را بوی نسبت داده زر جعفری گفتند



از عمارت دور افتاد تا شب درآمد خانه دهقانی دیدند ملك گفت شب اینجا  
 رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر بلند پادشاهان  
 نباشد بخانه دهقان ركيك التجا (۱) بردن هم اینجا بفرمای تا خیمه زنند و  
 آتش کنند دهقان را خبر شد ما حضری ترتیب کرد و پیش آورد و زمین  
 بوسید و گفت قدر بلند سلطان دام مملكة بدین قدر نازل نشدی و لکن  
 نخواستند که قدر دهقان بلند شود سلطان را سخن کردن او مطبوع آمد و  
 شبانگه بمنزل او نقل کردند بامدادانش خلعت و نعمت فرمود قدمی چند  
 در رکاب سلطان همیرفت و همیگفت

شعر

ز قدر شوکت سلطان نگشت چیزی کم      از التفات بهمانسرای دهقانی  
 کلاه گوشه دهقان بافتاب رسید      همین که بر سر او سایه کرد سلطانی  
 حکایت      گدائی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته  
                                  بود      بیت

شب و روز در بند زر بود و سیم      زر و سیم در بند مرد لثیم  
 یکی از پادشاهان گفتش مینمایند که مال بیکران داری و مارا مهمی هست  
 اگر برخی از آن دست گیری کنی چو ارتقاع (۲) برسد وفا کرده شود و  
 شکر گفته آید گفت ای خداوند روی زمین لایق قدر بنزر گوار پادشه نباشد دست

(۱) پناه بردن (۲) برداشت محصول و زراعت

همّت بمال چو من گدا آلوده کردن که جو جو بگدائی فراهم آورده‌ام

گفت که بتتر می دهم <sup>بیت</sup>

گر آب چاه نصرانی نه پا کست <sup>بیت</sup> جهود مرده میشوئی چه با کست

قَالُوا عَجِبِينَ الْكَلْسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ قُلْنَا نَسُدُّ بِهِ شُقُوقَ الْمَبْرُزِ (۱)

شنیدم که سر از فرمان ملك باز زد و حجّت (۲) آوردن گرفت و شوخ  
چشمی کردن بفرمود تا مضمون خطاب از وی بزجر و توبیخ مخلص کردند

شعر

باطافت چو بر نیاید کار سر به بیحرمتی برد ناچار

هر که بر خویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی برو شاید

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل

حکایت

بنده خدمتکار شبی در جزیره کیش (۳) مراب خدمت خود

بر دهه شب نیدار امید از سخنهاى باخشونت (۴) گفتن که فلان انبازم (۵)

بترکستان است و فلان بضاعت بهندستان و این قبالة فلان زمین است و فلان

چیز را فلانکس ضمین (۶) گاه گفتمی خاطر اسکندر به دارم که هوای خوش است

و باز گفتمی که دریای مغرب مشوش است سعیدیا سفری دیگر ماندست اگر

آن کرده شود بقیّت عمر بگوشه بندشینم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد

(۱) گفتند خمیر آهک یاك نیست گفتیم چه باك بدان شكافهای مبرز را مسدود کنیم (۲) دلیل و

برهان (۳) نام جزیره ایست در خلیج فارس و مغرب آن قیس است (۴) در نسخه ناخشونت و در

اغاب نسخ بجای باخشونت پریشان نوشته شده (۵) در اغلب نسخ انبار ضبط شده (۶) ضامن و کفیل

پارسی خواهم بچین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی  
بروم آوردن و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بجلب و آبگینه حلبی بیهن  
و برد یمانی بیارس و از آن پس ترك تجارت کنم و بدگانی بنشینم انصاف  
ازین ماخولیا (۱) چندان فروگفت که بیش طاقت گفتنش نماند گفت ای  
سعدی توهم سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده گفتم

آن شنیدستی که وقتی تاجری  
گفت چشم تنک دنیا دوست را  
در بیابانی در افتاد از ستور  
یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت  
مالداری را شنیدم که ببخل اندر چنان معروف بود که  
حاتم طائی در کرم ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و  
خست (۲) نفس جبلّی (۳) در وی همچنان متمکن که نانی بجانی از دست  
ندادی و گربه بوهریره (۴) را بلقمه نخواستی و سك اصحاب الکهف (۵) را  
استخوانی نینداختی فی الجملة خانه او را کس ندیدی در گشاده و سفره او را سر

شعر

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی  
مرغ از پس نان خوردن اورینزه نچیدی  
شنیدم که بدریای مغرب اندر راه مصر بر گرفته بود و خیال (۶) در سر  
حتیٰ اذا ادرکه الغرق (۷) بادی مخالف کشتی بر آمد

(۱) ماخولیا و مالیخولیا نام مرضی است سوداوی نزدیک بدیوانگی (۲) فرومایگی (۳) ذاتی

(۴) نام یکی از اصحاب پیغمبر ص (۵) رجوع شود بحواشی آخر کتاب (۶) در غالب نسخ خیال

فرعونی نوشته شده (۷) تا اینکه غرق شدن وی را دریافت

شعر

باطبع ملوات چکنند دل که نسازد      شرطه (۱) همه وقتی نبود لایق کشتی  
دست دعا بر آورد و فریاد بیفایده خواندن گرفت و اِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ  
دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۲)

بیت

دست اضرع چسود بنده محتاج را      وقت دعا بر خدای وقت گرم در بغل

شعر

از زر و سیم راحتی برسان      خویشتن هم تمتعی بر گیر  
وان که (۳) این خانه از تو خواهد ماند      خشتی از سیم و خشتی از زر گیر  
آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت جامه های کهن بمرک او  
بدریدند و خز و دیبا بریدند هم در آن هفته یکی را دیدم ازیشان بر باد پائی  
روان و غلامی در پی دوان

شعر

وه که گرم کرده باز گردیدی      بمیان قبیله و فرزند  
رد میراث سخت تر بودی      وارثان را زمرک خویشاوند  
بسابقه معرفتی که میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم

(۱) بضم اول و سکون دوم باد موافق - نشان و علامت و در نسخه شرط نوشته شده

(۲) چون بکشتی سوار شوند خدا را بخوانند در حالی که دین را برای او پاک و خالص گردانند

(۳) در بعضی نسخ دان که و در بعضی چونکه نوشته شده

شعر

بخور ای نیک سیرت سره (۱) مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد

صیادی ضعیف را ماهی قوی بدام اندر افتاد طاقت حکایت

حفظ او نیاورد ماهی برو غالب آمد دام از دستش

در ربود و برفت

شعر

شد غلامی که آب جو آرد جوی آب آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

دیگر جماعت صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی

بدامت افتاد و ندانستی نگاهداشتن گفت ای برادر چتوان کردن مراروزی

نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود

(حکمت) صیاد بی روزی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد

دست و پای بریده هزار پائی را بکشت صاحب دلی برو

حکایت

گذر کرد گفت سبحان الله با هزار پائی که داشت چون

اجلش فرا رسید از بی دست و پائی گریختن نتوانست

شعر

چو آمد ز پس دشمن جان ستان ببندد اجل پای اسب دوان

در آن دم که دشمن پیایی رسید که آن کیانی (۲) نشاید کشید

(۱) بر گزیده و بی عیب (۲) بزرگ - متعلق پادشاهان کیان

ابلهی (۱) را دیدم سمین (۲) خلعتی تمین (۳) در بر مرکبی

حکایت

تازی در زیر و قصبی (۴) مصری بر سر کسی گفت سعدی

چگونه همی بینی این دیبای معلّم (۵) برین حیوان لا یعلم گفتم

شعر

قَدْ شَابَهُ بِالْوَرِي حِمَارٌ      عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ (۶)

شعر

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان      بجز دراعه (۷) و دستار (۸) و نقش پیرونش  
بگرد در همه اسباب ملك هستی او      که هیچ چیز بینی حلال جز خوش

دزدی گدائی را گفت شرم نداری دست از برای جوی

حکایت

سیم پیش هر لثیم دراز کردن گفت

بیت

دست دراز از پی يك حبه سیم      به که ببرند بدانگی و نیم (۹)

مشت زنی را (۱۰) حکایت کنند از دهر مخالف بفرغان آمده

حکایت

بود و حلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده شکایت پیش

پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی

(۱) نادان و کم خرد (۲) چاق (۳) بهادار و پر قیمت (۴) پارچه نازک که از کتان بافته باشند

(۵) بضم اول و سکون دوم و فتح سوم جامه علامت دار و منقش (۶) راستی را خری بآدمی

شبه و مانند گردیده کوساله ایست که او را صدای گاواست مصراع دوم اقتباس از آیه کریمه است

که در باب کوساله سامری نازل شده و با آنکه عجل مطابق قواعد نحوی بدل از حمار است و باید

مرفوع خوانده شود چون در قرآن منصوبست لهذا شیخ عین آیه را ذکر کرده (۷) بضم اول و

تشدید دوم نوعی از جامه و در این جا بتخفیف را باید خوانده شود (۸) عمامه (۹) ربع دینار

(۱۰) کشتی گیر و پهلوان

## فراچنگ آرم

بیت

فضل و هنر ضایع است تا نماند  
 عود بر آتش نهند و مشگ بسایند  
 پدر گفت ای پسر خیال مجال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن  
 سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن است چاره  
 کم جوشیدن است

بیت

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور  
 کوشش بیفایده است و سمه بر ابروی کور

بیت

اگر بهر سر موئیت صد خرد باشد  
 خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد  
 پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیار است از نزهت (۱) خاطر و  
 جرّ (۲) منافع و دیدن عجائب و شنیدن غرائب و تفرّج بلدان و مجاورت  
 خلّان (۳) و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران  
 و تجربت (۴) روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته اند

شعر

تا بدنگان و خانه در گروی  
 هر گز ای خام (۵) آدمی نشوی  
 برو اندر جهان تفرّج کن  
 پیش از آنروز کز جهان بروی  
 پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که گفتم بسیار است ولیکن مسلم  
 پنج طایفه راست نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنّت (۶) غلامان

(۱) بضم اول صفا و پاکیزگی (۲) کشیدن (۳) بضم خا جمع خلیل دوست و صدیق (۴) بکسورا  
 آزمایش (۵) نیخته و بی تجربه (۶) بضم میم توانائی

و کنیزکان دارد دلاویز و شاگردان چابک هر روز بشهری و هر شب  
بمقامی و هر دم بنغز (۱) حکایتی از نعیم دنیا متمتع

شعر

منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست  
وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس  
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت  
در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت

دوم عالمی که بمنطق (۲) شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که  
رود بخدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند

شعر

وجود مردم دانا مثال زرّ طلّیست (۳)  
بزرگ زاده نادان بشهروا (۴) ماند  
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند  
که در دیار غریبش بهیچ نستانند

سیم خوبروئی که درون صاحبدلان بمخالطت او میل کند که بنزرگان  
گفته اند اندکی جمال به از بسیاری مال و روی زیبا مرهم دل‌های خسته است  
و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او را همه جا غنیمت شناسند و خدمتش را  
منت دانند

شعر

شاهد آنجا که رود حرمت و عزت ببند  
پرطاوس در اوراق مصاحف دیدم  
و بر برانند بجورش پدر و مادر خویش  
گفتم این مترات از قدر تو می بینم پیش  
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد  
هر کجا پای نهد دست نداردش پیش

(۱) پسندیده (۲) گفتار و زبان (۳) خالص . صاحب فرهنگ انجمن آرا مینویسد : تله بکسر اول  
بمعنی تلاست که آنرا تالی گویند و طلامعرب آست و تالی بمعنی زر یا ک و خالص است شیخ سعدی گفته  
وجود مردم دانا مثال زرّ تالی است  
که هر کجا رود قدر و قیمتش دانند

(۴) زر ناسره که یکی از ملوک در مملکت خود بزور و تعدی رایج ساخت - درم و دینار ناسره  
که در مملکت و شهری رایج و در جای دیگر رواج نباشد



شعر

چون در پسر موافقی و دلبری بود اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود  
 او جوهر است گو صدفش در جهان مباح در یتیم (۱) راهمه کس مشتری بود  
 چهارم خوش آوازی که بجنجره داودی آب از جریان و مرغ از طیران  
 باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب معنی  
 بمنادمت او رغبت نمایند و بانواع خدمت کنند

شعر

چه خوش باشد آهنگ نرم حزین بگوش حریفان مست صبوح (۲)  
 به از روی زیباست آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت روح  
 [پنجم] (۳) کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی  
 از بهر نان ریخته نگردد که زیرکان گفته اند

شعر

گر بغریبی فتد از شهر خویش سختی و محنت نبرد پینه دوز  
 و در بخرابی فتد از مملکت گرسنه خسبد ملک نیمروز (۴)  
 چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطرست  
 و داعیه طیب (۵) عیش و آنکه ازین جمله بی بهره است بخیال باطل  
 در جهان برود و دیگر کسش نام و نشان نشنود

(۱) مر واریدی که در صدف یکدانه و تنها باشد (۲) شراب صبح - و هر چه در صبح بخورد و بنوشند  
 (۳) در نسخه بجای پنجم (یا) نوشته شده (۴) سیستان و زابستان (۵) پاکیزگی

شعر

هر آنکه گردش گیتی بکین او بر خاست  
 بغیر مصلحتش رهبری کند ایام  
 کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید  
 قضاهمی بردش تا بسوی دانه و دام  
 پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنیم که گفته اند رزق  
 اگر چه مقسوم است با سبب حصول آن تعلق شرط است و بلا گرچه مقدر  
 از ابواب دخول آن احتراز واجب

شعر

رزق اگر چند بیگمان برسد  
 شرط عقل است جستن از درها  
 و رچه کس بی اجل نخواهد مرد  
 تو مرو در دهان از درها  
 درین صورت که منم با پیل دمان (۱) بزخم و با شیر ژیان (۲) پنجه  
 در افکنم پس مصلحت آنست ای پدر سفر کنم که بیش از این طاقت بینوائی  
 نمی آرم

شعر

چون مرد بر فتادز جای و مقام خویش  
 دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست  
 شب هر تو انگری بسوائی همی روند  
 درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست  
 این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خود  
 همیگفت

بیت

هنرور چو بختش نباشد بکام بجائی رود کش ندانند نام

(۱) هست و خشمناک و نفس زننده و حمله کننده (۲) تندخو و خشمناک

همچنین تا برسید بر کنار آبی که سنگ از صلابت (۱) او بر سنگ  
همی آمد و خیرش (۲) بفرسنگ همی رفت

بیت

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی کمترین موج آسیاسنگ از کنارش در بودی  
گروهی مردمان را دید هر یکی بقراضه (۳) در معبر (۴) نشسته و رخت  
سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان ثنا بر گشود چندانکه زاری کرد  
یاری نکردند ملاح بیمروّت ازو بخنده برگردید و گفت

بیت

ز رنداری نتوان رفت بنر و راز در بار (۵) زورده مرده چه باشد زری کم رده بیار  
جوان را دل از طعنه ملاح بهم بر آمد خواست که از و انتقام کشد کشتی  
رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت کنی دریغ  
نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید

بیت

بدوزد شره (۶) دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند  
چندانکه ریش و گریبانش بدست جوان در او افتاد بخود در کشید و  
بیمحابا (۷) فرو کوفت

بیت

چو دستت رسد مغز دشمن بر آر که فرصت فرو شوید از دل غبار

(۱) سختی (۲) بفتح اول و کسر دویم صدای آب در نسخه حریر نوشته شده و ما قیاساً تصحیح کردیم  
(۳) ریزه طلا و نقره و ظاهر اینجا بمعنی پول اندک و کم باشد (۴) بکسر اول و سکون دوم کشتی  
(۵) در اغلب نسخ دریا ضبط شده (۶) حرص و طمع (۷) بی ملاحظه و بی پروا و در اصل  
محاباة بوده است

یارش از کشتی بدر آمد که پشته کند همچنین درشتی دید و پشته  
بداد چاره جز آن ندانستند که با او بمصاحبت گرایند (۱) و با جرت کشتی  
مصاحبت کنند

شعر

چو پر خاش (۲) بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار  
بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی  
بعذر ماضی در قدمش فتادند و بوسه چندی بنفاق بر سر و چشمش  
دادند پس بکشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت  
یونان در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را خلی هست یکی از شما که  
دلاور ترست و شاطر و زورمند باید که بدین ستون رود و خطام (۳) کشتی  
بگیرد تا عمارت کنیم جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل  
آزرده نیندیشید و حکما گفته اند هر گرا رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن  
صد راحت برسانی از پاداش آن یک رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت  
بدر آید و آزار در دل بماند

چه خوش گفت بکتاش (۴) با خیل باش (۵) چو دشمن خراشیدی ایمن مباش  
مشو ایمن که تنگدل گردی چون ز دستت دلی بتنگ آید

(۱) میل کنند (۲) ستیزه (۳) بکسر خامهار کشتی (۴) بعضی نوشته اند مقصود از بکتاش بمعنی  
پادشاه خوارزم است و بعضی بمعنی خداوند و خواجه گرفته اند (۵) چنانکه در کتاب سیاست نانه  
مذکور است خیل باشی یکی از درجات خدمت غلامان بوده است برتر از وثاق باشی و یائین تراز  
حاجب (رجوع بحواشی آخر کتاب شود)

سنگ بر باره حصار مزن که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه مقود (۱) کشتی بساعد بر پیچید و بالای ستون رفت ملاح  
 زمام از کفش در گسلانید و کشتی براند بیچاره متحیر بماند روزی دو بلا  
 و محنت کشید و سختی دید سیم روز خوابش گریبان گرفت و در آب  
 انداخت بعد شبانروزی دگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده برگ  
 درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت سر  
 در بیابان نهاد و همی رفت تا تشنه و بیطاعت بچاهی (۲) برسید قومی برو  
 گرد آمده و هر شربتی [به] بشیزی (۳) همی آشامیدند جوانرا بشیزی نبود  
 طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی دراز کرد و میسر  
 نمی شد بضرورت تنی چند را فرو کوفت مردان غلبه کردندش و بیمحبابا  
 بزدندش و مجروح کردند

شعر

پشه چو پر شد بزند پیل را با همه مردی و صلابت که اوست  
 مورچگانرا چو بود اتفاق شیر ژیانرا بدرانند پوست

بحکم ضرورت در پی کاروان فتاد و برفت شبانگه برسیدند بمقامی  
 که از دزدان پر خطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام او افتاده و دل  
 بر هلاک نهاد گفت اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که پنجاه مرد را  
 جواب دهم و دیگر جوانان یاری کنند و کسی را بر ما دست قوت نباشد  
 این بگفت و مردم کاروان را دل بلاف او قوی گشت و بصحبتش شادمانی

(۱) مهار کشتی (۲) در نسخه بجائی نوشته شده (۳) پول سیاه در نسخه بشیزی نوشته شده بدون با

کردند و بنزاد و آب دستگیری واجب دانستند جوانمرد را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر اشتها تناول کرد و می چند آب در سرش آشامید تا دیو درونش بیارامید و بخفت پیر مردی جهان دیده در آن کاروان بود گفت ای یاران من ازین مرد که بدرقه شماست اندیشنا کم نه چندانکه از دزدان چنانکه حکایت کنند که عربی را درمی چندگرد آمده بود و بشب از تشویش لوریان (۱) در خانه تنها خوابش نمیرد یکی را از دوستان بر خود خواند تا وحشت تنهایی بیدار او منصرف کند شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهاش اطلاع یافت ببرد و بخورد و سفر کرد بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد برد گفت نه که پاسبان برد

قطعه

هرگز ایمن ز مار نشستم

که بدانستم آنچه خصلت اوست

زخم دندان دشمنی بتر است

که نماید بچشم مردم دوست

چه دانید اگر این هم از جمله دزدانست بعیاری درین کاروان تعبیه (۲)

شده تا بوقت فرصت یارانرا خبر کنند مصلحت آن بینم که مر اورا

همچنین خفته بمانیم (۳) و برانیم جوانانرا تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی

(۱) بیحیا و بیشرم و کنایه از دزدان آمده - قومی صحرائنشین که اکثر ایشان راهزن باشند و

بازیگری و مطربی نیز پیشه دارند (۲) آراستن و پنهان کردن و پوشیدن (۳) بگذاریم چه ماندن

بمعنی گذاشتن آمده

از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند  
آنکه خبر یافت که آفتاب در کتفش تافت سر بر آورد کاروان رفته دید  
بیچاره بسی بگردید و ره بجائی ندانست تشنه و بینواروی بر خاک و دل  
بر هلاک نهاده همیگفت

بیت

مَنْ ذَا يُحَدِّثُنِي وَ زُمَّ الْعَيْسُ  
مَالِ الْغَرِيبِ سَوَى الْغَرِيبِ أَيْسُ (۱)

بیت

درشتی کند بر غریبان کسی که نابوده باشد بغربت بسی  
مسکین درین سخن که پادشه پسری بصید از لشکریان دور افتاده  
بالای سر ایستاده همی شنید و در هیأتش نظر می کرد صورت ظاهرش  
پاکیزه و صورت حالش پریشان پرسید از کجائی و بدین جایگه چگونه  
فتادی برخی از آنچه بر سر او رفته بود بگفت ملکزاده را بر حال تباه او  
رحمت آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی با وی فرستاد تا بشهر خویش  
آمد پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گفت شبانگه  
زانچه برفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و روستائیان بر سر چاه  
و غدر کاروانیان با پدر میگفت پدر گفت ای پسر نگفتمت هنگام رفتن که  
تهی دستانرا دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته

بیت

چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور (۲) جوی زر بهتر از پنجاه من زور

(۱) آنکه با من حدیث و گفتگو کند کیست در حالتی که شتران بهار کرده شدند و رفتند آری غریب را بجز  
غریب انیس و یار نیست (۲) سلاح دار و جنک آزموده و مستعد قتال - کسی که ورزش  
استعمال سلاح بسیار کند

پسر گفت هر آینه تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان در خطر نهدی  
بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن بر نگیری نبینی که بافندک  
مایه رنجی که بر دم چه تحصیل راحت کردم و نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم

بیت

گر چه بیرون ز رزق نتوان خورد      در طلب کاهلی نباید کرد

بیت

غواص (۱) اگر اندیشه کند کام نهنگ      هرگز نکند در گرانمایه بچنگ  
آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران همی کند

شعر

چه خورد شیر شوزه در بن (۲) غار      باز (۳) افتاده را چه قوت بود  
گر تو در خانه صید خواهی کرد      دست و پایت چو عنکبوت بود

پدر گفت ای پسر ترا درین نوبت فلک یاری کرد و اقبال رهبری که  
صاحب دولتی در تورا رسید و بر تو ببخشانید و کسر (۴) حالت را بتفقدی  
جبر (۵) کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد ز نهار تابدین  
طمع گرد و لغ (۶) نگردی

بیت

صیاد نه هر بار شغالی (۷) ببرد      افتد که یکی روز پلنگش بدرد

(۱) آنکه در دریا بطاب مروارید فرو میرود (۲) ته و بیخ (۳) در نسخه یار افتاده نوشته شده (۴) شکستگی (۵) جبران کردن و بستن شکسته (۶) حرص (۷) در غالب نسخ بجای شغال شکار است



چنانکه یکی را از ملوک پارس حَرَسَهَا اللهُ تَعَالَى (۱) نگینِ گرانمایه  
 بر انگشتری بود باری بحکم تفرّج با تنی چند از خاصان بمصلای (۲)  
 شیراز بیرون رفت فرمود تا انگشتری را برگنبد عضد (۳) نصب [کردند]  
 تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهارصد مرد  
 حکم انداز که در خدمت او بودند جمله خطا کردند و کودکی بیازی هر گوشه  
 همی انداخت باد صبا تیر او را بحلقه انگشتری بدر برد خاتم بوی ارزانی  
 داشتند و توانگر شد و بعد از آن تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا [چنین]  
 کردی گفت تا رونق او این بر جای ماند

قطعه

که بود کن حکیم روشن رای  
 بر نیاید درست تدبیری  
 وقت باشد که کودکی نادان  
 بغلط بر هدف زند تیری  
 درویشی را شنیدم که بغاری درنشسته بود در بروی  
 از جهانیان بسته شعر

حکایت

اگر در جهان از جهان رسته ایست  
 دراز خلق بر خویشتن بسته ایست (۴)  
 بعز قناعت چنان که ملوک و اغنیارا در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده  
 شعر

هر که بر خود در سؤال گشاد  
 تا بمیرد نیازمند بود  
 آز بگذار و پادشاهی کن  
 گردن بیطمع بلند بود

(۱) آن را خدای تعالی از بلاها نگاه دارد (۲) نام موضعی است در شیراز خوش و خرم و قبر  
 خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه آنجا است (۳) ظاهراً باید نام بنائی باشد که عضدالدوله  
 دیلمی ساخته بوده (۴) این شعر در سایر نسخ نیست

یکی از ملوک آنطرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق مردان خدای  
 میباشد که بنان و نمک با ما موافقت کنند شیخ رضا داد بحکم آنکه  
 اجابت دعوت سنت پیغمبرست صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روز دیگر ملک بعدر  
 قدمش رفته بود عابد از جای بر جست و در کنارش گرفت و بسی دلداری  
 و تلافی کرد و ثنا گفت چو غایب شد کسی که مجال گستاخی داشت شیخ را  
 پرسید که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود  
 و دیگر ندیدیم که چنین کردی گفت آن نشیندی که گویند

بیت

هر کرا بر سماط (۱) بنشستی      واجب آمد بخدمتش برخاست (۲)

لطیفه

گوش تواند که همه عمروی	نشود آواز دلف (۳) و چنگ و نی
دیده شکیب ز تماشای باغ	بی گل و سرین بسر آرد دماغ
ور نبود بالش آکنده پر	خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر هم خوابه پیش	دست تو ان کرد در آغوش خویش
وین شکم خیره سر پیچ پیچ	صبر ندارد که بسازد بهیچ

(۱) سماط بکسر سفره (۲) در نسخه‌های چاپی بعد از این بیت این شعر نوشته شده

چون مکافات فضل نتوان کرد      عذر بیچارگی بیا بدخواست

(۳) دایره که یکی از آلات طرب است

## باب چهارم

## در فوائد خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتم بعلمت آن  
 اختیار آمده است در غالب اوقات که در سخن نیک و بد  
 اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید گفت دشمن آن به که نیکی نبیند

شعر

وَ اٰخُو الْعَدَاوَةِ لَا يَمُرُّ بِصَالِحٍ  
 اِلَّا وَيَلْمِزُهُ بِكُذَّابٍ اَشْرٍ (۱)

بیت

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است گلست سعدی و در چشم دشمنان خارا است

بیت

نور گیتی فروز چشمه هور (۲) زشت باشد بچشم موشک کور (۳)

حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید  
 کین سخن را با کسی در میان نهی گفت ای پدر فرمان  
 تراست نگویم ولیکن خواهم که مرا بر فایده این مطلع گردانی که مصلحت  
 در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگر

بیت

شہادت همسایه

مگوی انده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان

(۱) دشمن بمر دنیو کار نمیگذرد مگر آنکه وی را بدروغ زن سرکش و متکبر عیب میکند

(۲) خورشید (۳) شب پره

## حکایت

جوانی خردمند از فنون فضائل حظی داشت و افر و طبعی

ناقر (۱) چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان

سخن بدستی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم

شعر

که پرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم

زیر نعلین خویش میخی چند

آن شنیدی که صوفی میکوفت

که بیا نعل بر ستورم بند

آستینش گرفت سرهنگی

بیت

ولیکن چو گفتم دلیلش بیار

ندارد کسی با تو ناگفته کار

عالمی معتبرا مناظره (۲) افتاد بایکی از ملاحده (۳)

## حکایت

لَعَنَهُمُ اللَّهُ عَلِي حِدَه و بَحَجَّت (۴) با او بس نیامد سپر

بیداخت و برگشت کسی گفتش ترا با چندین فضل و ادب که داری با بیدینی

حجّت نماید گفت علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد

نیست و نمیشنود و مرا شنیدن کفر او بچه کاری آید

بیت

آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش فدهی

حکایت جالینوس (۵) ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی

(۱) نفرت کننده (۲) با یکدیگر بحث و گفتگو کردن (۳) جمع واحد بمعنی بیدین . گروهی

از فرقه اسمعیلیه که پیرو حسن صباح بودند (۴) برهان و دلیل (۵) نام طبیعی است یونانی خاتم

اطباء متقدمین تولدش ۱۳۱ بعد از میلاد و وفاتش ۲۱۰ بعد از میلاد بوده است

زده و بیحرمتی همیکرد گفت اگر این دانا بودی کار وی با نادان بدین  
غایت نینجامیدی

شعر

دو عاقل را نباشد کین و پیکار      نه دانائی ستیزد با سبکبار  
اگر نادان بوحشت سخت گوید      خردمندش بنرمی دل بجوید  
دو صاحبدل نگه دارند موئی      همیدون (۱) سرکشی و آزر م جوئی (۲)  
وگر بر هر دو جانب جاهلانند      اگر زنجیر باشد بگسلانند  
یکرا زشت خوئی داد دشنام      تحمل کردو گفت ای خوب فرجام  
بتر زانم که خواهی گفتن آنی      که دانم عیب من چون من ندانی

حکایت      سبحان (۳) وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم  
آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی  
وگر اتفاق همان افتادی بعبارتی دیگر بگفتی و ز جمله آداب حضرت ملوک  
یکی این است

شعر

سخن گرچه دلبنده و شیرین بود      سزاوار تصدیق و تحسین بود  
چو یکبار گفتی مگو باز پس      که حلوا چو یکبار خوردند بس

حکایت      یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل  
خویش اقرار نکرد دست مگر آنکس که چون دیگری  
در سخن باشد همچنان ناتمام گفته سخن آغاز کند

(۱) همچنین (۲) با حیا (۳) نام یکی از خطبای بزرگ عرب که به بلاغت معروف است از  
بنی باهله بود درک اسلام نمود و تا زمان معاویه در قید حیات بود

شعر

سخن را سرست ای خردمندوبن میاور سخن در میان سخن  
خداوند تدبیر و فرهنگ (۱) و هوش نگوید سخن تا نبیند خموش

تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن (۲) میمندی را

حکایت که سلطان ترا چه گفت در فلان مصاحبت گفت چنین

دائم که بر شما هم پوشیده نیست گفتند آنچه باتو گوید با مثال ما گفتن روا

ندارد گفت با اعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا همی پرسید

بیت

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت بسر شاه سر خویشتن نشاید باخت

در عقد بیع سرائی متردد بودم جهودی گفت من از

کدخدایان این محلتهم وصف این خانه از من پرس بخر

حکایت

که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی شعر

خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم بد عیار ارز

لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارز

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنای برو بگفت

فرمود تا جامه از او برکنند و از ده بدر کنند مسکین برهنه

حکایت

بسر ماهمیرفت و سگان ده در قفای وی افتاد خواهی است تا سنگی بردارد و سگ را

دفع کند در زمین یخ گرفته بود و میسر نمی شد عاجز ماند گفت این چه

(۱) ادب و دانش (۲) ظاهراً مقصود خواجه احمد بن حسن میمندی است و شیخ پدر را بجای

پسر ذکر کرده و خواجه احمد بن حسن وزیر سلطان محمود بود نه حسن پدرش

حرامزاده قوم اند سگ را گشاده اند و سنگ را بسته امیر از غر فیه بدید و  
 بشنید و بخندید گفت از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخوام اگر  
 انعام فرمائی (مصراع) رَضِينَا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ (۱)

بیت

امیدوار بود آدمی بخیر کسان  
 مرا بخیر تو امید ندست بدمرسان

سالار دزدان را برو رحمت آمد جامه باز فرمود و قبا پوستینی (۲)

برو مزید و درمی چند تا بدلخوشی برفت

منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه را دید با زن او

حکایت

بهم نشسته دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب خاست

صاحب دلی برین واقف بود گفت

بیت

که ندانی که در سرایت کیست

تو بر اوج فلک چه دانی چیست

خطیبی کریه الصوت (۳) مر خویشتن را خوش آواز

حکایت

پنداشتی و فریاد بیده بر داشتی گفتی نعیب (۴)

غراب البین (۵) در پرده الحان (۶) اوست یا آیت ان انکر الأصوات (۷)

بیت

در شان او

لَهُ شَغَبٌ يَهْدُ اصْطَخَرَ فَارِسَ (۸)

إِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ أَبُو الْفَوَارِسِ

(۱) از عطای تو بکوچیدن و رفتن خشنودیم (۲) نوعی از جامه (۳) زشت آواز (۴) صدای کلاغ  
 (۵) زاغ فراق یعنی زاغی که مشاهده او را عرب شوم و سبب جدائی و فراق داند (۶) آواز  
 (۷) اشاره بایه مبارکه ان انکر الأصوات صوت الحمر است یعنی همانا زشت ترین صداها صدای  
 خزان است (۸) چون خطیب ابوالفوارس فریاد بر کشد وی را خروشی است که اصطخر فارس را  
 فرومیریزد و بشدت خراب میکند و ابوالفوارس کنیه خر است در غالب نسخ بجای شغب صوت نوشته شده

مردم آن قریه بعلمت جاهی که داشت بلیتتش میکشیدند و اذیتش را  
 مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که باوی عداوتی نهانی داشت  
 باری بپرسش آمده بودش گفت ترا خوابی دیده ام خیر باد گفتاچه دیدی  
 گفت چنان دیدمی که ترا آواز خوش بودی و مردمان از انفس تو در  
 راحت خطیب اندرین لختی بیندیشید و گفت این مبارک خوابست که  
 دیدی که مرا بر عیب من واقف گردانیدی معلوم شد که من آواز ناخوش  
 دارم و خلق از بلند خواندن من دررنج عهد کردم کترین پس خطبه نخوانم  
 مگر باهستگی

شعر

کاخلاق بدم حسن نماید

از صحبت دوستی (۱) برنجم

خارم گل و یاسمن نماید

عیب هنر و کمال بیند (۲)

تا عیب مرا بمن نماید

کو دشمن شوخ چشم ناپاک

یکی در مسجد سنچار (۳) بتطوع (۴) بانگ نماز گفتی

حکایت

بادائی که مستمعانرا ازو نفرت بودی و صاحب مسجد

امیری بود عادل نیک سیرت نمیخواستش که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد

سرین مسجدرا مؤذنانند قدیم و هر یکیرا پنج دینار مرتب داشته ام ترا ده دینار

میدهم تا جای دیگر روی برین قول اتفاق کردند و برفت پس از مدتی در گذری

پیش امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیف (۵) کردی که بده دینارم از آن

(۱) در نسخه دوستان نوشته شده (۲) در نسخه بینند نوشته شده (۳) بکسر سین و سکون نون نام شهری  
 از بین النهرین و جزیره مابین آن و موصل سه روز راه است (۴) بقصد قربت و عبادت (۵) ستم



بقعه بدر کردی که این جایگه که رفته ام بیست دینارم میدهند تا جای دیگر  
 روم و قبول نمیکنم امیر از خنده بیخود گشت و گفت زنهار تا نروی که به  
 پنجاه راضی شوند

بیت

بتیشه کس نخراشد ز روی خارا گل چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل

حکایت

ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند صاحب دلی  
 برو بگذشت و گفت ترا مشاھرہ (۱) چندست گفت

هیچ گفت پس زحمت خود چرا میدھی گفت از بهر خدا میخوانم گفت  
 از بهر خدا میخوان

شعر

گر تو قرآن برین نمط (۲) خوانی  
 ببری رونق مسلمانانی



(۱) ماهیانه و شهریه (۲) طریقه ورزش

## باب پنجم

## در عشق و جوانی

## حکایت

حسن (۱) میمندی (۲) را گفتند سلطان محمود چندین

بنده صبا ججمال دارد که هر یکی بدیع جهانی اند چگونه

افتادست که با هیچ از ایشان میل و محبتی ندارد چنانکه با ایاز (۳) که حسنی

زیادتی ندارد گفت هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید

شعر

گر همه بد کنند نکو باشد

هر که سلطان مرید او باشد

کسش از خیاخانه (۴) ننوازد

وانکه را پادشه بیندازد

شعر

نشان صورت یوسف دهد بنا خوبی

کسی بدیده انکار اگر نگاه کند

فرشته ایت نماید بچشم کروی (۵)

و گر بچشم ارادت نگه کنی در دیو

گویند خواجه را بنده بود نادر الحسن و با وی بسبیل

## حکایت

مودت و دیانت نظری داشت بایکی از دوستان همیگفت

دریغ این بنده که با حسن و شمایل که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی گفت

(۱) چنانکه سابقا بدان اشاره شد با ید احمد بن حسن میمندی باشد و شیخ پدر را بجای پسر ذکر

کرده (۲) نام قصبه ایست از مضافات غزنین و نام قصبه از فارس (۳) نام غلام سلطان محمود

که در نزد وی تقرب تمام داشته و عشق سلطان با وی معروف است (۴) بمعنی خاندان و اگر

بکسر لام خوانده شود بمعنی جمعیت و اهل خانه و در اینجا ظاهراً مراد اهل دربار و بارگاه سلطان

است (۵) مقربین و بزرگان از فرشتگان

ای برادر چو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالک و مملوکتی برخاست  
بیت

خواجه با بنده پری رخسار چون درآمد بیازی و خنده

نه عجب گر چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده

پارسائیرا دیدم بمحبت گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای  
حکایت گفتار چندانکه ملامت دیدی و غرامت (۱) کشیدی

ترك تصابی (۲) نگفتی و گفتی

شعر

کوته نکنم ز دامت دست و در خود بزنی بتیغ تیزم

بعد از تو ملاذ و ملجام نیست هم در تو گرینم ار گرینم

باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه رسید تا نفس خسیس

غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت

شعر

هر کجا سلطان عشق آمد نماید قوت بازوی تقوی را محل

پاکدامن چون زید بیچاره اوفتاده تا گریبان درو حل (۳)

یکیرا دل از دست رفته بود و ترك جان گفته و مطمح (۴)

جائی خطرناک و موضع هلاک نه لقمه که مصور شدی که بکام

حکایت

(۱) زیان و شکنجه (۲) عشق بازی (۳) گل (۴) نظر گاه . در اغلب نسخ مطمح نظرش نوشته شده

آید یا مرغی که بدام افتد

بیت

چو در چشم شاهد نیاید زرت      زر و خاک یکسان نماید برت

باری بنصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب (۱) کن که خلقی هم

بدین هوس که تو داری اسیرند (۲) و پای در زنجیر بنالید و گفت

بیت

دوستان گو نصیحتم مکنید      که مرا دیده بر ارادت اوست

جنگ جویان بزور پنجه و کتف      دشمنانرا کشند و خوبان دوست

شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان بر گرفتن

شعر

تو که در بند خویشتن باشی      عشقبازی دروغ زن باشی

گر نشاید بدوست ره بردن      شرط یاریست در طلب مردن

بیت

گر دست رسد که آستینش گیرم      ورنه بروم بر آستانش میرم

متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت (۳) بر روزگار او پندش

دادند و بندش نهادند و سودی نکرد

بیت

دردا که طبیب صبر میفرماید      وین نفس حریص را شکر می باید

(۱) دوری (۲) در نسخه سیر نوشته شده (۳) بفتح اول و دوم و سوم مهربانی و عامه بغلط با

تشدید قاف خوانند

شعر

آن شنیدی که شاهی بنهفت      با دل از دست رفته میگفت  
تا ترا قدر خویشتن باشد      پیش چشمت چه قدر من باشد  
آورده اند که مر آن پادشاه زاده را که مملوح (۱) نظر او بود خبر  
کردند که جوانی بر سر این میدان مداومت مینماید خوش طبع و شیرین  
زبان و سخنهای لطیف میگوید و نکته‌های بدیع از او میشنوند چنین معلوم  
میشود که دل آشفته است و شوری در سردارد پسر دانست که دل آویخته  
اوست و این گرد بلا انگیزته او مرکب بجانب او راند چون دید که  
بتزدیک او عزم آمدن دارد بگریست و گفت

بیت

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش      مانا (۲) که دلش بسوخت برکشته خویش  
چندانکه ملاطفت کرد و پرسیدش که چه نامی و ز کجائی و چه صنعت  
دانی در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال نفس نداشت

بیت

اگر خود هفت سُبُع (۳) از بر بخوانی      چو آشفتهی آب ت ندانی  
گفتا سخنی با من چرا نگوئی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه  
بگوش ایشانم آنکه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج

(۱) منظور (۲) مخفف همانا یعنی کوئی و پنداری (۳) بضم سین مقصود از هفت سُبُع تمام قرآن مجید است چه قرآن را قاریان سلف هفت قسمت کرده در ایام هفته هر روز قسمتی از آن را میخواندند

مودت سر بر آورد و گفت

بیت

عجبست با وجودت که وجود من بیاند تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بیاند

این بگفت و نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد

یکیرا از متعلمان کمال بهجتی (۱) بود و معلم از آنجا که

حکایت

حس بشریت است با حسن بشره او معاملتی داشت

زجر و توبیخی که بر تلامذه کردی در حق او روا نداشتی و وقتی که بخلو تش

دریافتی گفتی

شعر

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یادخویشتم در ضمیر (۲) می آید

ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم و گر مقابله بینم که تیر می آید

باری پسر گفت آنچنان که در آداب درسم نظر میفرمائی در آداب

نفسم نیز تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسندیده

همی نماید بر آنم اطلاع فرمائی (۳) تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این

سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با تست جز هنر نبینم

شعر

عیب نماید هنرش در نظر

چشم بداندیش که برکنده باد

دوست ندیند بجز آن یک هنر

ورهنری داری و هفتاد عیب

(۱) بفتح اول و سکون دوم خوبی و زیبایی (۲) دل (۳) در نسخه فرمای نوشته شده

## حکایت

شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد چنان بید خود

از جای برجستم که چراغم باستین کشته گشت

سَرِي طَيْفٌ مِّنْ يَّجْلُو بِطَلْعَتِهِ الدُّجَى (۱) شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال که بیدیدی چراغ بکشتی

چه معنی دارد گفتم دو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب برآمده و

دیگر آنکه ظریفان گفته اند

شعر

چون گرانی (۲) به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش

ور شکر خنده ایست شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش

یکی دوستی را زمانها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق

## حکایت

بوده ام گفت مشتاق به که ملول

شعر

دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست

معشوق که دیر دیر بینند آخر کم از آن که سیر بینند

(حکمت) شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده است بحکم آنکه

از غیرت و مضادّه (۳) خالی نباشد

بیت

إِذَا جِئْتَنِي فِي رُقَّةٍ لِّتُرْوِي <sup>وَأَنْ جِئْتَنِي صُلِحَ فَأَنْتَ مُحَارِبٌ</sup> (۴)

(۱) شب بخواب من آمد کسی که تاریکی بچهره و لقای او روشن میگردد (۲) شخصی که دیدن او بر دل ناگوار باشد (۳) ضدیت و دشمنی (۴) چون با گروه دوستان و رفیقان برای دیدار من آئی اگر چه بصلح آمده باشی با من محارب و جنگ کننده هستی

شعر

بیک نفس که بر آمیخت یار با اغیار بسی نهاند که غیرت وجود من بکشد  
بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز  
حکایت در پوستی صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس

از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم  
دریغ آمدم که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم

شعر

یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن  
رشکم آید که کسی منیرنگه در تو کند باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن

دانشمندی را دیدم بکسی مبتلی شده و رازش از پرده بر ملا  
حکایت افتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی باری

بلطافتش گفتم دانم که در مودت این منظور علتی و بنای محبت بر زلتی  
نیست پس با وجود چنین معنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن

و جفای بی ادبان بردن گفت ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار  
بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم و صبرم بر جفای او سهل تر آید  
همی که صبر از دیدن او و حکیمان گویند دل بر مجاهده نهادن آسانتر است

که چشم از مشاهده بر گرفتن



شعر

هر که بی او بسر نشاید برد  
گر جفائی کند بیاید برد  
روزی از دست گفتمش زینهار  
چند از آن روز گفتم استغفار  
نکنند دوست زینهار از دوست  
دل نهادم بر آنچه خاطر اوست  
گر باطغم بترد خود خواند  
ور بقهرم براند او داند

حکایت

در عنفوان جوانی چنانکه دانی باشاهدی سری و سرتی  
داشتم بحکم آنکه خلقی داشت طیب الادا (۱) و خقی

کَالْبَدْرِ إِذَا بَدَأَ (۲)

بیت

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد  
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد  
اتفاقاً بخلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم دامن ازودر کشیدم  
و مهره بر چیدم و گفتم

بیت

برو هر چه می بایدت پیش گیر  
سر ما نداری سر خویش گیر  
شنیدمش که همی رفت و میگفت

بیت

شبیره گروصل آفتاب نخواهد  
رونق بازار آفتاب نکاهد

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر

بیت

فَقَدْتُ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلٌ بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ (۳)

(۱) خوش ادا (۲) مانند ماه دو هفته که ظاهر شود (۳) زمان پیوستگی و وصل را از دست دادم  
آری مرد پیش از مصائب و سختیها قدر لذت عیش نداند

بیت

باز آی و مرا بکش که پیدشت مردن  
خو شتر که پس از تو زندگانی کردن  
اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد بر سبب ز نخدانش چو  
به گردگی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم  
کناره گرفتم و گفتم

شعر

آنروز که خط شاهدت (۱) بود  
صاحب نظر از نظر براندی  
امروز بیامدی بصلاحش  
کش فتحه و ضمه بر نشانندی

شعر

تازه بهارا ورقت زرد شد  
دیک منه کانش ما سرد شد  
چند خرامی و تکبر کنی  
دولت پارینه تصور کنی  
پیش کسی رو که طلبکار تست  
ناز بر آن کن که خریدار تست  
سبزه در باغ گفته اند خوش است  
داند آنکس که این سخن گوید  
یعنی از روی نیکوان خط سبزه  
دل عشاق بیشتر جوید  
بوستان تو گندنا (۲) زار است  
بس که بر میکنی و میروید

شعر

گر صبر کنی ورنکنی موی بنا گوش  
این دولت ایام نکوئی بسر آید  
گردست بجان داشت می همه چو تو بر ریش  
نگداشتمی تا بقیامت که بر آید

(۱) شاهد یعنی جوان زیبا روی (۲) نوعی از تره

شعر

سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه برگرد ماه جوشید دست

جواب داد ندانم چه بود رویم را مگر بماتم حسنم سیاه پوشید دست

یکیرا از مستعربان (۱) بغداد پرسیدند ما تقول فی المرء

گفت لا خیر فیهم مادام احدهم لطیفاً یتخاشن فاذا خشن

حکایت

یتلطف یعنی تا خوب ولطیفند درشتی کنند و چون درشت شوند تلطف

کنند و دوستی نمایند

نظم

امرد آنکه که خوب روی بود تلخ گفتار و تند خوی بود

چون بریش آمد و بلعنت شد مردم آمیز و مهرجوی بود

یکیرا از علما پرسیدند که کسی با ماه روئست در خلوت

نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت

غالب چنانکه عرب گوید التمر یانع و الناطور غیر مانع (۲) هیچ باشد که

بقوت پرهیزکاری ازو سلامت ماند گفت اگر از مهرویان سلامت بماند

از بدگویان نماند

بیت

وَ اِنْ سَلِمَ الْاِنْسَانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ فَمِنْ سُوءِ ظَنِّ الْمَدْعَى لَيْسَ يَسْلَمُ (۳)

بیت

شاید پس کار خویشتن بدشستن  
لیکن نتوان زبان مردم بستن

(۱) آنکه عرب حقیقی و خالص نباشد این حکایت در نسخه اصل نبود (۲) خرما رسیده است و نگهبان باغ مانع نیست (۳) هر چند انسان از بدی نفس خود محفوظ و سالم بماند البته از بدگمانی مدعی محفوظ نمی ماند

## حکایت

طوطی را با زاغی در قفس (۱) کردند و از قبح مشاهده

او مجاهده میبرد و میگفت این چه طلعت مکروه است

و هیأت ممقوت (۲) و منظر ملعون و شمایل ناموزون یا غُرَابَ الْبَيْنِ يَا كَيْتَ

بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ (۳)

شعر

علي الصباح بروی توهر که برخیزد صباح روز سلامت برو مسا باشد

یکی چنانکه تو در صحبت تو بایستی ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد

عجب تر آنکه زاغ هم از مجاورت طوطی بجان آمده بود لا حول (۴)

کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای [تغابن] بر یکدیگر همی مالید

که این چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بو قلمون (۵) لایق

قدر من آنستی که بازاغی بر دیوار باغی خرامان همی رفتی

بیت

پارسارا بس اینقدر زندان که بود هم طویله زندان

تا چه گنه کردم که روزگارم بعقوبت آن در سلك صحبت چنین ابلهی

خودرای نا جنس خیره درای (۶) بچنین بند بلا مبتلی گردانیده است

شعر

کس نیاید بیای دیواری که برو صورتت نگار کنند

(۱) قفس در لغت عرب باقاف و صاد ضبط شده (۲) مبعوض و دشمن گرفته (۳) ای زاغ فراق کاشکی

مابین من و تو دوری مشرق و مغرب بودی (۴) از روی افسوس لا حول ولا قوة الا بالله گفتن

(۵) ایام متغیر و رنگارنگ (۶) بیهوده و یاوه گوی

گر ترا در بهشت باشد جای      عاقلان دوزخ اختیار کنند  
این ضرب مثل بدان آوردم تا بدانی که صد چندان و هزار چندان که دانا را  
از نادان نفرت است نادانرا از دانا وحشت است

شعر

زاهدی در سماع رندان بود      زان میان گفت شاهی بلخی  
گر ملولی ز ما ترش منشین      که تو هم در دهان (۱) ماتلخی

شعر

جمعی چو گل و لاله بهم بندشسته      تو هیزم خشک در میانی رسته  
چون باد مخالف و چو سرما ناخوش      چون برف نشسته و چون یخ بسته

حکایت      رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کردیم و نمک خورده  
و بیکران حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی حقیر

آزار خاطر من روا داشت و دوستی سپری شد و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی  
بود که شنیدم روزی برین دوبیت از سخنان من که در مجمعی همی گفتند

شعر

نگار من چو در آید بخنده نمکین      نمک زیاده کند بر جراحت ریشان  
چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی      چو آستین کریمان بدست درویشان  
و طائفه دوستان بر لطف این سخن نه که بر حسن سیرت خویش آفرین  
گفته بودند و (۲) او هم در آن جمله مبالغه کرده و بر فوت صحبت قدیم

(۱) در غالب نسخ بجای در دهان ما در میان ما نوشته شده (۲) ظاهراً واو زیاد است

تأسف خورده و بخطای خویش اعتراف نموده معلوم شد که از طرف او هم میلی هست این بیتها بفرستادم و صلح افتاد

شعر

نه مارا در میان عهد و وفا بود      جفا کردی و بد عهدی نمودی  
بیکبار از جهان دل در تو بستم      ندانستم که برگردی بنمودی  
هنوزت گرسر صلح است بازای      کز آن مقبول تر باشی که بودی

یکی را زنی صاحبجمال جوان در گذشت و مادر زن  
فرتوت (۱) بعلت کابین (۲) در خانه متمکن بیاند مرد از

حکایت

مجاورت (۳) او بجان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی  
آشنایان پیرسیدن آمدندش یکی گفتا چگونه در مفارقت یار عزیز گفت  
نادیدن زن بر من چنان سخت نیست که دیدن مادر زن

شعر

گل بتاراج رفت و خار بیاند      گنج برداشتند و مار بیاند  
واجب است از هزار دوست برید      تا یکی دشمنت نباید دید

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکوئی و نظر باروئی  
در تموزی (۴) که حرورش (۵) دهان بخوشانیدی (۶)

حکایت

وسمومش (۷) مغز استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر (۸)

(۱) بسیار پیر (۲) مهر زن (۳) با یکدیگر گفتگو کردن (۴) شدت گرما - ماه دهم رومی  
مطابق ماه دوم تابستان (۵) گرما (۶) در نسخه بخوشکانیدی (۷) بفتح اول باد گرم و زهر آکین  
(۸) بفتح اول شدت گرما - وسط روز در ایام گرما

نیاوردم و التجاب سایه دیواری کردم مترقب که کسی حرّ تموز از من ببرد آبی  
 فرو نشاند که همی ناگاد از ظلمت دهلیز (۱) خانه روشنی بتافت یعنی  
 جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت (۲) او عاجز آید چنانکه در شب  
 تاری (۳) صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید قدحی برف آب در  
 دست و شکر در آن ریخته و بمرق بر آمیخته ندانم بگللابش مطیب (۴)  
 کرده بود یا قطره چند از گل رویش در آن چکیده فی الجملة شراب از دست  
 نگارین برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم

بیت

ظَمًا بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ      رَشْفُ الزَّلَالِ وَ لَوْ شَرِبْتُ بِجُورًا (۵)

شعر

خرم آن فرخنده طالع را که چشم      بر چنین روی او فتد هر بامداد  
 مست می بیدار گردد نیم شب      مست ساقی روز محشر بامداد

سالی محمد (۶) خوارزمشاه با خطا (۷) برای مصالحتی  
 صلاح اختیار کرد بجامع کاشغر (۸) در آمدم پسری دیدم

حکایت

در غایت جمال و نهایت اعتدال چنانکه در امثال او گفته شد

(۱) دالان (۲) زیبایی و نیکو منظری (۳) مخفف تاریک (۴) طیب آلوده و خوشبو کرده شده  
 (۵) مرا در قلب تشنگی است که نوشیدن و مکیدن آب صاف آنرا آسوده و گوارا نمیکرداند  
 هر چند دریاها را بیاشام (۶) بزرگترین پادشاه سلسله خوارزمشاهی که مغلوب قشون مغول  
 گزید (۷) نام ولایتی از ترکستان (۸) نام ولایتی است از ترکستان که در وسط بلاد ترک  
 واقع گردیده

شعر

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت  
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت  
من آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش  
ندیده‌ام مگر این شیوه از پیری آموخت  
مقدمهٔ نحو ز مخشری (۱) در دست و همی خواند ضرب زید عمرواً  
وَ كَانَ الْمُتَعَدِّي عَمْرُوًّا كَقَمْتِمْ اَي پسر [خوارزم] و خطا صحاح کردند و زید  
و عمرو را همچنان خصومت باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم  
خاك شيراز گفتم از سخنان سعدی چه داری گفتم

شعر

بلیت بنحوی یصول مغاضباً  
علی گزید فی مقابله العمر و (۲)  
علی جر ذیل لیس یرفع رأسه  
و هل یستقیم الرفع من عامل الجر (۳)  
لختی باندیشه فرورفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بزبان پارسی  
است اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشد کلم الناس علی قدر عقولهم (۴) گفتم

شعر

طبع ترا تا هوس نحو کرد  
صورت صبر از دل ما محو کرد  
ای دل عشاق بدام تو صید  
مابتو مشغول و تو با عمر و وزید  
بامدادان که غزم سفر مصمم شد گفته بودندش که فلان سعدیست  
دوان آمد و تلطف کرد و تأسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی منم تا بخدمت

(۱) یکی از علماء بزرگ ادب بوده و دارای تصانیف و تالیف بسیار است رجوع بحواشی آخر کتاب شود (۲) بشخصی نحوی دچار شدم که بر من غضبناک حمله میکرد مانند حمله زید در رو برو شدن با عمرو (۳) دامن کشان میخرا مید و از کبر سرخویش را بلند نمیکرد آیا از عامل جر رفع درست آید و سزاوار باشد (۴) بامردم باندازه خرد ایشان سخن گوئید



کمر بستمی گفتم (مصراع) با وجودت ز من آواز نیاید که منم گفتم  
چه شود اگر درین خطه چند روزی بر آسائی تابصحبت مستفید (۱) شویم  
گفتم نتوانم بحکم این حکایت

شعر

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری  
چرا گفتم بشهر اندر نیائی که باری بندی از دل بر گشائی  
بگفت آنجا پر پرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند  
این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم

شعر

بوسه دادن بروی دوست چسود هم در آن لحظه کردنش بدرود  
سبب گوئی وداع یاران کرد روی ازین نیمه سرخ وزان روزرد  
ان لم اُمت يوم الوداع تأسفاً لا تحسبونی فی المودة منصفاً (۲)

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای  
عرب مرور اصد دینار بخشیده بود تا قربان کند دزدان  
خفاجه (۳) بر کاروان زدند و پاک ببردند بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند  
و فریاد بیفایده خواندن

بیت

گر تضرع کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد

(۱) سودمند و بهره مند (۲) هر گاه در روز وداع از غصه نمیرم مرا در دوستی منصف و عادل  
مپندارید (۳) بفتح اول نام قبیله ایست از عرب بنی عامر که اکثر راهزنی کنند و بغلط با جیم  
فارسی نیز خوانده اند و در نسخه نیز با (ج) ضبط شده

مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغیر درو  
نیامده گفتم مگر آن معلوم ترا دزدان نبردند که جزع نمیکنی گفت بلی بردند  
ولیکن مرا با آن الفتی زیادتی که بوقت مفارقت خسته دلی باشد نبود

بیت

نباید بستن اندر چیز کس دل      که دل برداشتن کاریست مشکل  
گفتم موافق حال من است اینچه گفتمی که مراد عهد  
جوانی با جوانی اتفاق مخالطت (۱) بود و صدق مودت

حکایت

تا بجائی که قبله چشم جمال او بود و سود سرمایه عمرم وصال او

شعر

مگر ملائکه بر آسمان واگر نه بشر      بحسن صورت او درزمی (۲) نخواهد بود  
بدوستی (۳) که حرامست بعد از وصیت      که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود  
ناگهی پای وجودش بگل اجل فرورفت و دود فراق از دودمانش برآمد  
روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم

شعر

کاج (۴) آنروز که در پای تو شد خار اجل      دست گیتی بنزدی تیغ هلاکم بر سر  
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم      این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

شعر

آنکه قرارش نگرفتی و خواب      تا گل و نسرین نفشانندی نخست

(۱) آمیزش (۲) مخفف زمین (۳) باء بمعنی قسم است (۴) بمعنی کاش و جیم و شین بیکدیگر  
تبدیل شوند و کاج نیز در عبارات استعمال شده

گردش گیتی گل رویش بریخت خار بنان بر سر خاکش برست

بعد از مفارقت او عزم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرش هوس

در نوردم (۱) و گرد مجالست نگردم شعر

دوش چون طاوس مینازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز از فراق یار می پیچم چو مار  
سود دریانیک بودی گر نبودی بیم موج صحبت گل خوش بدی گر نیستی (۲) تشویش خار

بگیر از ملوک عرب حدیث مجنون و لیلی و شورش حال او

### حکایت

بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است

وزمام اختیار از دست داده بفرمودش تا حاضر آوردن و ملامت کردن گرفت

که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهائیم گرفتی و ترک عشرت

مردم گفتی بنالید و گفت بیت

وَرَبِّ صَدِيقٍ لَامَنِي فِي وِدَائِهَا أَلَمْ يَرَهَا يَوْمَ مَا فِئُو ضِحْلِي عُذْرِي (۳)

کاش کانان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی

تا بجای ترنج در نظرت بی خبر دستها بریدندی

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که فَذَا لِكُنَّ الَّذِي

لَمُتَّنِنِي فِيهِ (۴) ملك را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تا چه صورتست

موجب چندین فتنه بفرمودش تا طلب کردن در احیای عرب بگردیدند

(۱) پیچم و طی کنم (۲) بمعنی نبودی (۳) ای بسا دوست که مرا در دوستی وی ملامت نمود آیا

روزی ویرا نخواهد دید تا عذر مرا برای من آشکار کند و تصدیق نماید (۴) این است کسی

که در وی مرا ملامت و نکوهش کردید اشاره بقصه یوسف است که زلیخا بزنان مصر گفت در

موقعیکه بواسطه دیدن حضرت یوسف چنان از خود بیخود شدند که بجای ترنج دست خود را بریدند

و بدیدند و در صحن صحرای ملک بداشتند ملک در هیأت او نظر کرد  
 شخصی دید سیه فام ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین  
 خدم حرم او بجمال ازو در پیش بود و بزینت بیش التفاتی نکرد مجنون  
 بفرست بجای آورد گفت از دریچه چشم مجنون بایستی نظاره جمال لیلی  
 کردن تا سر مشاهده او بر تو تجلی کند

شعر

ما مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْجَمِيِّ بِمَسْمَعِي	لَوْ سَمِعْتُ وَرَقَ الْجَمِيِّ صَاحَتَ مَعِي (۱)
يَا مَعْشَرَ الْخُلَّانِ قُولُوا لِلْمَعَا	فِي لَسْتَ تَدْرِي مَا بِقَلْبِ الْمَوْجِعِ
تَن دَرَسْتَانِرَا نَبَاشَد دَر دَرِيش	جَنر بَهْمَدَر دِي نَگُو يَم دَر دَر خُو يَش
گَفْتَن اَز زَنبُور بِيحَاصِل بُوَد	بَا يَكِي دَر عَمَر خُو دِنَا خُور دِه نِيَش
تَا تَرَا حَالِي نَبَاشَد هَمچُو مَا	حَال مَا بَاشَد تَرَا اَفْسَانِه پِيَش
سُوز مَن بَا دِيگَرِي نَسَبَت مَكَن	اَو نَمَك بَر دَسْت وَ مَن بَر عَضُو خُو يَش

قاضی همدان را حکایت کنند که بانعلبند پسری دلخوش

حکایت

بود و نعل دلش بر آتش روزگاری در طلبش متلّهف (۲)

بود و پویان و مترصد (۳) و جویان و بر حسب واقعه گویان

شعر

در چشم من آمد آن سهی (۴) سر و بلند بر بود دلم زدست و در پای فکند

(۱) آنچه از ذکر قرقگاه و منزل معشوق بگوش من رسید اگر کبوتران مرغزار و قرقگاه  
 می شنیدند با من در فریاد و صیحه همراه میشدند. ای گروه دوستان بسالم بگوئید تو از قلب  
 دردمند خبری نداری و چیزی ندانی (۲) غمگین (۳) منتظر و در کمین (۴) بفتح سین راست

این دیده شوخ میکشد دل بکمند خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند  
 شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد برخی از این معامله بسمعش  
 رسیده و زاید الوصف رنجیده دشنام بی توحاشی داد و سقط گفت و سنگ  
 بر داشت و هیچ از بی حرمتی نگذاشت قاضی یکیرا گفت از علمای معتبر  
 که هم عنان او بود و همداستان

بیت

آن شاهدی و خشم گرفتن بیدنش وان عقده بر ابروی ترش شیرینش  
 در دیار عرب گویند ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَبِيبٌ (۱)

بیت

از دست تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که بدست خویش نان خوردن  
 همانا که از وقاحت (۲) او بوی سباحت (۳) همی آید

بیت

انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد  
 این بگفت و بمسند قضا باز آمدنی چند از بزرگان عدول که در مجلس  
 حکم او بودندی زمین خدمت بدوسیدند که با اجازت سخنی در خدمت بگوئیم  
 اگر چه ترك ادبست و بزرگان گفته اند

بیت

نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطا است

(۱) زدن و فرو کوفتن حبیب هو یزاست (۲) بفتح اول بیشرمی (۳) بفتح اول بخشش و گذشت

اما بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگانهست مصلحتی  
 که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق صواب آنست که با  
 این پسر گرد طمع نگردی و فرش و آلع (۱) در نوردی که منصب قضا  
 پایگاهی (۲) منیع است تا بگناهی شنیع (۳) ملوث (۴) نگردانی و حریف  
 این است که دیدی و حدیث این که شنیدی

شعر

یکی کرده بی آبرویی بسی      چه غم دارد از آبروی کسی  
 بسا نام نیکوی پنجاه سال      که يك نام زشتش کند پایمال  
 قاضی و انصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای قوم آفرین خواند  
 و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست و مسئله  
 بیجواب ولیکن

بیت

ملامت کن مرا چندانکه خواهی      که نتوان شستن از زنگی سیاهی

بیت

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم      سر کوفته مارم نتوانم که نه پیچم  
 این بگفت و کسانرا بتفحص حال وی برانگیخت و نعمت بیکران بریخت  
 و گفته اند هر کرا زرد تر ازوست زور در بازوست و آنکه بردینار (۵)  
 دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد

بیت

هر که زر دید سر فرود آورد      و ترازوی آهنین دوش است  
فی الجملة شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شجنه (۱) را خبر  
شد قاضی همه شب شراب در سر و شاب در بر از تنعم نخفتی و بترنم (۲)

گفتی

شعر

بامشب مگر بوقت نمیخواند این خروس      عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس  
یکدم که یار فتنه خفتست زینهار      بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس  
تا نشنوی زمسجد آدینه (۲) بانگ صبح      یا از در سرای اتابک غریو کوس  
لب بر لبی چو چشم خروس ابلهی بود      برداشتن بگفتن بیهوده خروس  
قاضی درین حالت که یکی از متعلقان در آمد و گفت چه نشینی خیز  
و تا پای داری گرینر که حسودان بر تو دق گرفته اند بلکه حقی گفته اند  
تا مگر آتش فتنه که هنوز اندکست بآب تدبیری فرو نشانیم مبادا که فردا  
چو بالا گیرد عالمی فرا گیرد قاضی متبسم درو نظر کرد و گفت

شعر

پنجه در صید برده ضیغم (۴) را      چه تفاوت کند که سگ لاید (۵)  
روی در روی دوست کن بگذار      تا عدو پشت دست می خاید  
ملك را هم در آنشب آگهی دادند که در ملك تو چنین منکری حادث

(۱) کدخدا و داروغه (۲) سرودن و آواز خوش خواندن (۳) جمعه (۴) شیر (۵) لاییدن  
یعنی فریاد کردن سک - ناله کردن

شدست چه فرمائی گفت من او را از فضیلتی عصر میدانم و یگانه روزگار  
و باشد که متعنتان (۱) بحسد در حق وی خوضی (۲) کرده اند و این  
سخن در سمع قبول من نمی آید مگر آنکه که معاینه گردد که حکیمان  
گفته اند

بیت

بتندی سبک دست بردن بتیغ بدندان برد پشت دست دریغ  
شنیدم که سحر گاهی با تنی چند خاصان بیاین قاضی فراز آمد  
شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و مولانا  
در خواب مستی بی خبر از ملک هستی بلطف اندک اندکش بیدار کرد که  
خیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب  
برآمد گفت از آن جانب که هر روز بر می آمد از قبل مشرق گفت الحمد لله  
که در توبه همچنان بازست بحکم حدیث که لا یغلق علی العباد حتی  
تطلع الشمس من مغربها استغفرک اللهم و اتوب الیه (۳)

شعر

این دو چیزم بر گناه انگیختند بخت نافرجام و عقل ناتمام  
گر گرفتارم کنی مستوجبم ور بدخشی عفو بهتر کانتقام  
ملک گفتا توبه درینحالت که بر هلاک اطلاع یافتی سودی نکند آیه  
فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا اَبَاسَنَا (۴)

(۱) عیب جوان (۲) فرو رفتن و دقت (۳) در توبه بر بندگان بسته نشود مگر وقتی که آفتاب  
از مغرب طلوع کند بارخدا یا از تو آمرزش میخواهم و بسوی تو باز میگردد (۴) ایمان ایشانرا  
سودمند نبود چون عذاب و خشم ما را دیدند



شعر

چه سود از دزدی آن گه توبه کردن  
 که نتوانی که نماند اداخت بر کاخ (۱)  
 بلند از میوه گو کوتاه کن دست  
 که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ  
 ترا با وجود چنین منکری (۲) که ظاهر شد سبیل خلاص صورت  
 نبندد این بگفت و متوکلان عقوبت بدو در آویختند گفت مرا در خدمت  
 سلطان یکی سخن باقیست ملك بشنید و گفت آن سخن چیست گفت

شعر

بآستین ملالی که بر من افشانی  
 طمع مدار که از دامنم بدارم دست  
 اگر خلاص محالست ازین گنه که مراست  
 بدان کرم که تو داری امیدواری هست  
 گفت این لطیفه بدیع آوردی وین نکته غریب گفستی ولیکن محال  
 عقل است و خلاف شرع که ترا فضل و بلاغت امروز از چنگ من رهائی  
 دهد و مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بنیر اندازم تا دیگران نصیحت  
 پذیرند و عبرت (۳) گیرند گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت این  
 خاندانم و این گناه نه تنها من کرده ام و دیگریرا بینداز تا بنده عبرت  
 گیرد ملك را خنده گرفت و بعفو از خطای او در گذشت و متعنتانرا که  
 اشارت بکشتن او همیکردند گفت

حکایت منظومه

جوانی پاک باز پاک رو بود  
 که با پاکیزدروئی در گرو بود (۴)

(۱) قصر (۲) بفتح کاف کارزشت (۳) بند و اعتبار (۴) بعضی (کرو) خوانده اند بمعنی کشتی کوچک

چنین خواندم که در دریای اعظم  
 چو ملاح آمدش تا دست گیرد  
 همیگفت از میان موج و تشویر (۱)  
 درین گفتن جهان بروی بر آشفست  
 حدیث عشق از آن بطلال (۲) منیوش (۳)  
 چنین کردند یاران زندگانی  
 که سعدی راه و رسم عشقبازی  
 دلارایی که داری دل درو بند  
 اگر مجنون لیلی زنده گشتی

بگردابی در افتادند با هم  
 مبادا کاندرا آن حالت بمیرد  
 مرا بگذار و دست یار من گیر  
 شنیدندش که جان میداد و میگفت  
 که در سختی کند یاری فراموش  
 ز کار افتاده بشنو تا بدانی  
 چنان داند که در بغداد تازی  
 دگر چشم از همه عالم فرو بند  
 حدیث عشق ازین دفتر نبستی



(۱) خجالت کشیدن (۲) بیکاره - دروغگو (۳) نیوشیدن یعنی گوش کردن (۴)

## باب ششم

## در ضعف و پیری

حکایت: با طایفه دانشمندان در جامع دمشق (۱) بحثی همی کردم  
 که جوانی در آمد و گفت درین میان کسی هست که زبان  
 پارسی بداند غالب اشارت بمن کردند گفتمش مراد ازین چیست گفت  
 پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی همی گوید  
 و مفهوم مانمی گردد اگر بکرم رنجه شوی مزد یابی باشد که وصیتی همی کند  
 چون ببالینش فرا رسیدم این همی گفت شعر

دمی چند گفتم بر آرم بکام      دریغا که بگرفت راه نفس  
 دریغا که بر خوان الوان عمر      دمی خورده بودیم و گفتند بس

معانی این بیت را بعربی با شامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از  
 عمر دراز و تأسف او همچنان بر حیات دنیا گفتم چگونه درین حالت گفت  
 چه گویم شعر

ندیده که چه سختی همی رسد بکسی      که از دهانش بدر میکنند دندان  
 قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت      که از وجود عزیزش بدر رود جانی  
 گفتم تصور مرگ از خیال خود بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی  
 مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج ارچه مستقیم (۲) بود اعتماد

(۱) بکسر اول و دوم و سکون سوم یا بتخت مملکت شام (۲) راست و سالم

بقا را نشاید و مرض گرچه هائل دلالت کثی برهلاک نکند اگر فرمائی  
طیبی را بخوانیم تا معالجت کند دیده بر کرد و بخندید و گفت

دست بر هم زند طیب ظریف  
چون خرف (۱) بیند او فتاده حریف  
خواجه در بند نقش ایوانست  
خانه از پای بست ویرانست  
پیر مردی ز نزع مینالید  
پیرزن صندلش همی مالید  
چون مخبط (۲) شد اعتدال مزاج  
نه عنزیمت (۳) اثر کند نه علاج

## حکایت

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره بگل  
آراسته و بخاوت با او نشسته و دیده و دل درو بسته  
شبهای دراز نخفتمی و بذله ها و لطیفه ها گفتمی باشد که مؤانست پذیرد  
و وحشت نگیرد از جمله شبی میگفتم بخت بلندت یار بود و چشم دولتت  
بیدار که بصحبت پیری فتادی پخته پرورده جهان دیده آرمیده گرم و سرد  
چشیده نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد  
متفق و مهربان و خوش طبع و شیرین زبان شعر

تا توانم دلت بدست آرم  
ور بیازاریم نیازم  
ور چو طوطی شکر بود خورش  
جان شیرین فدای پرورش

نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب (۴) خیره رای سرتینر سبک پای  
که هر دم هوس پیروز و هر لحظه (۵) رائی زند و هر شب جائی خسبد

(۱) بفتح اول و کسر ثانی کسی که از کثرت سن و پیری در حواسش تغییر و خلل راه یافته  
باشد (۲) فاسد و تباه (۳) افسون و دعا (۴) خود پسنند و متکبر (۵) در نسخه لحظه بدون هر است

و هر روز یاری گیرد

بیت

وفا داری مدار از بلبلان چشم  
 که هر دم بر گلی دیگر سرایند  
 خلاف پیران که بعقل و ادب زندگانی  
 کنند نه بمقتضای جهل جوانی

شعر

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار  
 که با چون خودی کم کنی روزگار  
 گفت چندان بدین نمط بگفتم که  
 گمان بردم که دلش در قید من آمد  
 و صید من شد ناگه نفسی سرد  
 از درون سینه پر درد بر آورد و گفت  
 چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل  
 من وزن آن يك سخن ندارد که  
 وقتی شنیده‌ام از قابله خویش که  
 گفت زن جوانرا اگر تیری در پهلو نشیند  
 به از آن که پیری

شعر

شَيْئًا كَارِخِي شَفَاةِ الصَّائِمِ (۱)  
 وَ إِنَّمَا الرُّقِيَّةُ لِلنَّائِمِ

لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيَّ بَعْلِهَا  
 تَقُولُ هَذَا مَعَهُ مَيِّتٌ

شعر

زن کز بر مرد بی رضا برخیزد  
 بس فتنه و جنگ از آن سر ابر خیزد  
 پیری که ز جای خویش نتواند خاست  
 الا بعصا کیش عصا بر خیزد  
 فی الجملة امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید چون مدت عدت (۲)  
 برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند تر شروی تهیدست بدخوی جور

(۱) چون در جلو شوهر خود چیزی را دید که مانند دست تر بن لب روزه دار بود گفت اینکه با اوست  
 مرده است و همانا افسون سودمند برای خفته میباشد نه مرده (۲) بکسر اول شماره و در این جا  
 مقصود سه ماه و ده روز است که زنان بعد از طلاق باید شوهر اختیار نکنند

و جفا میدید ورنج و عنا میکشید و شکر نعمت حق همچنان میگفت که  
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ که از آن عذاب الیم (۱) برهیدم و بدین نعیم مقیم (۲) برسیدم

شعر

با تو مرا سوختن اندر عذاب      به که شدن با دگری در بهشت  
 بوی پیاز از دهن ماهروی      خوبتر آید که گل از دست زشت

مهمان پیری شدم در دیار بکر (۳) که مال فراوان داشت

حکایت

و فرزندى خوب روی شبی حکایت کرد که مرا در عمر

خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه است که مردمان

بجاست خواستن آن جایگه روند شبهای دراز در پای آن درخت (۴) بحق بر

نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان آهسته

میگفت چه بودی گر من آن درخت را بدانستمی کجاست تا دعا کردمی

و پدرم بمردی

خواجه شادی کنان که پسر عاقلست و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت

شعر

سالها بر تو بگذرد که گذار      نکنی سوی تربت پدرت

تو بجای پدر چه کردی خیر      که همان چشم داری از پسرت

حکایت

روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه پای

(۱) دردناک (۲) پایدار (۳) نام ولایتی است در آسیای صغیر (۴) در نسخه در آن پایتخت نوشته شده

گریوه (۱) سست مانده پیر مردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت  
چه نشینی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است  
گفت آن نشینی که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن

ای که مشتاق مترلی مشتاب      پند من کار بند و صبر آموز  
اسب تازی دو تک رود بشتاب      واشتر آهسته میرود شب و روز

حکایت جوانی چیست (۲) لطیف خندان شیرین زبان در حلقه

عشرت مابود که دردش از هیچ نوع غم نیامدی و لبان  
از خنده فراهم روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات یافتاد بعد از آن دیدمش  
زن خواسته و فرزند خاسته و بیخ نشاطش بریده و گل هوس پش مریده  
پرسیدمش چگونه و چه حالت است گفت تا کو دکان بیاوردم دگر کودکی نکردم

مَاذَا الصِّبَا وَالشَّيْبُ غَيْرَ لِمَتِي      وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا (۳)

بیت

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار      بازی و ظرافت بجوانان بگذار  
طرب نوجوان ز پیر مجوی      که دگر ناید آب رفته بجوی

شعر

دور جوانی بشد از دست من      آه دریغ آن زمن دلفروز  
قوت سر پنجه شیری برفت      راضیم اکنون به پیری چویوز

(۱) بفتح اول بسته و زمین بلند (۲) چابک و زرنک (۳) کودکی و طفلی چیست در صورتیکه  
پیری موی سر را تغییر داده است و تغییر روزگار کافی است که بیم دهنده و ترساننده ما باشد

پیر زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز  
موی بتلبیس (۱) سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز (۲)

وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده بکنجی  
نشست و گریان هم میگفت مگر خردی فراموش کردی

## حکایت

که درشتی همیکنی

شعر

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پلتن  
گراز از عهد خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من  
نکردی درین روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن

توانگری بخیل را پسری بود در نجور نیکخواهان گفتندش  
مصلحت آنست که ختم قرآنی کنی از بهر وی یا بذل

## حکایت

قربانی لختی باندیشه فرو رفت و گفت مصحف مهجور (۳) اولیتر است که  
گله دور صاحب دلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن  
بر سر زبانست و زر در میان جان

شعر

درینا گردن طاعت نهادن  
بدیناری چو خر در گل بهانند  
گرش همراه بودی دست دادن  
ورالحمدی بخواهی صد بخوانند

پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیر زنانم عیسی  
نباشد گفتند جوانی بخواه چو مکنت داری گفت مرا که

## حکایت

(۱) اشتباه کاری (۲) خمپده - غوز (۳) متروک و دوزو کنار گذاشته شده



پیرم با پیر زنان الفت نیست پس او را که جوان باشد بامن که پیرم چه دوستی  
صورت بندد

شیرازی

پیر هفتا ثله جونی میکند عشق مَقْرِي فَخْی ه بونی چشم روشت (۱)

پارسی

زور باید نه زر که بانو را گزری دوست تر که ده من گوشت

لطیفه

شنیده ام که درین روزها کهن پیری  
بخواست دختر کی خوب روی گوهر نام  
چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود  
اکمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت  
بدوستان گله آغاز کرد دو حجت ساخت  
میان شوهر وزن جنگ و فتنه خاست چنان  
پس از خلافت (۴) و شنعت گناه دختر چیست  
خیال بست پیرانه سر که بگیرد جفت  
چو درج گوهرش از چشم دیگران بنهفت  
ولی بحمله اول عصای شیخ بنهفت  
مگر بسوزن پولاد جامه هنگفت (۲)  
که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت (۳)  
که سر بشحنه و قاضی کشید و سعدی گفت  
ترا که دست بلرزد آگهر چه دانی سفت



(۱) این شعر در بعضی نسخ نیست و در بعضی با تحریف و تغییر نوشته شده و ما عین نسخه را  
درج کردیم و در یکی از کلیاتهای خطی این طریق نوشته شده است: پیر هفتاد سه جونی میکند  
عشق و مقری وخی بنی چشم روشت یعنی پیر هفتاد ساله جوانی میکند کور مگر چشم روشن  
و بینا بخواب به بیند (۲) کلفت (۳) مخفف بروفت یعنی برد و پاک کرد (۴) بفتح خا یعنی  
احمقی و حمق

## باب هفتم

## در تأثیر تربیت

حکایت یکی از وزراء افسری کودن بود پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرین را تربیتی میکند مگر عاقل شود روز گاری

تعلیم همیکردش و مؤثر نبود پیش پدرش کس فرستاد و گفت این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد

سگ بدریای هفتگانه بشوی (۱) که چه تر شد پلید تر باشد

خر عیسی گرش بمگه برند چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت حکیمی پسران را پندهمی داد که جانان پدر هنر آموزید

که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم وزر در سفر

بر محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق خرج نماید (۲)

اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و گر هنرمند از دولت بیفتد غم

نباشد که هنر خود دولت است هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بیهنر

لقمه چیند و سختی بیند یلت

سختست پس از جاه تحکم بردن (۳) خو کرده بناز جور مردم بردن

(۱) در بعضی نسخ مشوی نوشته شده (۲) در اغلب نسخ یا خواجه بتفاریق بخورد نوشته شده

(۳) در نسخه تحکم کردن نوشته شده

شعر

وقتی افتاد فتنه در شام  
هر يك از گوشه فرا رفتند  
روستا زادگان دانشمند  
بوزیری پادشا رفتند  
پسران وزیر ناقص عقل  
بگدائی بروستا رفتند

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکر ادهمی داد و ضرب بیمحابا (۱)  
زدی و زجر بقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت  
پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را  
گفت پسران آحاد رعیت را چندین جفا و توبیخ (۲) روانمیداری که فرزند مرا  
سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت  
پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص بموجب  
آنکه بردست و زبان ملوک هر چه رفته شود قولاً و فعلاً هر آینه بافواه (۳)  
گفته شود و قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد

شعر

اگر صد ناپسند آمد ز درویش  
رفیقانش یکی از صد ندانند  
و گر يك بذله گوید پادشاهی  
از اقلیمی باقلیمی رسانند  
پس واجب آمد معلم پادشه زاده را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان  
أَنْبَتَهُمُ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا (۴) اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام

(۱) بی پروا و بی ملاحظه و در اصل این لغت محاباة بوده و فارسی زبانان تارا حذف کرده اند

(۲) سرزنش کردن (۳) دها نها (۴) خداوند ایشان را نیکو بیوردد

## شعر

هر که در خوردیش ادب نکنند      در بزرگی فلاح ازو بر خاست  
 چوب تر را چنانکه خواهی پیچ      نشود خشک جز با آتش راست  
 ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رای آمد خلعت و نعمت بخشید  
 و پایه منصب بلند گردانید

حکایت  
 معلم کتابی (۱) دیدم در دیار مغرب تر شروی تلخ گفتار  
 بدخوی مردم آزار گدا طبع ناپرهیز کار که عیش مسلمانان  
 بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی جمعی پسران  
 پاکیزد و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه زهره خنده و نه یارای  
 گفتار که عارض (۲) سیمین یکیر اطنبچه زدی و گه ساق بلورین دیگری را شکنجه  
 کردی القصه شنیدم که طرفی از خبائث (۳) نفس او معلوم کردند بزندانند  
 و مکتب او را بمصلحی دادند پارسائی سلیم نیک مرد حلیم که سخن جز بحکم  
 ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی کودکان را هیبت استاد  
 نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند دیو یک یک  
 شدند با اعتماد حلم او ترک علم کردند اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی  
 و لوح درست نا کرده بر سر هم شکستندی بیت  
 استاد معلم چو بود بی آزار      خرساک (۴) بازند کو دکان در بازار

(۱) بضم کاف و تشدید تا بمعنی دبستان و مکتب (۲) صورت (۳) در نسخه خیانت نوشته شده  
 (۴) نام بازیست و آن چنان است که خطی بکشند و یکی در میان خط بایستد و دیگران او را بزندان  
 و وی یا بطرف ایشان افکند و پایش بهر که خورد بجای او در میان خط آید

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم معلّم او این را دیدم که دل خوش کرده بودند و بجای خویش آورده انصاف برنجیدم و لاجول گفتم که مر این ابلیس را معلّم ملائکه چرا کردند پیر مردی ظریف جهان دیده گفت

پادشاهی پسر بمکتب داد  
لوح سیمینش بر کنار نهاد  
بر سر لوح او نبشت بنور  
جور استاد به که مهر پدر

پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه عمّان بدست افتاد  
فسوق و فجور (۱) آغاز کرد و مبدّری (۲) پیشه گرفت

فی الجملة نماید از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری  
بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسیای گردان یعنی خرج  
فراوان مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن  
که میگویند ملاحان سرودی (۳)  
اگر باران بکوهستان نبارد  
بسالی دجله گردد خشک رودی  
مصلحت آن بینم که عقل و ادب پیش گیری و لهو و لعب بگذاری که  
چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری پسر از لذت نای و  
نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت  
عاجل بتشویش محنت آجل (۴) منغص کردن خلاف رای خردمندان است

(۱) گناهان (۲) ولخرجی (۳) آواز - گفتار - شعر (۴) آینه

شعر

خداوندان کام و نیکبختی  
 چرا سختی خوردند از بیم سختی  
 بروشادی کن ای یار دلفروز  
 غم فردا نشاید خوردن امروز  
 فکیف مرا که در صدر مروّت نشسته ام و عقد فتوّت بسته و ذکر انعام  
 در افواه عوام افتاده

شعر

هر که علم شد بسخا و گرم  
 بند نشاید که نهد بر درم  
 نام نکوئی چو برون شد بگوی  
 در نتوانی که به بندی بروی  
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر نمی کند  
 ترك مناصحت گرفتم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کاربستم  
 که گفته اند بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ (۱)

شعر

گرچه دانی که نشنوند بگوی  
 هرچه دانی ز نیکخواهی و پند  
 زود باشد که خیره سر (۲) بینی  
 بدو پای او فتاده اندر بند  
 دست بر دست میزنند که دریغ  
 نشنیدم حدیث دانشمند  
 تا پس از مدتی آنچه در اندیشه من بود از نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره  
 پاره بهم برهمید و خت و لقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد

(۱) برسان و بگو آنچه بر تو لازم است چون نپذیرفتند بر تو با کی نیست (۲) خود سر و نصیحت نشنو

و سروت ندیدم در چنان حالی ریش (۱) درونش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن پس بادل خود گفتم

شعر

نیندیشد ز روز تنگدستی

حریف سفله در پایان مستی

زمستان لاجرم بی برگ ماند

درخت اندر بهاران برفشاند

پادشاهی پسری را بادیبی داد و گفت این فرزندتست

حکایت

تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش ادیب

خدمت کرد و متقبل شد روزگاری برو سعی کرد و بجائی نرسید و پسران

ادیب در فضل و بلاغت (۲) منتهی شدند ملک دانشمند را مؤاخذت کرد و

معایت (۳) فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت بردای

خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طباع مختلف

شعر

گرچه سیم وزر ز سنگ آید همی در همه سنگی نباشد زر و سیم

بر همه عالم همی تابد سهیل جائی انبان میکند جائی ادیم (۴)

یکیرا شنیدم از پیران که مریدی را همی گفت ای پسر

حکایت

چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد بر روزی است اگر بروزی رسان

(۱) زخم (۲) سخندانی و کمال (۳) درشتی و عتاب (۴) پوست دباغی شده و موج دار و رنگین

چنانکه گویند رنگ و بوی چرم از ستاره سهیل است و معنی شعر چنین است که استعداد و قابلیت

در هر چیزی مدخلیت دارد برای اینکه ستاره سهیل در همه جا یکسان می تابد یکی پوست بواسطه

قابلیت ادیم و دیگری پوستی میشود که از آن انبان میسازند

بودی به مقام از ملائکه برگزینی

شعر

فراموشت نکرد ایند در آنحال  
که بودی نطفه مدفون مدهوش  
روانت داد و عقل و طبع و ادراک  
جمال و نطق و رای و فکرت و هوش  
ده انگشت مرتب کرد بر کف  
دوبازویت مرگب ساخت بردوش  
کنون پنداری ای ناچیز همت  
که خواهد کردنت روزی فراموش

حکایت

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت یا بنی انک مسؤل

يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَاذَا كُتِّبَتْ وَلَا يُقَالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ يَعْنِي

ترا خواهند پرسیدن که عملت چیست نگویند که پدرت کیست

شعر

اونه از کرم پيله نامی شد

جامه کعبه را که میپوسند

لاجرم همچو گرامی شد

با عزیزی نشست روزی چند

حکایت

در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت معهود

نیست چنانکه دیگر حیوانات را بل که احشای (۱) مادر را

بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوست پاره ها که در خانه

کژدم بینند اثر آن است باری این نکته پیش بزرگی همیگفتم گفتا دل من

بر صدق این سخن گواهی میدهد و جز چنین نتوان بودن در حالت خردی

بامادر خویش این معاملات کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبل (۲) اند و محبوب

(۱) آنچه در شکم باشد از روده و غیر آن (۲) نیکبخت



شعر

پسری را پدر وصیت کرد  
 هر که با اصل خود وفا نکند  
 کای جوان بخت یاد گیر این پند  
 نشود دوستروی و دولتمند

حکایت  
 فقیره درویشی حامل بود ومدت حمل بسر آورده و مرین  
 درویش راهمه عمر فرزند نبوده گفت اگر خدای عزوجل

صرافر زندی نرینه دهد جز این خرقة که پوشیده دارم هر چه ملك من است  
 اینار درویشان کنم اتفاقاً پسر آورد و سفره درویشان بموجب شرط بنهاد  
 پس از چند سالی که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن دوست برگزیدم و از  
 چگونگی حالش خبر پرسیدم گفتند بنزدان شجنه درست سبب پرسیدم  
 گفتند پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته و گریخته  
 پدر را بعلت او سلسله در نای (۱) است و بند گران بر پای گفتم این بلارا  
 بحاجت از خدای عزوجل خواستست

شعر

زنان بار دار ای مرد هشیار  
 اگر وقت تحمل مار زاینند  
 از آن بهتر بنزدیک خردمند  
 که فرزندان ناهموار زاینند

حکایت  
 طفل بودم که بنور گیرا پرسیدم از بلوغ گفت در مسطور (۲)  
 آمده است سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دیگر احتلام

وسیم بر آمدن موی پیش اما در حقیقت يك نشان دارد و بس آنکه در بند رضای

حق جل و علا بیدش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش هر آنکس که  
 درو این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ نشمارندش

شعر

بصورت آدمی شد قطره آب      که چل روزش قرار اندر رحم ماند  
 و گر چل ساله را عقل و ادب نیست      بتحقیقش نشاید آدمی خواند

شعر

جو امردی و لطفست آدمیت      همین نقش هیولانی مپندار  
 هنر باید که صورت میتوان کرد      بایوانهادرازشنگرف (۱) و زنگار (۲)  
 چو انسانرا نباشد فضل و احسان      چه فرق از آدمی تا نقش دیوار  
 بدست آوردن دنیا هنر نیست      یکیرا گر توانی دل بدست آر

سالی نراعی در پیادگان حجیج (۳) افتاده بود داعی در  
 آن سفر هم پیاده انصاف در سر و روی هم فتادیم و داد  
 فسق و جدال بدادیم کجاوه نشینی را شنیدم که با عدیل (۴) خود میگفت  
 یا للعبج (۵) پیاده عاج (۶) چون عرصه شطرنج (۷) بسر میبرد فرزین (۸)  
 میشود یعنی به از آن میگردد که بود و پیادگان حاج چون بادیه بسر بردند

حکایت

شعر

بتر شدند

از من بگوی حاجی مردم گزای را      کو پوستین خلق بازار میدرد

(۱) نام سرخی است که از جیوه و گوگرد و غیره میساختند و در نقاشی و تذهیب بکار میبردند  
 (۲) ماده ایست سبز رنگ که بر آهن و مس و غیره تولید میشود (۳) جمع حاج که امروز معمولا  
 حاجی گویند (۴) هم کجاوه و هم سر و یار (۵) عجبا . شگفتا (۶) دندان فیل (۷) بکسر اول  
 و سکون ثانی و فتح سوم یکی از آلات قمار و معرب سترنگ (۸) نام مهره که وزیر شطرنج است

حاجی تونیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار میخورد و بار میبرد

حکایت هندوئی نطف اندازی همی آموخت حکیمی گفت ترا که

خانه نئین است بازی نه این است

بیت

تاندانی که سخن عین صوابست مگوی و آنچه دانی که نه نیکوش جوابست مگوی

حکایت مردکی را چشم درد خاست پیش بیطاری (۱) رفت که

دوا کن بیطار از آنچه در چشم چار پایان میکشند (۲) در

دیده او کشید و کور شد حکومت بداور بردند گفت برو هیچ تاوان نیست

اگر این خر نبودی پیش بیطار رفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی

که هر آنکه ناآزموده را کار بزرگ فرماید بدانکه ندامت برد بتزدیک (۳)

خر دمندان بخفت رای منسوب گردد

شعر

ندهد هوشمند روشن رای بفر و مایه کارهای خطیر

بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش بکار گاه حریر

حکایت یکی را از بزرگان ائمه (۴) پسری وفات یافت پرسیدند

که بر صندوق گورش چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را

عزت و شرف بیش از آنست که روا باشد بر چنین جایه انوشتن که بروزگار

سوده گردد و خلاق بر و گذرند و سگان برو شاشند اگر بضرورت چیزی

(۱) حکیم چارپایان (۲) در نسخه میکند نوشته شده (۳) در نسخه و بتزدیک نوشته شده

(۴) جمع امام بمعنی بزرگان و پیشوایان دین

شعر

همی ندیسید این بیت کفایت است

وه که هر گه که سبزه در بستان  
بدمیدی چه خوش شدی دل من

بگذرای دوست تا بوقت بهار  
سبزه بینی دمیده از گل من

پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را

دست و پای استوار بسته عقوبت همی کرد گفت ای پسر

حکایت

همچو تو مخلوقی را خدای عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی

فضل داده شکر نعمت رب العالمین بجای آر و چندین جفا بزوی میسند

نباید (۱) که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری بری

شعر

جورش مکن و دلش میازار

بر بنده مگیر خشم بسیار

آخر نه بقدرت آفریدی

او را تو بده درم خریدی

هست از تو بزرگتر خداوند

این حکم و غرور و خشم تا چند

فرمانده خود مکن فراموش

ای خواجه ارسلان (۲) و آفوش (۳)

حدیث در خبر است از سید عالم صلی الله علیه که گفت بزرگترین حسرتی

روز قیامت آن بود که یکی بنده صالح را بدهشت برند و خداوند گار

شعر

فاسقش را بدوزخ

خشم بیحد صر ان و طیره (۴) مگیر

بر ضعیفان و زیر دستانت

(۱) مبادا (۲) غلام و بنده و دراصل شیر درنده و لغت ترکی است (۳) نام غلام (۴) بفتح اول

وسکون دویم خفت و سبکی و بمعنی غضب هم استعمال کرده اند (۵) ...

که فضیحت (۱) بود بر وز شمار (۲) بنده آزاد و خواجه در زنجیر

حکایت سالی از بلخ با شامیانم (۳) سفر بود و راه از حرامیان پر

خطر جوانی بیدرقه همراه من شد سپر باز چرخ انداز (۴)

سلاحش و ریش زور که بده مرد تو انا کمان او را بنره کردندی و زور آوردان پشت زمین

پشت او را بن زمین نیاوردندی ولیکن متنعم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر

کرده رعد کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران [ندیده]

بیت

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر

اتفاقاً من و این جوان هر دو در پی هم دوان هر آن دیوار قدیمش که پیش

آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم که دیدی بنور سر پنجه

نظم

بر کندی و گفתי

پیل کو تا کتف و بازو گردان بیند شیر کو تا کف و سر پنجه مردان بیند

ما درین حالت که دوهندو از پس سنگی سر بر آوردند و آهنک قتال ما

کردند بدست یکی چوبی و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی جوانرا گفتم

چه پائی (۵)

بیت

بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن بیای خود آمد بگور

(۱) رسوائی (۲) روز حساب کنایه از روز قیامت (۳) در بعضی نسخ بجای باشامیانم (بیامیانم) نوشته شده (۴) تیر انداز . کماندار (۵) چه نگاه میکنی و انتظار میکشی از آمدن من و منسوب

تیر و کمان را دیدم از دست جوان او فتاد و لرزه بر استخوان

نه هر که موی شکافت بتیر جوشن خای (۱) <sup>بیت</sup> بروز حمله جنگ آوردان بدارد پای

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان بسلامت

بیاوردیم <sup>شعر</sup>

بکارهای گران مرد کار دیده فرست  
جوان اگر چه قوی یال (۲) و پیلتن باشد  
تبرد پیش مصاف آزموده معلومست  
چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند

توانگر زاده را دیدم بر سر گور پدرنشسته و بادرویش

بچه مناظره در پیوسته که صندوق تربت ماسنگین است

حکایت

و کتابه (۳) رنگین و فرش رخام (۴) انداخته و خشت پیروزه (۵) درو بکار

برده بگور پدرت چه ماند خشتی دو خاک برو پاشیده درویش پسرا این بشنید

و گفت تا پدرت زیر این سنگهای گران بر خود بجنبیده باشد بابای من

ببهشت رسیده بود <sup>شعر</sup>

شعر

خر که کمتر نهند بر وی بار <sup>شعر</sup> بی شك آسوده تر کند رفتار

شعر

مرد درویش که بار ستم و فاقه کشید <sup>شعر</sup> بدر مرك يقينم که سبکبار آید

وانکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست <sup>شعر</sup> مردنش زینهمه شك نیست که دشخوار آید

(۱) درنده و پاره کننده زره (۲) کردن (۳) آنچه با خط درشت و جلی بر مساجد و مقابر و غیره

نویسند و امروز آنرا کتیبه گویند (۴) سنگ مرمر (۵) کاشی

بهمه حال اسیری که زبندی برهد سرخ رو تر ز امیری که گرفتار آید

بنزرگیرا شنیدم در معنی این حدیث که **أَعْدَا عَدُوِّكَ**  
**نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ** (۱) گفت بحکم آنکه هر آن

دشمنی را که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا

شعر

بیش کنی مخالفت زیادت کند  
 فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن

و گر خورد چو بهائتم بیوفتد چو جماد  
 مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت

خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد  
 جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته  
 و شُنعی در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده و ذمّ توانگران آغاز (۲)  
 سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگران را

بیت

پای ارادت شکسته

کریبانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پرورده نعمت بنزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار تو انگران

دخل مسکینان اند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کھف مسافران

و محتمل (۳) بارگران از بهر راحت دیگران دست تناول بطعام آنکه برونند

که متعلقان و زیر دستان بخورند فضله مکارم ایشان بارامل (۴) و پیران

(۱) دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که میان دو پهلوئی تو قرار گرفته (۲) در نسخه آغاز کرده

نوشته شده (۳) حمل کننده و برنده و در غالب نسخ محتمل نوشته شده (۴) بی چیزان و مستمندان

و زن و مرد بیوه جمع ارم و ارمه

## و اقارب و جیران (۱) رسیده

شعر

توانگرانرا وقفست و نذر و مهمانی      زکات و فطره و اعتاق (۲) و هدی (۳) و قربانی  
 توکی بدولت ایشان رسی که نتوانی      جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی  
 اگر قدرت جو دست و گر قوت سجود توانگران را به میسر شود که مال  
 مزگی (۴) دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و عاقلان دانند  
 که قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف  
 پیدا است که از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروّت و از  
 پای بسته چه سیر آید و از دست گرسنه (۵) چه خیر

شب پراکنده خسب دانه که پدید      نبود وجه با مداد دانش  
 مور گرد آورد بتابستان      تا فراغت بود زمستانش  
 یقین است که فراغت با فاقه نه پیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت  
 بندد یکی تحریمه (۶) عشا بسته و دیگری منتظر عشا (۷) نشسته هرگز  
 این بدان کی ماند

بیت

خداوند بکنت بحق مشغول      پراکنده روزی پراکنده دل  
 لاجرم عبادت اینان بقبول نزدیک      که جمع اند و حاضر نه پریشان و  
 پراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته و باوراد (۸) عبادت پرداخته

(۱) جمع جار یعنی همسایگان (۲) بنده آزاد کردن (۳) قربانی که حجاج بواسطه محاصره دشمن  
 و رسیدن بمکه با آنجا فرستند (۴) زکوة داده شده (۵) یعنی آدم گرسنه (۶) گفتن تکبیرة الاجرام  
 (۷) بفتح اول غذای شب (۸) جمع ورد بمعنی ذکر



عرب گوید اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكِيبِّ وَمُجَاوِرَةٍ مِّنْ لَا أُحِبُّ (۱) و همچنین در خبر است که اَلْفَقْرُ سِوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ (۲) گفتا نشنیدی که پیغمبر علیه السلام گفت اَلْفَقْرُ فَخْرِي كَفْتَمُ خَامُوشِ كَمَا اِشَارَتْ سَيِّدٌ (۳) علیه السلام بفقر طایفه ایست که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار (۴) پوشند و لقمه ادرار (۵) فروشند

رباعی

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج (۶)  
 روی طمع از خلق بیج ار مردی تسبیح هزار دانه در دست میبج  
 درویش بیمعرفت نیارآمد تا فقرش بکفر انجامد کَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَكُوْنَ  
 كُفْرًا (۷) و نمیشاید جز بوجود نعمت برهنه پوشیدن یا در استخلاص  
 گرفتاری کوشیدن ابنای جنس ما را بمرتب ایشان که رساند و یدعلیا (۸)  
 بید سفلی (۹) چه ماند بینی که حق جل و علا در محکم تنزیل (۱۰) از نعیم  
 اهل بهشت خبر میدهد که اَوْلِيَاكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ (۱۱) تا بدانی که مشغول  
 کفاف از دولت عفاف محرومست و ملك فراغت زیر نگین رزق معلوم

بیت

تشنگانرا نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمه آب

(۱) بخدا پناه میبرم از فقری که شخص را برو میاندازد و همسایگی کسی که ویرا دوست ندارم و در نسخه مجاوره من لانهب نوشته شده (۲) فقر سیاه روئی دوجهان است (۳) مقصود پیغمبر است (۴) نیکان (۵) وظیفه و مستمری (۶) حرکت (۷) نزدیک است فقر که کفر باشد (۸) دست بالا مقصود دست بخشنده است (۹) دست یائین مقصود دست عطا گیرنده است. رجوع شود بحواشی آخر کتاب (۱۰) قرآن (۱۱) ایشانرا روزی معین است

(جواب) حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست برفت تیغ زبان برکشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت (۱) جهانید و بر من دوانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاق اند یا کلید خزانه ارزاق مثنوی متکبر مغرور معجب (۲) نفور (۳) مشغول مال و نعمت و مفتتن (۴) جاه و ثروت که سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت فقرارا به بی سرو پائی منسوب کنند و علمارا بگدائی معیوب گردانند بعزت مالی که دارند و بعزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خودرا بهتر از همه بینند و نه آن در سر دارند که سر بکسی فرود آرند بیخبر از قول حکیمان که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است و بنعمت بیش بصورت تو انگر است و بمعنی درویش

بیت

گر بیهنر بهال کند کبر بر حکیم کون خرش شمارا گر گاو عنبر (۵) است  
گفتم مذمت اینان روامدار که خداوند کرم اند گفت غلط گفستی که بنده  
درم اند چه فایده چون ابر مدارند (۶) و نمی بارند و چشمه آفتابند و  
نمیتابند و بر مرکب استطاعت سوارانند و نمیرانند قدمی بهر خدا ننهند  
و درمی بی من و آذی ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند  
و بحسرت بگذارند و زیرکان گفته اند مال بخیل از خاک وقتی برآید که او

(۱) بی شرمی (۲) خودپسند (۳) نفرت کننده از مردم (۴) شیفته (۵) گاو بحری که آنرا کاشالوت گویند و تولید کننده عنبر است (۶) بسیار بارنده . بسیار ریزنده

در خاک رود

بیت

بر تاج و سعی یکی نعمتی بچنگ آرد      دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد  
گفتمش بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته الا بعلت گدائی و گرنه  
هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیالش یکی نماید محک داند که زر چيست  
و گدا داند که ممسک کیست گفتا بتجربت آن همی گویم که متعلقان بر در  
بدارند و غلیظان (۱) شدید بر گمارند تا بار (۲) عزیزان ندهند و دست  
جفا بروی اهل وفا و صفا باز نهند و گویند کس اینجا نیست و هر آینه راست  
گفته باشند

بیت

آنجا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست      خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست  
گفتم بعد از آنکه (۳) از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقعۀ گدایان  
بفغان و مجال عقلست اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پر شود

بیت

دیده اهل طمع بنعمت دنیا      پر نشود همچنانکه چاه بشبیم  
هر کجا سختی کشیده و تلخی دیده را بینی خود را در کارهای مخوف اندازد  
و از توابع آن نپرهیزد و از عقوبت نهراسد و حلال از حرام شناسد

شعر

سگی را گر کلوخی بر سر آید      ز شادی بر جهد کین استخوانست  
و گر نعشی دو کس بر دوش گیرند      لثیم الطبع پندارد که خوان است

(۱) مأمورین درشت و سخت (۲) حضور - اجازه (۳) در غالب نسخ بعد از آنکه نوشته شده

اما خداوند نعمت بعین عنایت حق ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ من همانا که تقریر این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم که هرگز دیده دست دعائی بر کتف بسته یا بینوائی بزندان در نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از معصم (۱) بریده الا بعلت درویشی شیر مردانرا بحکم ضرورت در نقبها گرفته اند و کعبها (۲) سفته و محتمل است آنکه یکی را از درویشان نفس نافرمان غذای شهوت خواهد چو قوت احصانش نباشد بعضیان مبتلی گردد که بطن و فرج تواماند یعنی دو فرزند يك شکم اند مادام که این یکی بر جای است آنگر بر پای است شنیدم که درویشی را با حدیثی (۳) بر خبثی بگرفتند بعد از آنکه شرمساری برد (۴) خوف سنگساری بود گفت ای مسلمانان زرن دارم که زن کنم و طاقت نه که صبر کنم چکنم لارُهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ (۵) و ز جمله مواجب سکون و جمعیت درون که مر تو انگر را (۶) میسر میشود یکی آنکه هر شب صنمی در بر گیرد که (مصراع) هر روز بدو جوانی از سر گیرد صبح تابان را دست از صباحت او بردل و سرو خرامانرا پای از خجالت او در گل

بیت

بخون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتهها کرده عناب رنگ

مجالست که با حسن طلعت او گرد مناهی گردد یا رای تباهی زند

(۱) بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم میچ و بند دست (۲) شتالنگ که آبراقاپ یا گویند

(۳) جوان (۴) در نسخه اصل برد نیست (۵) ترك دنیا و کناره گیری از مردم در اسلام نیست

(۶) در نسخه تو انگران را

بیت

دلی که جور بهشتی ربود و یغما (۱) کرد کی التفات کند بر بتان یغمائی

بیت

مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى رَطْبٌ يُغْنِيهِ ذَلِكَ عَنْ رَجْمِ الْعَنَاقِيدِ (۲)

اغلب تهیدستان دامن عصمت بمعصیت آلاینند و گرسنگان نان ربایند

بیت

چون سنگ درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالحست یا خر دجال

چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی

بیاد زشت نامی بر داده

بیت

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس (۳) عنان از کف تقوی بستاند

حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره

شدی و جامه برو پاره گشتی گفتا نه که من بر حال ایشان رحمت میبرم

گفتم نه که بر مال ایشان حسرت میخوری ما درین گفتار و هر دو بهم

گرفتار هر بیدقی (۴) که بر اندی بدفع آن بکوشیدی و هر شاهی که

بخواندی بفرزین (۵) بپوشیدی تا نقد کیسه همت همه در باخت و تیر جعبه

حجت همه بینداخت

(۱) غارت (۲) آنکه در پیش وی هر چه خرمای تازه دلش بخواهد هست اینکار وی را بی نیاز می کند  
از اینکه سنگ بخوشه‌ها بیندازد (۳) تنگدستی (۴) پیاده شطرنج (۵) وزیر شطرنج

## شعر

هان تا سپر نیفکنی از جمله فصیح کورا جز آن مبالغه مستعار نیست  
 دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی در بر سلاح دارد و کس در حصار نیست  
 تا عاقبة الامر دلیلش نماید دلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیده گفتم  
 آغاز و سنت جاهلانست که چون بدلیل از خصم فرومانند سلسله خصومت  
 جنبانند چون آزر (۱) بت تراش که بحجت باپسر بر نیامد بچنگش برخاست  
 که لئن لم تنته لآرجمنک (۲) دشنام داد و سقطش گفتم گریبان درید  
 ز خدانش گرفتم

## شعر

او در من و من درو فتاده خلق از پی ما دوان و خندان  
 انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما بدندان  
 القصه مرافعت پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم  
 مسلمان مصالحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید قاضی  
 چو حلیت (۳) ما بدید و حجت ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس  
 از تأمل بسیار بر آورد و گفت ای که توانگران را ثنا گفتمی و بر درویشان  
 جفا روا داشتی بدانکه هر جا گل است خارست و باخمر خمارست و بر سر  
 گنج مارست و آنجا که در شاهوارست نهنگ مردم خوارست و لذت  
 عیش دنیا را لدغه (۴) اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش

(۱) بنا بر قول بعضی نام عموی حضرت ابراهیم و بقول برخی نام پدر آن حضرت است (۲) آیه شریفه: یعنی اگر از کار خود باز نایستی ترا سنگسار کنم (۳) ظاهر و هیئت. در سایر نسخ حالت و حیات نوشته شده (۴) گزیدن

بیت

جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست کنج و مارو گل و خار و غم و شادی بهم اند  
 نظر نکنی در بستان که بیدمشگ است و چوب خشک همچنین در زمرة  
 توانگران شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابرند و ضجور (۱)

بیت

اگر ژاله هر قطره در شدی چو خرمهره بازار از آن پر شدی  
 مقربان حضرت حق جل و علا توانگر اند درویش سیرت و درویشان  
 توانگر همت و مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان  
 آنست که کم توانگر گیرد و من يتوكل على الله فهو حسبه (۲) پس روی  
 عتاب از من بجانب درویش آورد و گفت ای که گفتمی توانگران مشغول اند  
 و ساهی (۳) و مست ملاحی (۴) نعم طایفه برین صفت که بیان کردی قاصر  
 همت کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و گر بمثل باران  
 نبارد یا طوفان جهان بردارد با اعتماد مکت خویش از محنت درویش  
 نپرسند و از خدا ترسند و گویند

بیت

گر از نیستی دیگری شد هلاک مر ا هست بط (۵) را ز طوفان چه باک  
 و را کبات نیاقی فی هوا دجهها کم یلتفتن الی من غاص فی الکشب (۶)

(۱) دلتنگ (۲) و آنکه بر خدا توکل کند خدا او را کفایت کننده است (۳) سهو کننده و فراموشکار  
 (۴) بازیها و کارهای مشغول کننده (۵) مرغابی (۶) زنانی که در کجاوه ها بر شتران ماده  
 سوارند هیچ توجهی ندارند بکسی که در توده های ریک فرورفته است

## بیت

دو نان چو گلیم خویش بیرون بردند      گویند چه غم گر همه عالم مردند  
 قومی برین نمط (۱) که شنیدی و طایفه نعم نهاده و دست کرم گشاده  
 و طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت  
 پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مالک آزمه (۲) انام (۳) حامی  
 ثغور (۴) اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدنیا والدین  
 اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی آدام الله ایامه و نصر اعلامه و آجری  
 بالخیر اقلامه (۵)

## شعر

پدر بجای پسر هر گز این کرم نکند      که دست جود تو با خاندان آدم کرد  
 خدای خواست که بر عالمی ببخشاید      ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد  
 قاضی چو سخن بدین غایت رسانید وز حد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید  
 بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از مامضی (۶) در گذشتیم و بعد از  
 مجارا (۷) طریق مدارا گرفتیم و سربتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه  
 بر سر و روی هم دادیم و فتنه بیار امید و خصومت بصلح انجامید و ختم  
 سخن برین بود

(۱) طریقه (۲) جمع زمام معنی مهار (۳) مردم (۴) جمع ثغر بمعنی سرحد (۵) خداوند روزهای  
 ویرا پاینده دارد و علمهای وی را نصرت و یاری کند و قلمهای او را بکار خیر روان سازد (۶)  
 آنچه گذشت - گذشته (۷) دراصل مجاراة بوده یعنی با یکدیگر برابری کردن و راه رفتن



شعر

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش      که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی  
 تو انگر اچو دل و دست کامرانت هست      بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی



## باب هشتم

## در آداب صحبت

حکمت مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال  
عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت (۱) چیست گفت نیکبخت آنکه  
خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت

بیت

مکن نیاز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد  
حدیث موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که أَحْسِنْ كَمَا

أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ (۲) نشنید و عاقبتش شنیدی

شعر

آنکس که بدینار و درم خیر نیند وخت سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد  
خواهی که ممتنع (۳) شوی از دینی و عقبی با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد  
پند عرب گوید جُدْ وَلَا تَمُنْ لِإِنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ یعنی ببخش  
و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد

شعر

درخت کرم هر کجا بدخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او

گر امیدواری کنو بر خوری بمنت منه اره بر پای او

(۱) در نسخه بدبختی نوشته شده (۲) با خلق خدا نیکوئی کن چنانکه خدا با تو نیکوئی کرده

(۳) بهره مند در اغاب نسخ ممتنع ضبط شده است

حکمت دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه  
اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد

شعر

علم چند آنکه بیشتر خوانی  
نه محقق بود نه دانشمند  
چون عمل در تو نیست نادانی  
چاروائی (۱) برو کتابی چند  
آن تهی مغز را چه علم و خبر  
که برو هیزمست یا دفتر  
پند علم از بهر دین پروردست نه از بهر دنیا خوردن  
هر که پرهیز و علم وزهد فروخت  
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت  
حکمت عالم ناپرهیزکار کور مشعله داراست

بیت

بیفایده هر که عمر در باخت  
چیزی نخرید و زرینداخت  
حکمت ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال یابد  
پادشاهان بصحبت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان بقربت  
پادشاهان

شعر

پندی اگر بشنوی ای پادشاه  
جز بخردمند مفرما عمل  
در همه عالم به ازین پند نیست  
گرچه عمل کار خردمند نیست  
سه چیز پایدار نماند (۲) مال بی تجارت و علم بی بخت و ملک

(۱) یعنی چار یا که پ (پ) و او تبدیل گردیده (۲) در غالب نسخ و فهرست نسخه اصل نیز سه چیز بی

بی سیاست رحم آوردن بر بدان - تم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان

بیت

جورست بر درویشان

خبیث را چو تعهد (۱) کنی و بنوازی بدولت تو گنه (۲) میکند بانبازی

حکمت بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کردن و بر آواز خوش کو دکان

که آن بخیالی متبدل شود و این بخوابی متغیر گردد

بیت

معشوق هزار دوست را دل ندهی ورمیدهی آن دل بجدائی بنهی

پند هر آن سرّی که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن

گردد و هرگز ندی که توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست

گردد رازی که نهان خواهی با کس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد

که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل

شعر

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت

پند دشمنی ضعیف که در طاعت آید مقصود وی جز آن نیست که دشمنی

قوی گردد و بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد و هر که

دشمن کوچک را حقیر میدارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد

(۱) یرستاری و نگهداری (۲) در غالب نسخ بجای گنه (نگه) نوشته شده

شعر

امروز بکش چو میتوان گشت      کاتش چو بلند شد جهان سوخت  
مگذار که زه (۱) کند کمان را      دشمن که بتیر میتوان دوخت  
پند سخن میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست      گر دند شرم زده نباشی

شعر

میان دو تن جنگ چون آتش است      سخن چین بد بخت هیزم کش است  
کنند این و آن خوش دگر باره دل      وی اندر میان کور بخت و خجل  
میان دو تن آتش افروختن      نه عقل است خود در میان سوختن

شعر

در سخن با دوستان آهسته باش      تا ندارد دشمن خونخوار گوش  
پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار      تا نباشد در پس دیوار گوش  
حکمت هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد

بیت

بشوی ای خردمند از آن دوست دست      که با دشمنان بود هم نشست  
پند چون در امضای (۲) کاری متردد (۳) باشی آن طرف اختیار کن که  
بی آزار تر بر آید      پند

با مردم سهل جوی دشخوار مگوی      با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

(۱) بند کمان (۲) گذراندن و پذیرفتن (۳) دودل و با تردید

پند تا کار بنر میآید جان در خطر افکندن نشاید

بیت

چو دست از همه حیلتی در گسست (۱) حلال است بردن بشمشیر دست

پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید

بیت

دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت (۲) خود منون

مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن

پند هر که بدیرا بکشد خلقی را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای

بیت

پسندیده است بخشایش ولیکن منه بر ریش (۳) خلق آزار مرهم

ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلم است بر فرزند آدم

پند نصیحت از دشمنان پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست

تا بخلاف آن کار کنی که عین صوابست

شعر

حذر کن زانکه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن (۴)

گرت راهی نماید راست چون تیر ازو برگرد و راه دست چپ گیر

خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد نه چندان <sup>۲</sup>

(۱) برید و قطع شد (۲) سبیل که صحیح آن بهربی سبالت است و از بروت خود لاف زدن کنایه

از تکبر کردن باشد (۳) زخم (۴) افسوس خوردن - پشیمانی

۲  
در کار کن در از او که کرد نه چندان ✕

نومی که بر تو دایر شوند

شعر

درشتی و نومی بهم دربه است

چو فاصد (۱) که جراح و مرهم نه است

درشتی نگیرد خردمند پیش

نه سستی که ناقص کند قدر خویش

نه مرخویشتن را فرونی نهد

نه یکبار تن در مذلت دهد

شعر

شبانای با پدر گفت ای خردمند

مرا تعلیم ده پیرانه یک پند

بگفتا نیک مردی کن نه چندان

که گردد خیره گرگ تیزدندان

حکمت دوکس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم

بیت

بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده

که خدا را نبود بنده فرمانبردار

پند پادشه باید که تا بجدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد

نماند آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد

شعر

نشاید بنی آدم خاک زاد

که در سر کنند کبر و تندی و باد

ترا با چنین گرمی و سرکشی

نپندارم از خاکی از آتشی

شعر

در خاک بیلقان (۲) برسیدم بعابدی

گفتم مرا بتر بیت از جهل پاک کن

(۱) رگزن . در غالب نسخ بجای فاصد (رگزن) نوشته شده (۲) شهری است در خاک قراجه داغ

میان شروان و مملکت آذربایجان که سابقاً جزو ایران بوده و اکنون از متصرفات روس است

گفتابرو و چو خاک تحمل کن ای فقیه      یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

حکمت بد خوی در دست دشمنی گرفتارست که هر جا که رود از

چنگ عقوبت او رهائی نیابد      بیت

اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی      ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

پند چو بینی که در سپاه دشمن خلاف افتاد تو مجموع باش و گر بینی

که جمع اند از پریشانی اندیشه کن

شعر

برو با دوستان آسوده بنشین      چو بینی در میان دشمنان جنگ

و گر بینی که باهم یک زبان اند      کمان برزه کن و بر باره (۱) برسنگ

حکمت دشمن چو از همه چاره فرو ماند سلسله دوستی جنباند پس

بدوستی کارهائی کند که هیچ دشمن نتواند

پند سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنین (۲) خالی

نباشد اگر این غالب آید مار کشتی و گر آن از دشمن رستی

بیت

بروز معرکه ایمن مشوز خصم ضعیف      که مغزشیر بر آرد چو دل ز جان برداشت

پند خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد

بیت

ببلا مژده بهار بیار      خبر بد بیوم (۳) باز گذار



پند پادشه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلتی  
و ائق باشی و گرنه در هلاک خویش سعی میکنی

بیت

بسیج (۱) سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد سخن

پند هر که نصیحت خود در ای میکند او خود بنصیحت گری محتاج است  
فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن  
دامن طمع گشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش (۲) دمی  
فربه نماید

شعر

الا (۳) تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد  
که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوبت بر شمارد  
حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد

بیت

مشو غره بر حسن گفتار خویش بتجسین نادان و پندار خویش  
حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال

لطیفه

یکی جهود و مسلمان نزار میگردند چنانکه خنده گرفت از نزار ایشانم  
بطیره (۴) گفت مسلمان گرین قبالة من درست نیست خدا یا جهود گردانم (۵)

(۱) تهیه (۲) استخوان شتالنگ که آنرا غوزک گویند (۳) آگاه باش (۴) سبکی - خجالت  
و خشم و در اینجا معنی اخیر مراد است (۵) در بسیاری از نسخ (میرانم) نوشته شده

جهود گفت بتوریة میخورم سو گند و گر دروغ کنم همچو تو مسلمانم  
گراز بسیط جهان (۱) عقل منعدم گردد بخویشتن نبرد کس گمان که نادانم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری باهم بسر  
نبرند حریص با جهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر توانگری (۲) بقناعت  
به از توانگری بیضاعت بیت

روده تنگ بیک نان تهی پر گردد دعوت (۳) روی زمین پر نکند دیده تنگ  
شعر

پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا پیرانه پندی داد و بگذشت  
که شهوت آتش است ازوی پیرهینر بخود بر آتش دوزخ مکن تیز  
در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر آبی بر این آتش زن امروز  
پند هر که در حال توانائی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

بیت

بداختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کشش یار نیست  
هر چه زود بر آید دیر نیاید

شعر

خاک مشرق شنیده ام که کنند بچهل سال کاسه چینی  
صبر و زوی کنند در مردشت (۴) لاجرم قیمتش همی بینی

(۱) در بعضی نسخ بسیط زمین است (۲) در غالب نسخ بجای توانگری درویشی نوشته شده (۳)  
در غالب نسخ نعمت روی زمین ضبط است (۴) نام بلوکی در فارس نزدیک استخر که آنرا مرو  
دشت نیز گویند

شعر

مرغك از بیضه برون آید و روزی طلبد  
آنکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید  
آبگینه همه جا یابی از آرز قدرش نیست  
و آدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز  
وین بتمکین فضیلت بگذشت از همه چیز  
لعل دشخوار بدست آید از آنست عزیز  
پند کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید

شعر

بچشم خویش دیدم در بیابان  
که آهسته سبق (۱) برد از شتابان  
سمند (۲) باد پای (۳) از تک (۴) فروماند  
شتربان همچنان آهسته میراند  
پند نادانرا به از خامشی نیست و گر این مصلحت بدانستی نادان نبودی

لطیفه

چون نداری کمال فضل آن به  
که زبان در دهان نگه داری  
آدمیرا زبان فزیحه (۵) کند  
جوز بیمغز را سبکباری

شعر

خری را ابلهی تعلیم میداد  
برو بر صرف کرده سعی دائم  
حکیمی گفتش ای نادان چگوئی  
درین سودا بترس از لوم (۶) و لائم (۷)  
نیاموزد بهائم از تو گفتار  
تو خاموشی بیاموز از بهائم

شعر

هر که تأمل نکند در جواب  
بیشتر آید سخنش ناصواب

(۱) پیشی (۲) اسب (۳) تندرو (۴) دو (۵) رسوائی (۶) سرزنش (۷) سرزنش کننده

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین چون حیوانان (۱) خموش

حکمت هر که با داناتر از خود بحث همیکند تا بدانند که داناست بدانند

بیت

که نادان است

چون در آید به از توئی بسخن گر چه به دانی اعتراض مکن

حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نبیند

شعر

گر نشیند فرشته با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو (۲)

از بدان نیکوی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی

پند مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مریشان را رسوا کنی و خود را

بی اعتماد هر که علم خواند و عمل نکرد همچنان است که گاو راند و تخم

نیفشاند. از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بیمغز بضاعت را نشاید نه هر که

در مجادله چست در معامله درست

بیت

بس قامت خوش که زیر چادر (۳) باشد چون باز کنی مادر مادر باشد

حکمت نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا دروست کار اندرون

شعر

دارد نه پوست

توان شناخت بیک روز از شما یل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه عاوم

(۱) در غالب نسخ همچو بهائم نوشته شده (۲) مکر و حیاه (۳) چادر در اصل بفتح دال است ولی

امروز عامه بضم تلفظ کنند (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱)

ولی زباطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

پند هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد

شعر

خویشان را بزرگ پنداری راست گفتند یک دو بیند لوج

زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی بسر باغوج

حکمت پنجه با شیر و مشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست

بیت

جنگ وزور آوری مکن بامست پیش سر پنجه در بغل به (۱) دست

پند ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش

شعر

سایه پرورده را چه طاقت آن که رود با مبارزان بقتال

سست بازو بجهل می و کند پنجه با مرد آهنین چنگال

حکمت بیهنران مر هنرمند را نتوانند که بینند همچنان که سگان

بازاری سگ صید را . مشغله (۲) بر آرند و پیش آمدن نیارند یعنی سفله

چون بهنر با کسی بر نیاید بختش در پوستین افتد (۳)

بیت

کند هر آینه غیبت حسود کو ته دست که در مقابله گنگش بود زبان مقال

حکمت گر جور شکم نیستی هیچ مرغی در دام صیاد نیوفتادی

(۱) در غالب نسخ (نه) ضبط شده (۲) فریاد-هیا هو (۳) در پوستین کسی افتادن کنایه از بد گوئی

بلکه صیاد خود دام تنهادی حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر  
و زاهدان سد رمق و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق بکنند اما  
قلندران چندانکه نه در معده جای نفس ماند و نه بر سفره روزی کس

بیت

اسیر بند شکم راد و شب نگیرد خواب      شبی زمعدۀ سنگی شبی ز دلتنگی  
حکمت مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه

بیت

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی      بدوات تو گنه میکند بانبازی (۱)  
حکمت هر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است

بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ      خیره رائی بود قیاس و درنگ  
حکمت و گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته که در کشتن  
بندیان تأمل اولیتر بحکم آنکه اختیار همچنان باقی است توان کشت و توان  
بخشید و گر بی تأمل کشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک  
آن ممتنع باشد

شعر

نیک سهل ست زنده بیجان کرد      مرده را باز زنده نتوان کرد  
شرط عقلست صبر تیر انداز      که چو رفت از کمان نیاید باز

(۱) بیت مزبور در صفحه ۱۹۰ نیز ذکر شده و در غالب نسخ بجای آن بیت ذیل است :

ستمکاری بود بر کوسفندان

ترحم بر پلنگ تیز دندان

حکمت حکیمی که با جهال در افتد عزت توقع ندارد و اگر جاهلی  
بزبان آوری و شوخی بر حکیمی غالب آید عجب نیست سنگیست که  
گوهری را همی شکند

بیت

نه عجب گر فرورد نفسش      عندلیبی غراب هم قفسش

شعر

گر خردمندی از او باش (۱) جفائی بیند      تا دل خویش نیازد و درهم نشود  
سنگ بد گوهر اگر کاسه ز زرین بشکست      قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود  
خردمند را که در زمرة اجلاف (۲) سخن بنندد شگفت مدار که آواز  
بربط (۳) از غلبه دُهل (۴) بر نیاید و بوی عبیر از گند سیر فروماند

شعر

بلند آواز نادان گردن افراخت      که دانارا به بیشرمی بینداخت  
نمیداند که آهنگ حجازی      فروماند ز بانگ طبل غازی (۵)

حکمت جواهر اگر در خلاب (۶) افتد همان نفیس است و غبار  
اگر بفلک رسد همان خسیس استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت  
نامستعد ضایع خاکستر نسبی عالی دارد که آتش جوهری علویست ولیکن  
چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر نه ازنی است  
بلکه آن خود خاصیت وی است

(۱) مردمان پست و فرومایه (۲) مردم فرومایه و ستمکار و کم خرد (۳) نام سازيست (۴) نقاره  
(۵) جنگ کننده (۶) زمین کلفاک

شعر

چو کنعان (۱) را طبیعت بیهنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود  
 هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خارست و ابرهیم از آزر (۲)  
 حکمت مشک آنست که بپوید نه آنکه عطار بگوید

بیت

اگر هست مرد از هنر بهره ور هنر خود بگوید نه صاحب هنر  
 حکمت دانا چو طبله عطار است خاموش و هنر نمای و نادان چو طبل  
 غازی بلند آواز و میان تهی

شعر

عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صد یقان  
 شاهی در میان کورانست مصحفی در سرای زند یقان (۳)

(۴) پند دوستی را که بعمری بدست آرند نشاید که بیکدم بیازارند

بیت

سنگی بچند سال شود لعل پاره ز نهار تا بیک نفس نشکنی بسنگ  
 حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز بازن  
 گریز (۴) رای بیقوت مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون

(۱) نام پسر نوح علیه السلام که نسبت بان حضرت نافرمانی کرد و با کفار همراهی نمود تا گرفتار طوفان هلاک گردید (۲) رجوع شود بجواشی آخر کتاب (۳) در اوایل اسلام پیروان مانی را زندیق میگفتند و بعد بهر آدم بی دین و بی عقیده اطلاق گردید (۴) مکار و محیل و معرب آن چریز است



بیت

تمیز باید و تدبیر و رای وانگه ملك

که ملك و دولت نادان سلاح جنگ خداست (۱)

جو انمرد که بخورد و بدهد به از عابد که ببرد و بنهد هر که ترك شهوات  
از بهر قبول خلق می بدهد از شهوتی حلال در شهوتی حرام افتادست

شعر

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آینه تاریک چه بیند

حکمت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنانکه

دست قوتی ندارند سنگ خورده ننگه میدارند تا بوقت فرصت دمار از دماغ

ظالم بر آرند

بیت

وَ قَطْرٌ إِلَى قَطْرِ إِذَا اتَّفَقَتْ نَهْرٌ وَ نَهْرٌ عَلَى نَهْرٍ إِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ (۲)

بیت

اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

حکمت عالم نشاید که سفاقت از عامی بحلم در گذراند که هر دو طرف را

زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم

بیت

چو با سفله گوئی بلطف و خوشی فنون گرددش جاه و گردنکشی

پند معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر

(۱) در بعضی نسخ جنگ خود است نوشته شده (۲) قطره با قطره چون متفق و یکی گردید  
نهری شود و چون نهری بر نهری افزون شد در بانی گردد.

که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون باسیری برند

شر مساری بیشتر برد

شعر

عام نادان پریشان روزگار      به ز دانشمند ناپرهیز کار

کان بنا بینائی از راه اوفتاد      وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد

حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا و جودی میان دو عدم دین

بدنیا فروشان خرنند یوسف بفروشنند تاچه خرنند آلم آعهذ الیکم یا بنی

آدم ان لا تعبدوا الشیطان (۱)

بقول دشمن پیمان دوست بشکستی      بین که از که بریدی و با که پیوستی

لطیفه شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفسان

شعر

وامش مده آنکه بینمازست      ورچه دهندش ز فاقه باز است

او فرض خدا نمی گزارد      از قرض تو نیز غم ندارد

بیت

امروز دوسرده پیش گیر دمر کن      فردا گوید تریبی از اینجا بر کن (۲)

پند هر که در زندگی نانش نخورند چو بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه

داند نه خداوند میود یوسف صدیق علیه السلام در خشکسال مصر سیر

نخوردی تا اگر سنگانرا فراموش نکند

(۱) ای فرزندان آدم آیا با شما پیمان نبستم که برستش شیطان نکنید؟ (۲) این شعر در غالب نسخ نیست و ظاهراً معنی آن چنین است امروز بقرض هر چه میتواند میبرد و فردا حاضر نیست چیزی پس دهد مر کن لاوک و تغار را گویند

شعر

آنکه در راحت و تنعم زیست      او چه داند که حال گرمنه چیست  
 حال درماندگان کسی داند      که باحوال خویش درماند  
 ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار      که خارکش مسکین در آب و گل است  
 آتش از خانه همسایه درویش مخواه      کانچ بر روزن او میگذرد و دود دل است  
 پند درویش ضعیف حال را در خشکی تنگ سال مپرس      که چونی الا  
 بشرط آنکه مرهم ریشش بنهی و معلومی پیشش

شعر

خری که بینی و باری بگل در افتاده      بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش  
 کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد      میان بیند و چو مردان بگیردنب خرش  
**حکمت** دو چیز مجال عقلست خوردن بیش از رزق مقسوم مردن  
 پیش از وقت معلوم

شعر

قضا دگر نشود و هزار ناله و آه      بکفر یا بشکایت بر آید از دهنی  
 فرشته که و کیلست بر خزائن باد      چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی  
 پند ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری  
 جهد رزق ار کنی و گر نکنی      برساند خدای عز و جل  
 و روی در دهان شیر و پلنگ      نخوردت مگر بروز اجل  
**حکمت** بنا نهاده دست نرسد و نهاده هر جا که هست برسد

بیت

شنیده که سکندر برفت تا ظلمات  
بچند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات (۱)

حکمت صیاد بی روزی در دجله نگردد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد

بیت

مسکین حریص در همه عالم همی رود  
او در قفای رزق و اجل در قفای او

حکمت تو انگر فاسق کلوخ زر اندودست و درویش صالح شاهد

خاک آلود این دلق موسیست مرقع و آن ریش فرعون مرصع شدت نیکان

روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب

شعر

هر کرا جاه و دولتست و بدان  
خاطری خسته در نخواهد یافت

خبرش ده که هیچ دولت و جاه  
بسرای دگر نخواهد یافت

حکمت حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن میدارد

شعر

مردکی خشک مغز را دیدم  
رفته در پوستین صاحب جاه

گفتم ای خواجه گرتو بد بختی  
مردم نیک بخت را چه گناه

شعر

الا تا نخواهی بلا بر حسود  
که آن بخت برگشته خود در بلاست

(۱) معروف است که اسکندر برای زندگانی جاوید در عقب آب حیات بجانب ظلمات برفت و کامیاب نگردد ولی حضرت خضر علیه السلام آب حیات نوشید و زندگانی ابدی یافت

چه حاجت که با او کنی دشمنی که او را چنان دشمنی در قفاست  
 حقیقت تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت  
 مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در  
 مراد از نرول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل (۱) سورت مکتوب  
 عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون (۲) سوار خفته عاصی که دست  
 بردارد به از عابد که در سردارد

بیت

سر هنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار

پند یکیرا گفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبور بی غسل

شعر

زنبور درشت بیمر و ت را گوی باری چو غسل نمیدهی نیش منون

مرد بیمر و ت زن است و عابد با طمع رهنون

شعر

ای بناموس (۳) کرده جامه سفید بهر پندار خلق و نامه سیاه

دست کوتاه باید از دنیا آستین خوه دراز و خوه کوتاه

حکمت دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن (۴) از گل بر نیاید

تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران (۵) نشسته

(۱) نیکو و شمرده خواندن قرآن (۲) سهل انگار و سست در امور (۳) آبرو و عزت (۴)

افسوس خوردن (۵) در نسخه قلندریان نوشته شده

## شعر

پیش درویشان بود خونت مباح  
گر نباشد در میان مالت سبیل  
یا مرو با یار ازرق پیره‌ن (۱)  
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل  
دوستی با پیلانان یا مکن  
یا طلب کن خانه در خورد پیل  
پند خلعت سلطان اگر چه عزیز است جامه خلقان (۲) خود بعزت تر  
و خوان بنورگان اگر چه لذیذ است خرده انبان خود بلذت تر

## پیت

سر که از دسترنج خویش وتره  
بهر از نان ده خدا (۳) و بره  
حکمت خلاف راه صوابست و عکس رای اولوالالباب دارو بگمان  
خوردن و راه نادیده بی کاروان رفتن امام مرشد محمد غزالی (۴) را  
پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزل در علوم گفت بدانکه هر چه ندانستم  
از پرسیدن آن ننگ نداشتم

## شعر

امید عافیت آنگه بود موافق عقل  
که نبض را بطبیعت شناس بنمائی  
پرس هر چه ندانی که دل پرسیدن  
دلیل راه تو باشد بفر (۵) دانائی  
پند هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو گردد در پرسیدن آن تعجیل  
مکن که هیبت سلطان (۶) را زیان دارد  
چو لقمان دید کاندرا دست داود  
همی آهن بمعجز موم گردد

(۱) کنایه از قلندران که پیراهن کبود می پوشیدند (۲) کهنه (۳) صاحب و کدخدا (۴) از بزرگان علما و حکماست رجوع شود بحواشی آخر کتاب (۵) در غالب نسخ بهز دانائی ضبط شده (۶) سلطنت و قدرت و در غالب نسخ لفظ سلطان نیست

نپرسیدش چه میسازی که دانست  
 حکمت یکی از لوازم صحبت آنست که یا خانه بپردازد یا با خانه

خدای در سازی

شعر

حکایت بر مزاج مستمع گوی  
 هر آن عاقل که با مجنون نشیند  
 پند هر که بابدان نشیند اگر نیند طبیعت ایشان درواثر نکند بطریقت  
 ایشان متهم گردد و گر بخرابات رود بنماز کردن منسوب گردد بخمر خوردن

شعر

رقم بر خود بنادانی کشیدی  
 طلب کردم ز دانائی یکی پند  
 که نادانرا بصحبت برگزیدی  
 مرا فرمود با نادان مییوند  
 که گر دانای دهری خربد باشی  
 و گر نادانی ابله تر بباشی  
 حکمت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش بگیرد و صد  
 فرسنگ برد گردن از متابعتش بر نیچد اما اگر دره هولناک پیش آید که  
 موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد شد زمام از کفش  
 در گسلاند و بیش (۱) مطاوعت (۲) نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم (۳)  
 است و گویند دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند

شعر

کسی که لطف کند بر تو خاک پایش باش  
 و گر ستیزه کند بر دو چشمش آکن خاک

سخن بلطف و گرم بادرشتخوی مگوی که زنگ خوردنگر ددبترم سو هان پاک  
پند هر که در پیش سخن دیگران افتد تا پایۀ فضیلتش بدانند پایۀ جهالتش

شعر

معلوم کنند

ندهد مرد هوشمند جواب

مگر آنگه کز و سؤال کنند

گر چه بر حق بود فراخ سخن (۱)

حمل دعویش بر محال کنند

پند ریشی درون جامه داشتم و شیخ هر روز بپرسیدی که چونست و

نپرسیدی بر کجاست دانستم از آن احتراز همی کند که نه ذکر هر عضوی

روا باشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسجد از جوابش برانجد

شعر

تا نیک ندانی که سخن عین صوابست

باید که بگفتن دهن از هم نگشائی

گر راست سخن گوئی و در بند بهانی

به زانکه دروغت دهد از بندر هائی

حکمت دروغ گفتن بضربت لازم (۲) ماند که اگر نینز جواحت درست

شود نشان بهاند چون برادران یوسف بدروغی موسوم شدند نینز بر راست

گفتن ایشان اعتماد نهاند قال بل سؤلت لکم آنفسکم امرأ فصبر جميل (۳)

شعر

یکپرا که عادت بود راستی

خطائی کند در گذارند ازو

و گر نامورش بقول دروغ (۴)

دگر راست باور ندارند ازو

(۱) پرچانه و بر حرف در غالب نسخ مزاج سخن ضبط شده و درست نیست (۲) ثابت و در زبان عرب

گویند: صار الامر ضرباً لازم (۳) یعقوب فرمود بلکه نفسهای شما این کار را برای شما بیاراست

و جلوه داد پس در این هنگام صبر نیکو پیشه باید گرفت (۴) در غالب نسخ بنا راستی ضبط شده



حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمیست و اذل موجودات سنگ  
و با اتفاق خردمندان سنگ حق شناس به که آدمی ناسپاس

شعر

سگیرا لقمه هرگز فراموش      نگر ددگر زنی صدنو بتش سنگ  
و گر عمری نوازی سفاک را      بکمر تندی آید باتو در جنگ

پند از نفس پرور هنروری نیاید و بیهنر سروری را نشاید

شعر

مکن رحم بر گاو بسیار بار      که بسیار خسب است بسیار خوار  
چو گاو ارهمی بایدت فربهی      چو خر تن بجور کسان در دهی

حکمت در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر تو انگری دهمت  
مشتغل شوی بهال از من و گر درویش کنمت تنگدل نشینی

شعر

که اندر نعمتی مغرور و غافل      که اندر تنگدستی خسته و ریش  
چو درسر او ضرا (۱) کارت اینست      ندانم کی بحق پردازی از خویش  
حکمت ارادت بیچون یکیرا از تخت شاهی فرود آرد و دیگریرا

در شکم ماهی نکو دارد

بیت

وقتیست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس      و در خود بود اندر شکم جوت چو یونس

(۱) سرّا به معنی شادی و فراخی عیش و ضرا به معنی سختی و تنگدستی

حکمت گر تیغ قهر بر کشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزه لطف  
بجنبازد بدانرا بنیکان در رساند

شعر

گر بمحشر خطاب قهر کنند (۱) انبیا را نه جای معذرتست  
پرده از روی لطف گو بردار کاشقیا (۲) را امید مغفرتست  
پند هر که بتأدیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید  
وَأَنْذِرْهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۳)

بیت

پند است خطاب مهتران و انگه بند چون پند دهند و نشنوی بند نهند  
پند نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند از آن بیشتر که  
پسینیان بواقعه ایشان (۴)

نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند  
پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران بتو پند  
حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود  
و آنرا که کمند سعادت کشان می برد چکند که نرود

شعر

شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده

(۱) ظاهراً کند یا بد باشد (۲) بدبختان و گناهکاران (۳) هر آینه ایشانرا از عذاب کوچکتر و  
فروتر می چشانیم نه از عذاب بزرگتر باشد که از کارهای خود باز گردند (۴) ایشان در نسخه نیست

وین سعادت بزور بازو نیست

تا نبخشد خدای بخشنده

شعر

از تو بکه نام که دگر داور نیست  
 آنرا که تو رهبری کسی گم نکند  
 حکمت گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام

غمی کن پیش شادمانی بری  
 به از شادئی کن پیش غم خوری  
 حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمانرا از زمی غبار کُل  
 اِنَّاءِ يَتَرَشَّحُ بِمَافِيهِ (۱)

بیت

گرت خوی من آمد ناسزاوار  
 تو خوی نیک خویش از دست مگذار  
 حق جل و علا می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد  
 نمود بالله (۲) اگر خلق غیب دان بودی  
 کسی بحال خود از دست کس نیاسودی  
 حکمت زر از معدن بکان کندن بدرآید و از دست بخیل بجان کندن  
 شعر

دو نان نخورند و گوش دارند  
 گویند امید به که خورده  
 روزی بینی بکام دشمن  
 زر مانده و خاکسار مرده  
 پند هر که بر زیر دستان نبخشاید بجور زبر دستان گرفتار آید

(۱) هر ظرفی با آنچه در آن است تراوش کند (از کوزه همان برون تراود که در اوست) (۲)

بخدا پناه میبریم

شعر

نه هر بازو که دروی قوتی هست      بمردی عاجزانرا بشکند دست  
 ضعیفانرا مکن بر دل گزندی      که درمانی بجور زورمندی  
 حکمت عاقل چو خلاف اندر میان آید بجهد و چو صالح بیند لنگر  
 بنهد که آنجا سلامت بر کران (۱) است و اینجا حلاوت در میان مقام (۲) را  
 سه شش می باید ولیکن سه یک می آید

بیت

هزار بار چرا گاه خوشتر از میدان      ولیکن اسب ندارد بدست خویش عنان  
 درویشی بمناجات در میگفت یارب بر بدن رحمت کن که بر نیکان  
 خود رحمت کرده که مر ایشانرا نیک آفریده اول کسی که علم بر جامه کرد  
 و انگشتری بانگشت جمشید (۳) بود پرسیدندش که چرا زینت بچپ دادی  
 و فضیلت راست راست گفت راست را زینت راستی تمام است

شعر

فریدون گفت نقاشان چین را      که پیرامون خرگاهش بدوزند  
 بدان را نیک دار ای مرد هشیار      که نیکان خود بزرگ و نیک روزند  
 حکمت بزرگیرا پرسیدند با چندین فضیلت که دست راست را هست  
 خاتم در انگشت چپ چرا می کنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه  
 محروم باشند

(۱) کنار (۲) قمار باز (۳) از پادشاهان بزرگ پیشدادی که عید نوروز بدو منسوب است

بیت

آنکه حظ آفرید و روزی سخت  
یا فضیلت همی دهد یا بخت  
پند نصیحت پادشاهان گفتن کسی را مسلم است که بیم سر ندارد یا امید زر  
موحد (۱) چه در پای ریزی زرش  
چه شمشیر هندی نهی بر سرش  
امید و هراسش نباشد ز کس  
برین است بنیاد توحید و بس  
حکمت شاه از بهر دفع ستمکاران است و شکنه برای خونخواران  
و قاضی مصلحت جوی طراران هرگز دو خصم بحق راضی پیش قاضی نروند

شعر

چو حق معاینه دانی که می بیاید داد  
بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی  
خراج اگر نگزارد کسی بطیبت نفس  
بقهر ازو بستانند و مزد (۲) سرهنگی  
لطیفه همه کس را دندان برشی کند گردد و قاضیانرا بشیرینی

بیت

قاضی که بر شوت بخورد پنج خیار  
ثابت کند از بهر توده خربزه زار (۳)  
حکمت قحبه پیر از نابکاری چکند که توبه نکند و شکنه معزول از  
مردم آزاری

بیت

جوان گوشه نشین پیر مرد راه خداست  
که پیر خود نتواند ز گوشه برخواست  
جوان سخت میباید که از شهوت بپرهیزد  
که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمیخیزد

بیت

(۱) یکتا پرست (۲) در غالب نسخ مرد سرهنگی ضبط شده و واضح است که درست نیست (۳) در غالب نسخ (خربزه را) نوشته شده

حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عزوجل  
آفریده است و برومند هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره  
ندارد گوئی درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است بوقتی  
معلوم و گهی تازه اند و گاد پزمرده و سرو را هیچ نیست و همه وقتی  
تازه است و این است صفت آزادگان

شعر

بهر چه میگذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد  
گرت زد دست بر آید چون نخل باش کریم ورت زد دست نیاید چو سرو باش آزاد  
حکمت دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد  
دوّم آنکه دانست و نکرد

شعر

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد  
ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبا فرو پوشد  
خائمه کتاب

تمام شد کتاب گلستان والله المستعان بتوفیق باری عزّ آسمه درین جمله  
چنانکه رسم مؤلفان است از شعر متقدمان بطریق استعارت تلفیقی نرفت

بیت

کهن خرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طیبت آمیز و کوتاه نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن بر رای روشن صاحبدلان که روی سخن دریشان است پوشیده نمازند که در مو عظه های شافی در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت بر آمیخته تا طبع ملول انسان از دولت قبول محروم نمازند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ أَجْمَعِينَ

شعر

ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری درین بسر بردیم  
 گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس  
 يَا نَاطِرًا فِيهِ سَلِّ بِاللَّهِ مَرْحَمَةً عَلَى الْمُصَنِّفِ وَ اسْتَغْفِرْ لِصَاحِبِهِ  
 وَ اطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرٍ تُرِيدُ بِهَا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ غُفْرَانًا لِكِتَابِهِ  
 تَمَّ الْكِتَابُ بِحَمْدِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هِيَ النُّسْخَةُ الْأُولَى (۱) بِخَطِّ الْمُصَنِّفِ  
 عَفَا اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ يَوْمَ السَّبْتِ فِي الْعَشْرِ الْأَخِيرِ مِنْ مُحْرَمِ سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَ  
 سِتِّينَ وَ سِتِّمِائَةَ يَوْمَ فَتَحَ شِيرَازَ وَ انْتَقَالَ الْمَلِكُ مِنْ آلِ سُلَيْمَانَ إِلَى غَيْرِهِمْ

(۱) برای کلمه اول در زبان عرب دو استعمال است چون صفت استعمال شود حکم افعال تفضیل را از منع صرف و عدم تانیث بر آن جاری کنند و هر گاه اسم استعمال شود و مجرد از معنی و صفت باشد منصرف است و درین صورت تاء تانیث نیز در آخرش در آورده گویند : اوّله و آخره زمخشوی در کتاب اساس البلاغه گوید : جمل اوّل و ناقة اوّله اذا تقدّما الابل .

وَاللّٰهُ يُوْتِيْ مَلِكًا مِّنْ يَّشَاءُ فَنَسْأَلُ اللّٰهَ تَعَالٰى الْعَفْوَ وَالْمَغْفِرَةَ وَسَلَامَةَ الدُّنْيَا  
وَالدِّينِ وَالْآخِرَةِ

فقیر بی بضاعت این نسخه شریف را از خط حضرت شیخ قدس الله  
سیره الغزیز نقل نمود و مقابله کرد در اواسط شهر محرم الحرام سنه  
احدی و عشرين و الف

خط استاد جهان میر عماد که برو هر نفسی رحمت باد





۲۲۰  
لا آ نالینا

( بعضی حواشی لازم برای توضیح مطالب کتاب گلستان )

صفحه ۵ اتابک ابوبکر بن سعد :

یکی از بزرگترین اتابکان سلغری است که در سنه ششصد و بیست و سه بتخت سلطنت نشست و سلطنت اتابکان را بنهایت ترقی و بزرگی رسانید و بواسطه صلحی که با هلاکو خان پادشاه مغول کرد مملکت فارس را از هجوم و قتل و غارت این قوم وحشی حفظ نمود مدت سلطنتش سی و پنجسال بود و در پنجم جمادی الثانیه ششصد و پنجاه و هشت وفات یافت .

سعد بن زنگی : پدر ابوبکر و از اتابکان بزرگ فارس است جلوسش بسال پانصد و بیست و چهار و وفاتش بسال ششصد و بیست و سه و مدت سلطنتش بیست و نه سال است .

اتابک سعد بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و قتیکه از میان فسون مغول بفارس مراجعت میکرد در میان راه خیر قوت پدر شلید چون رجور بود شنیدن این خبر نیز بر مرضش افزود و دوازده روز بعد از فوت پدرش در گذشت .

چنانکه در تاریخ و صاف مذکور است مدار سلطنت اتابکی با امیر فخر الدین ابوبکر و مغرب الدین مسعود بوده و فخر الدین ابوبکر نسبتی منیع و اصلی رفیع نداشته و پدرش از مردمان پست و فرومایه بوده و وی را ابونصر و خواجه می گفتند برای اینکه حوائج و لوازم مطبخ اتابک را حمل میکرد اتفاقاً روزی نظر اتابک بر وی افتاد و آثار رشد و فراست در ناصیه او دید او را در عداد خدمت طلب خانه برآگماشت و بهلودی ارستان پایه وی بجز انقادیاری موسوم کرد امید و طولی نگذشت که منصب امارت و بزرگی حاصل نمود و شهرتی بسزا یافت .

وی مردی پاکیزه سیرت و نیکو سریرت بود در ترویج علما و دانشمندان و بنیان آثار خیریه از مساجد و رباطات و غیره و بذل اموال و رعایت مستحقان و بیچارگان سعی جمیل مبذول میداشت چون سلطنت باتابک محمد بن سعد که طفل بود رسید و مادرش ترکان خاتون همشیره علاءالدوله اتابک یزد که زنی با فطنت و کجاست بود بنظم ملک و مصالح مملکت قیام نمود امیر فخرالدین ابی بکر بن ابی نصر حوائجی باختیار خود بخدمت ترکان خاتون شتافت و اظهار بندگی و خدمتگذاری نمود ولی بامر ترکان خاتون در نهانی وی را بقتل رسانیدند .

صفحه ۱۸ سطر نهم : سایر حکما از تأویل آن فروماندند

بسیاری از دانشمندان فارس و عرب کلمه سائر را بمعنی همه استعمال کرده اند ولی حریری در کتاب درة الغواص فی اوهام الخواص می نویسد سائر در لغت عرب بمعنی باقی است و بهمین جهت آنچه در ظروف باقی ماند آنرا سئور خوانند و استعمال سائر بمعنی جمیع از اغلاط و اضححه است .

صفحه ۱۸ سطر هفتم محمود سبکتکین :

از پادشاهان بزرگ غزنوی و پسر سبکتکین است جلوسش بسال سیصد و هشتاد و هفت و وفاتش بسال چهارصد و بیست و یک هجری است .

صفحه ۱۸ سطر ۱۴ انوشیروان :

از بزرگترین سلاطین ساسانی و عدل او در میان مردم ضرب المثل است جلوس وی بسال پانصد و سی و یک بعد از میلاد و وفاتش بسال پانصد و هفتاد و نه پیغمبر ما محمد بن عبدالله در زمان این شهر یار متولد گردید .

صفحه ۱۹ : طور :

یاقوت در معجم البلدان گوید طور در لغت عرب بمعنی کوه است و طور سینا بکسر و فتح اول نام کوهی است در مملکت شام و همچنین مینویسد نزدیک

مصر در موضعی که به مدین موسوم است کوهی است که آن را طور گویند و چون حضرت موسی از مصر خارج شد در آن کوه خطاب دوم از خدا بوی رسید و بزبان نبطی هر کوهی را طور نامند و چون دارای گیاه و درخت باشد آن را طور سینا گویند.

صفحه ۲۲ یونس اندر دهان ماهی شد:

حمد الله مستوفی گوید.

یونس بن مٹی خدای تعالی او را مقام پیغمبری داد و به نینوی فرستاد مردم او را تکذیب کردند یونس در حق ایشان نفرین نمود خداوند ابری پر از آتش بر سر ایشان فرستاد.

یونس از میان ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان آورند نیابند ایشان گفتند اگر یونس غائب است خدای وی حاضر است توبه و انابه کردند توبه ایشان مقبول افتاد و عذاب نازل نشد و بدین سبب خداوند متعال بر یونس عتاب کرد و کشتی که یونس در آن نشسته بود در غرقاب افتاد.

برای در آب انداختن مردم قرعه زدند سه بار بر یونس افتاد دانست که خشم خدای بر وی در رسیده خود را در آب انداخت ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی میان سه تاریکی زیست: تاریکی شب و تاریکی آب و تاریکی شکم ماهی زبان به توبه و تضرع بگشود خداوند توبه اش را بپذیرفت و او را از شکم ماهی بیرون آورد بسبب ضعف چهل روز بر لب دریا بماند ماده آهوئی میآمد و او را شیر می داد و درختی بر او سایه انداخت تا قوت گرفت آنگاه پیش قوم خویش آمد و مدتی در میان ایشان بماند چون بمرد در حدود کوفه مدفون گردید.

صفحه ۲۳ لوط:

بقولی برادرزاده ابراهیم علیه السلام و بقولی پسر عم وی و ساره زن حضرت ابراهیم

خواهر وی بود خداوند وی را نبوت داد و بولایت مؤتفکات که هفت شهر بود فرستاد و لوط هر چه قوم را بخدای یگانه دعوت میکرد اطاعت نمی کردند و ترک اعمال ناشایسته نمی نمودند عاقبت شبی حضرت لوط با گروندگان خود بامر خداوند متعال بیرون رفتند و در همان شب آن شهرها زیر و زبر گردید و مردمش هلاک شدند و هر که از آن قوم نیز در جای دیگر بود حقتعالی بر ایشان سنک بارید و هلاکشان گردانید و زن حضرت لوط هر چند باوی هجرت کرده بود اما چون از آن قوم بود همان شب بسنک هلاک شد.

(نقل از تاریخ گزیده)

صفحه ۲۳ سنک اصحاب کهف:

صاحب تاریخ حبیب السیر مینویسد: در باب اسامی و عدد اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان اختلاف است و عقیده اکثر آن است که اصحاب کهف در اصل شش نفر بودند و در سلك بزرگ زادگان بلده افسوس بعبادت اصنام قیام مینمودند عاقبت توفیق رفیق اگر دید و رحمت خداوندی شامل حال ایشان شد تا بت پرستی را بگذاشتند و بتوحید و خدا پرستی اگر آئیدند چون این خبر بدقیانوس رسید در روز عیدی که برای معبود خود ذبایح و قربانیا کرده بودند بفرمود که هر کس بروی طاعت پیش بت بر زمین نهد او را قطعه قطعه سازند و آن جوانان را طلب نمودند و هوش از عقیده ایشان پرسید حقیقت را باز گفتند دقیانوس يك شب نایشان را مهلت ده که دست از آئین خود بردارند و بدین قدیم خود بگریزند اجوبه نایشان همانا شب دوفتبار کردند در اثنای راه بشبانی که دیمنوس نام داشت بر تخت خود دند و آسبانش مخوف و از عقیده ایشان آگاه شد با ایشان هم عقیده اگر دید و با سنک اگله که قطعی نام داشت همراه ایشان شد جوانان از دیمنوس درخواست کردند که سنک را باز گرداند که بواسطه فریاد او راز ایشان آشکارا نشود و شبانی را هر چه

سنگ بطرف آن سک انداخت بر نگشت و آخر الامر بسخن آمد که با آنکه  
من پروردگار عالمیان را مطیعم چرا مرا بضرب سنگ بجانب کفار روان مینمائید  
شبان ایشان را بغاری برد قطمیر نیز دستها دراز کرده سر بر آن نهاد و همه  
بخواب اندر شدند روز دیگر دقیانوس هرچه ایشان را طلب کرد اثری نیافت  
و این خواب مدت سیصد و نه سال امتداد یافت بعد از آن از آن خواب گران  
بیدار گشتند یکی از ایشان که تملیخا نام داشت لباس خود را تغییر داد و روی  
بشهر آورد که غذائی فراهم آورد و از درمهای دقیانوس چند درم با خود داشت  
چون بدکان خبازی رسید و درمهای خود را بخباز نشان داد خباز وی را بیافتن  
گنج متهم نمود و کار بمجادله کشید و در این حال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس  
پیدا شدند و وی را گرفته بطرف بارگاه شاه بردند در اثنای راه می گفت که همین  
دم است که چشم دقیانوس بر من می افتد و مرا می کشد چون نزد ملک رسید جوانی  
دید بر تخت نشسته و بذکر خداوند اشتغال داشت پادشاه از شرح احوال سؤال  
کرد تملیخا صورت حال را برآستی باز گفت پادشاه چون این واقعه را در انجیل  
دیده بود دانست که راست می گوید بعد از آن با جمعی از علما و احبار  
متوجه غار گردید تملیخا پیشتر بغار در آمد و اصحاب را از واقعه آگاه  
کرد ایشان از خداوند متعال در خواستند تا بحال سابق باز گردند و این  
مسئول مقبول افتاد پادشاه چون بر کیفیت واقعه واقف گردید بفرمود در و  
دیوار غار را بر آورده محفوظ و مسدود سازند و از آن پس دیگر کسی آن  
غار را ندید .

صاحب تاریخ مختصر الدول بجای دقیانوس نام پادشاه را ذوقیوس مینویسد  
و همچنین میگوید در زمان سلطنت تاو ذوسیوس قیصر صغیر اصحاب کهف از  
خواب خویش برخاستند و مدت خواب ایشان تقریباً دو بیست و چهار سال بسود  
پادشاه مزبور با اسقفان و کشیشان بخار می روند و با ایشان سخن می گویند

چون مراجعت میکنند اصحاب کهف رخت از این عالم بر می بندند و بسر ای جاودانی می شتابند.

یاقوت در مرآة الاطلاع در ذیل لغت افسوس می نویسد افسوس بضم اول و سکون ثانی شهری بناحیه طرسوس است که گویند شهر اصحاب کهف است.

صاحب کتاب بستان السیاحه مینویسد: افسوس بفتح اول و سکون فاگویند قدیم الزمان دارالملک دقیانوس بوده اکنون پانصد خانوار در اوست آتش گوارا و هوایش نیکو در ملک ارمنیه صغری واقع و در یک فرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم آنجا را دیده و یک شب بیتوته نموده است غار مزبور در بلندی واقع و رو بافتاب است و از طرف سلطان روم (عثمانی) بجهت آسایش مسافران نزدیک آن حجرات ساخته و موقوفات مقرر داشته بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن نیز از بلاد ارمنیه صغری میباشد و بعضی گویند در قرب شهر طرسوس از بلاد یونان است.

صفحه ۲۶ ضحاک:

از پادشاهان عرب است که بر مملکت ایران استیلا یافت حمدالله مستوفی مینویسد نامش بعربی قیس و بفارسی بیوراسف و فارسیان او را ده آک گفتند یعنی خداوند ده عیب: منگری کوتاهی بیدادگری بی شرمی بسیار خوری بدزبانی دروغگوئی شتابکاری بددلی بیخودی و عرب ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند بر جمشید خروج کرد و پادشاهی از او بگرفت بسیار ستمکار بوده عاقبت کاوه آهنگر اصفهانی بروی بشورید و پوست پاره آهنگر را بر سر چوب کرد و خلق بیشمارى بر وی جمع شده فریدون پیوستند و به بیت المقدس رفته ضحاک را بر انداختند مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود.

صفحه ۳۶ فریدون:

فریدون از پادشاهان پیشدادی و از اسباط جمشید است نسام پدرش آبتین

و نام جدش اثفیان است بر ضحاک غلبه کرد و او را بگرفت و در چاه دماوند محبوس کرد و روز غلبه را مهر جان نام نهاد پادشاهی عادل و نیکوکار بود.

صفحه ۲۹ یحیی :

یحیی پسر زکریا از فرزندان سلیمان بن داود علیهم السلام است یحیی مبشر ظهور عیسی علیه السلام بود و شش ماه قبل از مسیح بدینا آمد در کوچکی نبوت مبعوث گردید و مردم را بعبادت خدا میخواند لباس پشم میپوشید و در طاعت رنج بر خود می نهاد بحدی که بدنش از شدت ریاضت لاغر گردید چون حضرت عیسی نکاح دختر برادر را حرام کرده بود و هر دوس پادشاه بنی اسرائیل دختر برادری داشت و میخواست ویرا بحالۀ نکاح خود در آورد و این کار در دین یهود جائز بود یحیی علیه السلام وی را از این کار منع فرمود و همین امر سبب شد که پادشاه وی را بقتل رسانید و شهادت وی بمدت قلیلی قبل از رفع مسیح اتفاق افتاد ( نقل از تاریخ ابی الفدا )

صفحه ۳۱ سطر آخر :

ابلهی کور و زروشن شمع کافوری نهاد زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ ظاهر آ در این شعر شیخ بکنایه طعن بانوری میزند و ما برای توضیح مطلب عین حکایتی را که عوفی راجع بانوری در کتاب جوامع الحکایات می نویسد ذکر می کنیم :

اوحد الدین پسر رئیس مهنه بود و پدرش مال و ضیاع فراوان داشت انوری در زمان پدر بشهر نسا بور آمد و در علوم حکمت سر آمد و در احکام نجوم تألیفها دارد چون پدرش بمرد انوری بمهنه رفت و جمله اموال و املاک پدر بفروخت و بنشاپور باز گشت و با جمعی از اهل عیش و طرب بساط سماع و شراب بگسترده و دست اسراف بمال پدر بگشاد و آنهمه اموال را بیاد فنا در داد و اسراف و تبذیر را بجائی رسانید که روزها در مجلس عیش و نوش شمع مومی بر افروختی و خرمن دارائی خود بشومی تلفکاری بشوختی عاقبت

کارش بجائی رسید که در زمستان جامه نداشت و تا آفتاب بلند نشدی قدم از کابه خود بیرون نمیگذاشت روزی دوستی او را بر کارهای گذشته ملامت میکرد انوری این اشعار انشاء کرد :

ای بس که جهان جبه درویش گرفتی  
از فضله زنبور برو دوختمی جیب  
اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید  
نوری که بهر خانه چراغی دهد از غیب  
آنروز فلک را چو بدان شکر نگفتم  
امروز برین زشت بود گر کنمش عیب

صفحه ۳۶ سطر ۴ گفتیم حکایت آن روباه :

ظاهراً اقتباس از این اشعار انوری است :

روبھی میدوید از غم جان  
گفت خیر است باز گوی خبر  
گفت تو خر نه چه میترسی  
می ندانند و فرق می نکنند  
زان همی ترسم ای برادر من  
خر و روباه می بنشناسند  
روبھی دیگرش بدید چنان  
گفت خر گیر میکند سلطان  
گفت آری ولیک آدمیان  
خر و روباهشان بود یکسان  
که چو خر بر نهند مان پالان  
اینست کون خران بینخبران

صفحه ۵۴ ملک زوزن :

چنانکه در جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است مقصود قوام الدین است که یکی از امراء سلطان محمد خوارزمشاه بوده است .

صفحه ۵۱ ذوالنون :

کنیه و نامش ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم و بعضی نام وی و پدرش را فیض بن ابراهیم نوشته اند از اهل مصر و یکی از بزرگان عرفا و اهل طریقت بوده و در علم و ورع و حال و ادب یگانه روزگار در پیش متوکل عباسی از وی سعایت کردند او را از مصر بیغداد طلبید چون نزد وی وارد گردید نصیحت و اندرز آغاز کرد مواعظ وی در متوکل کارا گرفتار و بگریست و او را مکرّم و معزز بمصر باز گردانید وفاتش در ماه ذیقعده دو بیست و چهل و پنج



و بقولی دویست و چهل و شش و بقولی دویست چهل و هشت اتفاق افتاد

صفحه ۵۳ انوری :

لقب و نامش بنا بر معروف اوحد الدین علی بن اسحق و مولدش مهینه از مضافات ایورد است در فنون حکمت مخصوصاً نجوم مهارتی بکمال داشته از شعرای سلطان سنجر سلجوقی است وفاتش بسال پانصد و هشتاد و دو هجری در شهر بلخ اتفاق افتاده .

صفحه ۵۷ هرون الرشید :

از خلفای بزرگ عباسی و پنجمین خلیفه از سلسله عباسیان است جلوسش بسال صد و هفتاد هجری و وفاتش سوم جمادی الاخره صد و نود و سه در شهر طوس اتفاق افتاد .

صفحه ۵۷ خصیب :

بفتح اول و کسر دوّم در زمان هرون الرشید امیر و صاحب خراج مصر گردید ابن خلکان راجع به پسر وی مینویسد: ابوالعبّاس احمد بن ابی نصر الخصیب بن عبد الحمید بن ضحاک الجرجانی الاصل وزیر منتصر عباسی و پدرش ممدوح ابو نواس الحکمی و امیر مصر بود وی را در سنه دویست و چهل و هشت بجزیره آقریطش نفی و تبعید کردند .

ابو نواس برای مدح خصیب از بغداد بمصر رفت و از جمله اشعاری که در وصف وی گفته سه بیت ذیل است :

دَعِينِي أَكْثَرَ حَاسِدِيكَ بِرِحْلَةٍ	الِي بَلَدٍ فِيهَا النَّخِيبُ أَمِيرٌ
إِذَا لَمْ تَنْزُرْ أَرْضَ النَّخِيبِ رِكَابُنَا	فَأَيُّ فَتَى بَعْدَ النَّخِيبِ تَنْزُورُ
فَتَى يَشْتَرِي حُسْنَ الشَّنَاءِ بِمَالِهِ	وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّائِرَاتِ تَدُورُ

ابن بطوطه در سفر نامه خود راجع بخصیب حکایتی نظیر حکایت شیخ سعدی  
مینویسد و ما در اینجا ترجمه آنرا نقل میکنیم :

یکی از خلفای عباسی بر اهل مصر خشمگین گردید و برای نکال و شکنجه  
و تحقیر ایشان قصد کرد که حقیر ترین بندگان خویش را بر ایشان امیر سازد  
در میان بندگان وی فرومایه تر از خصیب کسی نبود چه بشغل گلخنی  
اشتغال داشت هر وی را خلعت پوشانید و والی و امیر مصر گردانید بتصوّر  
آنکه مقصود وی را انجام خواهد داد و چنانکه عادت فرومایگان و دو ناست  
از بد رفتاری و آزار و اذیت دقیقه فرو نخواهد گذاشت چون خصیب  
بمقرّ حکومت رسید و بامارت و حکومت مستقرّ گردید بر خلاف انتظار  
خلیفه با حسن سیرت و صفاء سریرت رفتار نمود داد کرم بداد و دست بسخا  
و عطا بگشاد و خود را به بخشندگی و فتوّت معروف جهانیان گردانید چنانکه  
نزدیکان خلفا و غیر ایشان بمصر میرفتند و خوشدل و توانگر از عطاء خصیب  
بیغداد مراجعت میکردند و شکر گذار و سپاسدار انعام و احسان وی بودند تا  
آنکه خلیفه یکی از عباسیان را مدّتی در سرای خود ندید و زمان غیبتش دراز  
کشید چون باز آمد خلیفه از سبب غیبت وی سؤال نمود در جواب گفت برای  
زیارت خصیب بمصر رفته بودم خلیفه خشمگین گردید و فرمود تا چشم خصیب را  
میل کشند و از مصر بیغداد آرند و در میان بازارها بیفکنند چون  
حکم خلیفه بمصر رسید خصیب را از باز گشتن بسرای خود باز داشتند یاقوت  
گرانبهائی در دست داشت آنرا غفی کرد و شب در جوق لباس خود نهاد و لباس را  
دوخت چون وی را کور کردند و از مصر بیغداد آورده در میان بازارها  
بیفکندند یکی از شعرا بر وی گذشت و گفت در مدح تو قصیده سروده قصد  
مصر داشتم و چون خبر آمدن تو بیغداد شنیدم تو وقف نمودم اکنون خواهم  
قصیده را برای تو بخوانم و دوست دارم که آنرا بشنوی خصیب گفت با این حال که  
مرا در آن بینی از این استماع چه فائده توقع توان داشت گفت مقصود من تنها

شنیدن تست چه عطاء بسیار در حق مردمان کرده خصیب وی را امر بخواندن قصیده نمود شاعر گفت :

أَنْتَ الْخَصِيبُ وَهَذِهِ مِصْرٌ      فَتَدَفَّقَا فَكَلَا كَمَا بَحْرٌ

چون قصیده را بر خواند خصیب بفرمود محلی را که یاقوت در آن پنهان بود بشکافت چون بشکافت خصیب گفت یاقوت را بردار شاعر ابا نمود وی را سوگند داد شاعر یاقوت را برداشت و برای فروش بیازار جوهریان برد جوهر فروشان گفتند این گوهر اگر آنها جز خلیفه کسی را نشاید این خبر بخلیفه رسید وی را نزد خود طلبید و از کیفیت یافتن یاقوت پرسید شاعر واقعه را باز گفت خلیفه از رفتار خود با خصیب بغایت متأسف گردید وی را طلبید و در حق او بخشش بسیار نمود و گفت هر چه میخواهی از من بخواه که حاجت بر آرم گفت آن خواهم که بلده منیه را بمن واگذاری و منیه یکی از مدائن مصر بود که در زمان حکومت بخصیب تعلق داشت مسئولش مقبول افتاد خصیب بدانجا رفت و تا زمان وفات خود متوقف گردید و بعد از وی فرزندانش آنجا را بمیراث در تصرف داشتند تا منقرض گردیدند

محمد بن عبدوس جهشیاری در تاریخ الوزراء و الکتاب مینویسد : چون رشید بر امکه را بر انداخت گفت میخواهم قومی را برای اعمال دولت اختیار کنم که با برامکه کار نکرده و با ایشان مربوط و وابسته نباشند گفتند کسی را که بدین صفت موصوف باشد نخواهی یافت آنگاه خلیفه از بزرگان یاران برامکه کسانی را که بنظر وی بهتر و پسندیده تر آمد برگزید . پس محمد بن ابان را عامل خراج اهواز و اعمال آن نمود و علی بن عیسی بن یزدانیرود را عامل خراج فارس و مضافات کرد و فیض بن ابی الفیض کسگری را عامل خراج عسکر و ضیاع آن نمود و خصیب بن عبد الحمید را ولایت مصر و توابع داد و در حق وی ابونواس بن الحسن الهانی گوید :

أَنْتَ الْخَصِيبُ وَ هَذِهِ مِصْرُ      فَتَدَقُّمَا فِكِلَا كُما بَحْرُ

لَا تَقْعُدَابِي عَنْ مَدِي أَمَلِي      شَيْئًا فَمَا لَكُمْ عُدْرُ

وَيَحْقُ لِي إِذْ صَبْرُ تُ بَيْنَكُما      أَنْ لَا يَحُلَّ بِسَاحَتِي ضُرُّ

جهشیاری اشعار دیگری را نیز از ابو نواس در مدح خصیب ذکر می کند  
و همچنین مینویسد: جد بلاذری صاحب کتاب البلدان و غیر آن کاتب و منشی  
خصیب بود. (۱)

از مطالب فوق معلوم گردید که آنچه سعدی و ابن بطوطه راجع بخصیب نوشته اند  
مقرون بصحت نیست و بکلی مجعول و افسانه است چه خصیب از امراء و بزرگان  
و از اهل ایران بوده نه غلام سیاه یا گلخنی  
صفحه ۵۹ اسکندر رومی:

از اهل مقدونیه و پدرش فلیپ ( فیلقوس ) پادشاه مقدونیه بود بعد  
از پدر جانشین وی گردید در سنه سیصد و یک قبل از میلاد داریوش سوم آخرین  
پادشاه هخامنشی را مغلوب ساخت و بر بلاد ایران استیلا یافت و در سنه سیصد و  
بیست و سه قبل از میلاد در شهر بابل در سن سی و دو سالگی وفات یافت  
صفحه ۷۰ حجاز:

نام قطعه از عربستان که مکه معظمه و مدینه طیبه از آنجا است

صفحه ۷۴ لقمان:

نام مرد حکیمی بوده و در قرآن مجید ذکر وی و نصایحی که بفرزند خود  
کرده مذکور است شرح زندگانی و کیفیت احوال وی بر ما مجهول است

( ۱ ) بنا بر قول صاحب تجارب السلف احمد بن الخصیب وزارت محمد بن متوکل عباسی را داشت  
و بعد از وی مدت دو ماه نیز وزارت مستعین را نمود و همچنین احمد بن عبدالله الخصیب مدتی  
بوزارت مقتدر عباسی منصوب بوده عاقبت مورد سخط خلیفه واقع گردید و بی را معزول و اموالش را  
ضبط نمود.

مردی سیاه قام و از اهل نوبه از بلاد افریقا بوده و در شام بتحصیل علوم پرداخته  
با حضرت سلیمان معاصر و در فلسطین وفات یافته و در آنجا مدفون گردیده  
و بعضی گویند خواهرزاده حضرت ایوب و شاگرد حضرت داود است.  
صفحه ۸۰ ابو هریره :

از اصحاب پیغمبر است که احادیث بسیاری از آن حضرت نقل و روایت کرده  
بواسطه اشتهاروی بکنیه نامش معلوم و محقق نیست صاحب اسدالغابة فی احوال-  
الصحابه نام وی و پدرش را عبدالرحمن بن صخر ضبط کرده و بعضی غیر از این  
گفته اند وفاتش بسال پنجاه و نه هجری است.  
صفحه ۹۵ حاتم طائی :

یکی از کریمترین جوانمردان عرب است که ضرب المثل کرم و سخاوت  
است و در سنه ششصد و پنج بعد از میلاد مسیح یا بعبارة اخری سی و چهار سال  
بعد از میلاد رسول صلی الله علیه و آله وفات یافته و از وی اشعار پسندیده بیادگار  
باقی مانده و پسر وی عدی از بزرگان صحابه و بزرگترین یاران علی بن ابیطالب  
علیه السلام است و این شعر در حق وی گفته شده

بَابِهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ فِي الْكَرَمِ      وَ مَنْ يُشَابِهُ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ

صفحه ۱۰۴ موسی علیه السلام :

از پیغمبران اولوالعزم و نام پدرش عمران (عمرم) و نام کتاب آسمانی وی توریة  
است تولدش بسال هزار و پانصد و هفتاد و یک قبل از میلاد و وفاتش بسال هزار و  
چهارصد و پنجاه و یک و مدت عمرش صد و بیست سال است و معنی موسی بلغت  
عبری نجات یافته از آب ،

صفحه ۱۱۵ داود :

از پیغمبران بزرگ و پادشاهان بنی اسرائیل و پدر حضرت سلیمان است که

خداوند بروی کتاب مقدس آسمانی زبور را نازل کرده وی بیت المقدس را هزار سال قبل از میلاد بنا نهاد .

صفحه ۱۲۸ : چه خوش گفت بگتاش با خیل باش :  
چنانکه در کتاب سیاست نامه مذکور است در زمان ساما نیان و قبل از آن برای درجات خدمت غلامان مراتبی مقرر کرده بودند و ما درین جا برای رعایت اختصار قسمتی از آنرا ذکر میکنیم : « در سال هفتم خیمه یکسری و شانزده میخی دادندی و سه غلام خود را در خیل او کردند و او را وثاق باشی لقب کردند و کلاهی نمود سیاه سیم کشیده و قبای کنجه در او پوشیده و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او افزودندی تا خیل باشی شدی پس حاجب شدی »

صفحه ۱۲۸ حسن میمندی :  
مقصود شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن حسن میمندی است پدرش از مقر بان سبکتکین و در منصب وزارت بست بدو اعتماد کرده بود بواسطه سعایت غمازان و ساعیان سبکتکین ویرا بکشت خواجه احمد حسن در زمان سلطنت سلطان محمود پیوسته بر پاینگاهش می افزود تا بمنصب وزارت رسید عاقبت سلطان ارا نسبت بدو بدگمان ساختند ویرا از عمل وزارت معزول و محبوس کرد و چون نوبت سلطنت بمسعود رسید شغل وزارت را مجدداً بدو داد تا در سنه چهار صد و بیست و چهار وفات یافت . تحریرات رسمی که در زمان ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بفارسی بود بامر احمد بعربی تبدیل گردید .

صفحه ۱۴۵ محمد خوارزمشاه :  
از پادشاهان بزرگ سلسله خوارزمشاهی است که در مقابل قشون مغول و تاتار فرار کرد و عاقبت با نهایت ذلت در ( آبسگون ) که یکی از جزایر بحر خزر است بسال ششصد و هفده از این جهان درگذشت .

صفحه ۱۴۶ زنجشیری :  
لقبش جار الله و کنیه و نامش ابو القاسم محمود بن عمر در بلده زنجشیر از

بلاد خوارزم متولد گردید از علماء و بلغای بزرگ ایران است از مؤلفات وی یکی تفسیر کشاف و دیگر کتاب انموذج و کتاب مفصل در علم نحو است تولدش بسال چهار صد و شصت و هفت و وفاتش بسال پانصد و سی و هشت میباشد صفحه ۱۷۹ ید علیا بسفلی چه ماند :

سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب امالی معروف به غرر الفوائد و در القلائد میفرماید : ابوهریره از پیغمبر حدیث ذیل را روایت کرده است :  
خَيْرُ الصَّدَقَةِ مَا أَبْقَتْ غِنَى وَالْيَدِ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى گروهی بر آنند که مقصود از ید علیا دست عطا دهنده و مقصود از ید سفلی دست گیرنده است و بعض دیگر مقصود از ید علیا دست گیرنده و از ید سفلی دست دهنده را دانسته اند ولی سید خود می فرماید مقصود از حدیث غیر از دو وجه مزبور است و ( ید ) در اینجا بمعنی نعمت است و معنی حدیث این است که عطیة بسیار نیکوتر و برتر از عطیة اندک است

صفحه ۲۰۲ آزر :

بقولی نام پدر حضرت ابراهیم و بقولی نام عموی آن حضرت است و بزبان عبری ویرا تاریخ گفته اند بر بتخانه نمرود و خواسته ها که در آنجا بود نگاهبان و محل اعتماد وی بود . ابراهیم در شهر اور واقع در بلاد کلدی متولد گردیده آن حضرت از مشایخ و رؤسای طوایف عبری بود دو پسر وی یکی اسحق پدر قوم بنی اسرائیل و دیگری اسمعیل پدر قبایل قریش و غیره که حضرت رسول خدا نیز از فرزندان وی میباشد مدت عمرش یکصد و هفتاد و پنج سال بود صفحه ۲۰۴ یوسف علیه السلام :

بنا بر قول صاحب مختصر الدول نام مادر وی راحیل بود در هفده سالگی فروخته گردید و ده سال به بندگی زندگانی کرد و سه سال در زندان محبوس ، و سی سال بر سرای فرعون امین ، و هشتاد سال بمنصب وزارت بر قرار ، و مدت زندگانش صد و چهل سال بود

صفحه ۲۰۸ امام مرشد محمد غزالی :

حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی از علماء و حکمای بزرگ ایران است در سنه چهار صد و هشتاد و چهار بسمت مدرسی مدرسه نظامیه بغداد برقرار گردید و در اواخر عمر طریق زهد و عزلت پیش گرفت و در سنه پانصد و پنج وفات یافت صاحب تصانیف و تالیف بسیار است از جمله کتاب احیاء علوم الدین در علم اخلاق

خواهشمند است پیش از مطالعه دو غلط ذیل را اصلاح نمایند :

غلط	صحیح
(۱) صفحه ۴۰ سطر ۶ قاعده	قاعده ماضی

(۲) صفحه ۱۹۳ سطر اول این طریق اصلاح شود :

درشتی کن که از تو سیر شوند نه چندان



